اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۹۷
چهارشنبه ۲۳ تیر ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

مصاحبه‌ای متفاوت با محمدمطلع **از سوئد تا تهران**

جاسوس‌بازی در قرن بیست‌ویکم

همسرم پرخاشگر است

بهترین‌خبر تمام‌عمر

گزارشی‌جالب از دنیای شگفتی‌ها

یک مساله‌عجیب زندگیم را به‌هم ریخت

از رابطه‌زناشویی خودراضی هستید؟

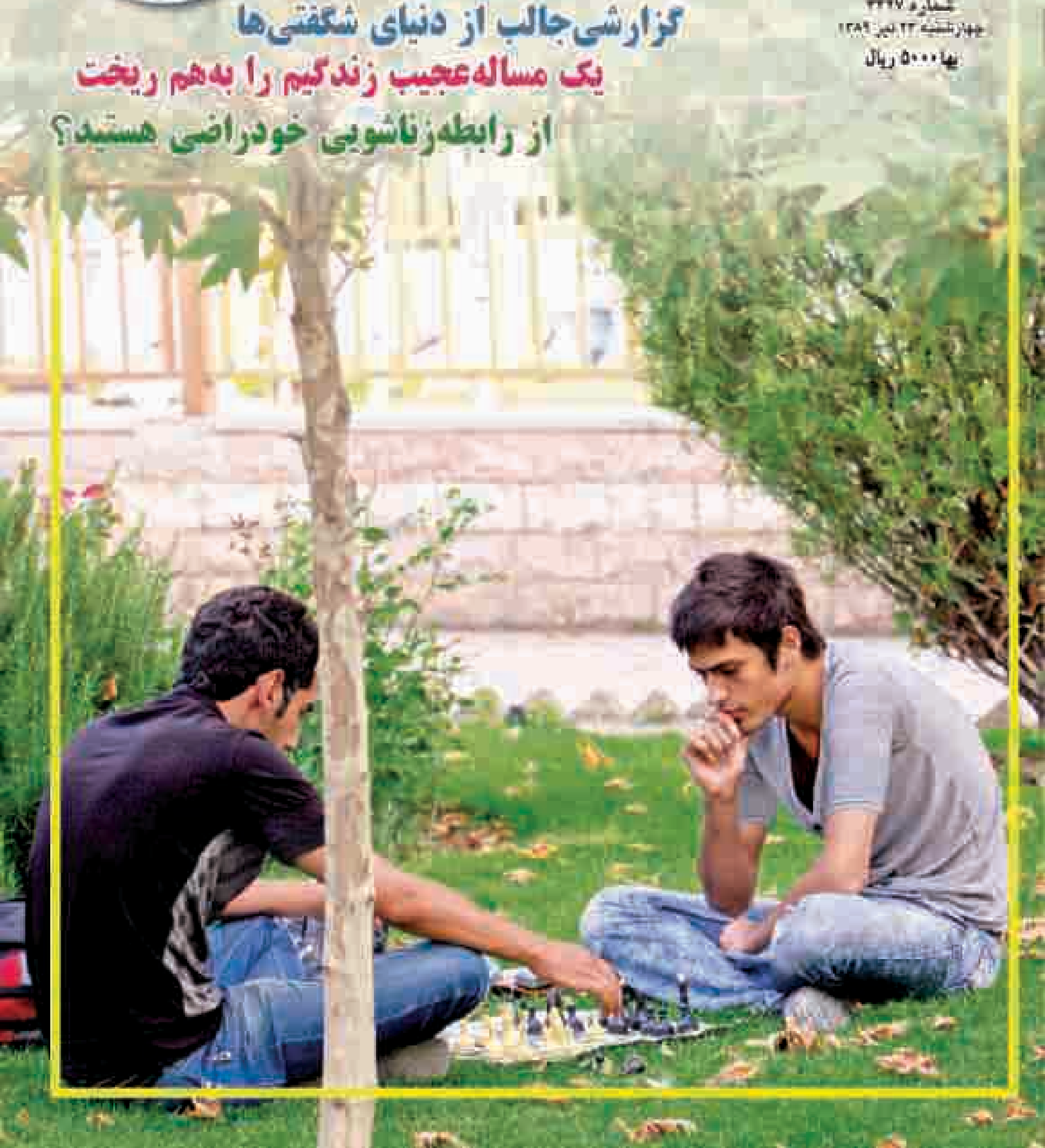

تصویر برگزیده

تصویر سه‌بعدی

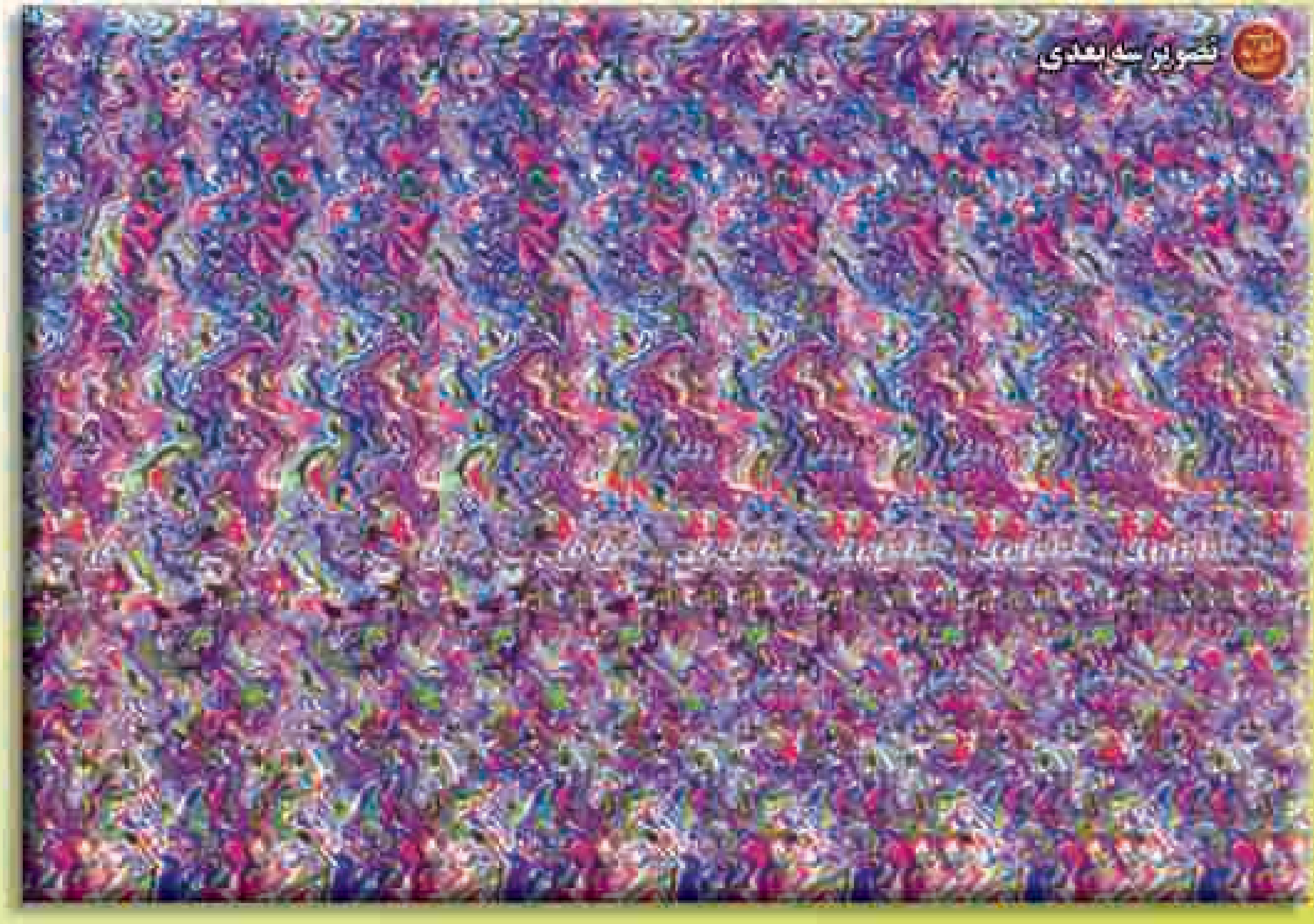

بسم الله الرحمن الرحيم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره---------------------------۳
یادداشت هفته---------------------------٤
تفسیر سیاسی---------------------------٦
سه گانه---------------------------٨
زبانشناسی---------------------------٩
دیدنیهای ایران---------------------------١٠
خاطرات روانپزشک---------------------------١٢
داستان زندگی---------------------------١٤
جنگ جهانی دوم---------------------------١٦
گزارش خارجی---------------------------١٨
مشاور خانواده---------------------------٢٠
گزارش از زندان---------------------------٢٢
سوژه---------------------------٢٤
پرســش ویژه و پاسخ ویژه---------------------------٢٥
ماجراهای خواستگاری---------------------------٢٦
درپیچ‌وخم‌دادگاه---------------------------٢٧
ترازو---------------------------٢٨
عکسها و حرفها---------------------------٢٩
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی---------------------------٣٠
سرگذشتهای واقعی---------------------------٣٢
ازگوشه‌وکنارجهان---------------------------٣٤
یک‌هفته‌حادثه---------------------------٣٦
باریکتر از مو---------------------------٣٧
پاورقی تاریخی---------------------------٣٨
رمزموفقیت‌قهرمانان---------------------------٤٠
تماشاگه راز---------------------------٤٢
نوشته‌های ناب---------------------------٤٤
درقلمروداستان---------------------------٤٥
گفتارعاشقان---------------------------٤٦
جدول شرح درمتن---------------------------٤٧
جدول متقاطع---------------------------٤٨
باهوش خودکلنجاربروید---------------------------٤٩
جنگ هنر---------------------------٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک---------------------------٥٤
ورزشی---------------------------٥٦
از ناکجا---------------------------٦١
پیغامهای روشنایی---------------------------٦٣
تعبیـــر خـــواب---------------------------٦٤
پیام‌ازشما، چاپ‌ازما---------------------------٦٥
نقاشی های شما---------------------------٦٦
از نگاه دیگر---------------------------٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۷ - چهارشنبه ۲۳ تیر ۱۳۸۹
۲ شعبان ۱۴۳۱ ۱۴ جولای ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: مجید شادمان نژاد

ولادت باسعادت حضرت امام حسین(ع)

یا اباعبدالله الحسین

در سوم شعبان سال چهارم هجری قمری حضرت امام حسین(ع) سومین امام و پیشوای مسلمانان جهان ولادت یافتند. حضرت رسول اکرم(ص) کنیه ایشان را «اباعبدالله» گذاشتند و سید جوانان اهل بهشت خطابشان کردند. امام حسین(ع) در جنگهای جمل، صفین و نهروان از سپهسالاران لشکر اسلام بودند و در کنار پدر بزرگوارشان حضرت علی(ع) شمشیر می‌زدند. پس از شهادت امام حسن مجتبی(ع) حضرت سیدالشهدا رهبری دنیای اسلام و مسلمانان را به عهده گرفتند و در حماسه خونین کربلا درخت اسلام را با خون مطهر خویش آبیاری کردند. امام حسین(ع) درس شهادت، فضیلت و سازش نکردن با ظلم را به مسلمانان آموختند. حضرت امام حسین(ع) در برابر یزید، دیوارهای سکوت را شکستند و وجدان فروخفته امت پریشان احوال اسلام را بیدار ساختند و بدین ترتیب رسالت خود را به انجام رساندند. رسالت امام حسین(ع) نه احیای گذشته که احیای آینده و آیندگان بود و قیامشان را باید در بیداری و نبرد نسلهای پس از ایشان جستجو کرد. گفتنی است که فرخنده زادروز امام شهیدان روز «پاسدار» نامگذاری شده و هر سال به همین مناسبت در سراسر ایران مراسم باشکوهی برگزار می‌شود.

ولادت حضرت ابوالفضل(ع)

در ۴شعبان سال ۲۶هجری قمری، «حضرت ابوالفضل(ع)» چهارمین فرزند امیرالمؤمنان «حضرت علی(ع)» ولادت یافتند. مادر آن حضرت اُمُّ‌البنین نام داشت. حضرت ابوالفضل از شجاعترین افراد خاندان عصمت و طهارت بود. ایشان درعاشورای سال ۶۱ هجری در کنار برادرگرامی خویش حضرت امام حسین(ع) فداکاریهای بی‌شمار کرد و سرانجام به دست قوای یزید به شهادت رسید. مقبره حضرت ابوالفضل در کربلا قرار دارد و زیارتگاه عاشقان آن حضرت است. درایران اسلامی به یُمن ولادت «حضرت ابوالفضل» چهارم شعبان روز «جانباز» نامگذاری شده است. این روز را به جانبازان گرامی تهنیت می گوییم.

ولادت حضرت امام سجاد(ع)

چهارمین امام معصوم، حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام، در سال ۳۸ هجری در مدینه منوره چشم به دنیا گشودند.

زندگی پربرکت حضرت سجاد علیه‌السلام را پس از دوران کودکی و نوجوانی می‌توان به چند مقطع تقسیم کرد:

- ※ همراهی با امام حسین علیه‌السلام از مدینه به کربلا تا هنگام شهادت
- ※ پس از شهادت پدر تا ورود به مدینه (رهبری نهضت پس از پدر)
- ※ حضور در مدینه تا وفات

امام پس از ۳۵ سال مجاهده در میدان‌های مختلف که تجسم جهادی به مراتب سخت‌تر و جانکاه‌تر از جهاد رویاروی دشمن در میدان نبرد بود، با زمینه‌سازی برای فعالیت‌های گسترده فرزند و نوه معصوم خود، امام باقر و امام صادق علیهما السلام، و انسجام بخشیدن به جامعه شیعی، به دست ولید بن عبدالملک مسموم شد و روح مطهرش به عالم قدس پر کشید.

توضیح و پوزش: در شماره ۳۴۲۴ مجله در همین صفحه خبر مربوط به وفات آیت آلله مدنی کاشانی متاسفانه و به اشتباه به همراه تصویر شهید آیت الله اسدالله مدنی (شهید محراب) کار شد که به این وسیله ضمن پوزش، تصحیح و تصویر مرحوم مدنی کاشانی چاپ می گردد.

همکار گرامی جناب آقای علیمحمد هاشمی، مدیر محترم توزیع و فروش موسسه اطلاعات

درگذشت سوزناک مادر گرامیتان را تسلیت عرض نموده، برای روح آن مرحومه مغفوره علو درجات و برای جنابعالی و سایر وابستگان صبر و بردباری از درگاه خداوند منان خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تنها بودن، بهتر از رفیق بد داشتن است
● امام علی(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

یک سوزن به خود و...

حتماً شما هم این روزها با اطلاعیه‌های مختلف در مورد گرمای هوا و نیز تعطیلات دو روزه دستگاههای دولتی و ضرورت صرفه‌جویی در مصرف آب و برق، فشار وارده بر نیروگاهها، مصرف بالای انرژی کشور و مسائلی از این قبیل آشنا شده‌اید. یکی از توصیه‌های همیشگی رسانه‌ها و از جمله صدا و سیما هم رعایت الگوی مصرف و صرفه‌جویی است. مقامات و مسوولین نیز مرتب از اتلاف انرژی، پرداخت دهها هزار میلیارد تومان یارانه، مشکلات دولت برای تامین مایحتاج مردم و مواردی از این دست صحبت می کنند. عرض بنده این است که آیا به همان میزان که مردم باید در امر مقابله با اسراف و اتلاف انرژی مراعات بکنند، خود دولت و مسوولان نیز اهتمام جدی به این امر دارند یا خیر؟ درحال حاضر کمتر خانه‌ای را می‌بینید که از لامپ‌های رشته‌ای و پر مصرف استفاده کند. مردم با وجود گران بودن لامپ‌های کم مصرف لامپ‌های قدیمی را دور انداختند و لامپ خانه‌هایشان از همین لامپ‌های کم مصرف و البته گران است. بیشتر مردم در مصرف آب نیز احتیاط می کنند. اگر شیلنگ شیر آب حیاط خانه‌ای باز باشد و صاحب خانه متوجه نباشد یک همسایه و یا رهگذر مداخله می کند و تذکر می‌دهد و جلوگیری می کند. اگر فردی بخواهد اتومبیلش را بشوید دیگران به او تذکر می‌دهند، خودش هم مراعات می کند و سعی می کند از هر حرکتی که به اسراف منجر شود بپرهیزد. در اکثر موارد مردم همراهی می کنند.

اما اینکه مصرف انرژی در کشور بالاست تنها به مردم و بی‌توجهی آنان برنمی گردد. بنده به عنوان یک شهروند در بازار خودمان یک تلویزیون یا یک ضبط صوت یا یک جاروبرقی می‌خرم. خودم تولید کننده هیچکدام از این وسایل برقی نیستم. اگر یخچالی که می‌خرم استاندارد نیست و مصرف بالایی دارد گناه من شهروند نیست. قاعدتاً اگر دولت می‌خواهد مصرف انرژی پایین بیاید از آن طرف خودش هم باید به شدت از استاندارد حمایت کند. یعنی وقتی می‌داند مصرف برق در کشور بالاست و برای دولت تامین انرژی هزینه دارد، نباید اجازه بدهد که هیچ تولید کننده‌ای یخچالی بسازد که مصرف برق آن بالاست. همین طور به تولید کنندگان تلویزیون، جاروبرقی، ماشین لباسشویی و... به همه و همه اخطار بدهد، نظارت بکند و حتی به کمک آنها بشتابد تا محصولات تولیدی استاندارد و مصرف انرژی آنان در حداقل باشد. بیش از نود درصد شهروندان ما خودروهای داخلی می‌خرند. میزان خودروهای وارداتی ده درصد خودروهای تولید داخل است. اگر مصرف سوخت در خودرو بالاست و بیش از دو برابر مصرف جهانی، گناه مصرف کننده ایرانی نیست، اتفاقاً اکثر شرکتهای داخلی تولید کننده خودرو زیر نظر مستقیم دولت عمل می کنند و دولتی به حساب می آیند و اگر دولت می خواهد از اتلاف منابع و مصرف بی‌رویه سوخت جلوگیری کند بهترین اقدام این است که به زیرمجموعه خودش در این صنعت فشار بیاورد که خودروی استانداردتری بسازند که مصرف سوخت کمتری داشته باشد. یعنی به بیان دیگر یک سوزن به خود بزند و یک جوالدوز به دیگران.

اگر مثلاً اسراف و دورریز «نان» در کشور بالاست و دولت میلیاردها تومان هر ساله بابت یارانه گندم می‌پردازد، دولت می‌تواند بر کار تولید کنندگان نان و نانوایی‌ها با سازوکار مناسب نظارت هوشمندانه داشته باشد تا نانی که به دست مصرف کننده می‌رسد آنچنان مأکول و قابل استفاده باشد که دورریز آن به حداقل برسد وگرنه از بین مردم، کمتر افرادی پیدا می‌شوند که برکت خدا را دور بریزند. اما وقتی نانی که می‌خری دو ساعت بعد دیگر قابل استفاده نیست، گناه مصرف کننده چیست؟... پس اگر می‌خواهیم مصرف انرژی و سوخت در کشور پایین بیاید و یارانه‌های کمتری بپردازیم، انصاف نیست که تنها توپ را به زمین مصرف کننده و به بیان دیگر به میان مردم بیاندازیم، بلکه خودمان هم خوب و درست بازی کنیم. یعنی از سرچشمه نگذاریم آب گل آلود شود. از جمله اجازه واردات محصولات پرمصرف را ندهیم و یا با توجه به مصرف بالای انرژی در ساختمانهای غیراستاندارد و بزرگ با مقرر کردن عوارض و جرایمی توسط شهرداری‌ها و سازمان مسکن و وزارتخانه‌های مرتبط، سازوکاری طراحی کنیم که تمام سازندگان مجبور شوند مطابق استاندارد، واحد مسکونی بسازند که برای سرد و گرم کردن محیط مسکونی لازم نیاید چند برابر استاندارد انرژی مصرف شود. درحال حاضر در همین بخش مسکن قوانین و مقررات و مصوبه‌های دولت و شهرداری و مشوقهای لازم به گونه‌ای نیست که سازنده ترجیح دهد واحدهای استاندارد و مطلوب و مطابق الگوی مصرف و جمع و جور و کوچک بسازد. یعنی چندان تفاوتی برای سازنده وجود ندارد که یک آپارتمان ۲۰۰ متری بسازد یا یک فضای ۲۰۰ متری را صرف ساخت سه واحد کوچک کند که در این صورت هم خانوارهای بیشتری صاحب مسکن می‌شوند و هم به میزان قابل توجهی انرژی کمتری مصرف می‌شود، چرا که برای گرم کردن یک واحد ۶۰ یا ۷۰ متری به مراتب نیاز به انرژی کمتری داریم تا یک واحد ۱۵۰ یا ۲۰۰ متری.

به هرحال سخن در این باره فراوان است. اما کوته سخن اینکه؛ برای جلوگیری از اتلاف انرژی و بهینه سازی مصرف سوخت و حفظ منابع ملی و مقابله با مشکلاتی از قبیل خاموشی یا واردات بنزین و گازوییل و... تنها نمی‌توان مردم را نصیحت و یا متهم کرد بلکه همه باید در این عزم و اراده ملی همت به خرج دهند.

نامه های بدون واسطه

خوشا آنان

خوشا آنان که پا از سر، ندونُن
میان شعله خشک و تر، ندونُن
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
سرایی خالی از دلبر، ندونُن
باباطاهر

به قهر از بزم یاران پا کشیدم
ز بس رنج از غم دنیا کشیدم
چه شبهایی که نقش آرزو را
به روی پرده فردا کشیدم
ندیدم چون نشانی از حقیقت
بتی در قالب رویا کشدیم
فرستنده: محمدابراهیم گرجی – شاهین‌شهر

خلاصه‌ای از چند نامه

*** همت مضاعف کار مضاعف**

مقام معظم رهبری امسال را سال همت مضاعف و کار مضاعف نامیدند. اما در کنار لزوم همت داشتن و کار و تلاش لازم است که از اسراف هم جلوگیری کنیم. اینکه برای ساخت و مرمت مکانی چندین بار بسازیم و خراب کنیم نه با الگوی مصرف سازگار است و نه همت و کار مضاعف به حساب می آید. اسم آن هدر دادن بیت‌المال است.

مثلاً در بعضی از شهرها و از جمله در تهران شاهدیم که یک پیاده‌رو را فرش می کنند و یک ماه بعد خراب می کنند و یک مدل دیگر می‌سازند به اینها اسراف می گویند و یا هنوز اتومبیل‌هایی تولید می کنیم که مصرف بنزین بالایی دارند که از این دست موارد زیاد دیده می‌شود و چه خوب است ما هم به آنها بیشتر توجه داشته باشیم.

*** کم توجهی به محیط زیست**

متاسفانه در کشور ما به محیط زیست که مستقیماً با سلامت انسانها سر و کار دارد، توجه نمی‌شود.

در خبرها می‌خوانیم ایران در تولید مقالات علمی در جایگاه دوم منطقه است و یا در زمینه سلولهای بنیادی پیشرفت‌های فراوانی داشتیم و در هوافضا به موفقیت‌های چشمگیری دست پیدا کردیم و...

همه اینها مایه افتخار و خوشحالی است، اما در کنار این خبرها سرازیر شدن پساب‌های منازل و کارخانه‌ها به رودخانه‌ها، قطع درختان، خشک شدن زمین‌های کشاورزی، گسترش کویر در کشور، آلودگی رودخانه‌ها و مسائلی از این دست که با محیط زیست سر و کار دارند، مورد توجه قرار نمی گیرد و با متخلفین برخورد نمی‌شود.

از جمله مواردی که در چند سال اخیر مشاهده می شود ساخت و سازهای غیر مجاز در مناطق جنگلی و همینطور مناطق زیست محیطی و هجوم زمین خواران به منابع طبیعی است. چقدر خوب است که در کنار تلاشمان برای به دست آوردن سرمایه‌های

تازه از سرمایه‌های طبیعی موجود خودمان نیز حفاظت کنیم.

*** بالاخره با هدفمندی یارانه ها چه می کنید؟**

معاون وزیر بازرگانی اخیراً اعلام کرد یارانه کالاهایی مانند گندم و برنج و شیر و خدمات پستی و ریلی و... تا پنج سال آینده حذف می‌شوند. همین ایشان اعلام کردند سالانه بالغ بر صد هزار میلیارد تومان یارانه به صورت غیر هدفمند در جامعه توزیع می‌شود و ما نمی‌دانیم پس چطور است که با این همه کمک و سوبسید، جمعیت زیر فقر به حدود ده میلیون نفر رسیده؟ من نمی‌دانم با حذف یارانه‌ها دولت چه تدبیری می‌اندیشد که مثلاً بلیت مسافرت من از تبریز به ساوه که با اتوبوس تعاونی در حال حاضر یازده هزار تومان می‌شود، یکمرتبه به سی هزار تومان نرسد؟

فعلاً که هنوز هم معلوم نیست هدفمندی یارانه‌ها چگونه می‌خواهد اجرا شود؟ خدا خودش کمک کند.

محسن ذوالفقاری – ساوه

تاخیر در پاداش بازنشستگی

بدین وسیله از هیات مدیره محترم شرکت معادن زغال سنگ کرمان و جناب مدیرعامل محترم خواهشمندم به این سوال پاسخ دهند که این بازنشستگان گرفتار که هر کدام در حدود یک سال و اندی پیش از کار خود بازنشسته شده‌اند، بالاخره چه زمانی باید پاداش خود را دریافت کنند؟ بسیاری از شرکتها پاداش پایان کار پرسنل خود را قبل از آخرین حقوق ماهیانه می‌دهند ولی این شرکت یک سال و اندی تاخیر دارد. من نمی‌خواهم بگویم که مدیران شرکت به عمد حقوق کارگر را نمی‌دهند، بالاخره آنها هم مشکلاتی دارند اما باور کنید مشکلات یک بازنشسته در پایان دوران کار و هزینه‌های کمرشکن زندگی بسی بیشتر است.

یک شهروند - کیان شهر زرند کرمان

نیازمند ۵۰۰ هزار تومان

اینجانب زنی هستم گرفتار و یکی از خوانندگان مجله شما. اگر نیازمند نبودم و گرفتاری راه گلویم را نبسته بود و می‌توانستم مشکلات خودم را حل کنم به هیچ عنوان دلم نمی آمد برای شما نامه بنویسم.

پدرم در قید حیات نیست. همسرم بیکار و بیمار است. سه فرزند دارم که در حسرت خیلی چیزها مانده‌اند. فکر نکنید درخواستم دهها میلیون تومان است و یا در یک معامله بزرگ گرفتار حرص و آز شده‌ام و یا خواستم طمع کنم و پولم را یک کلاهبردار خورده است، نه هیچ کدام از اینها نیست. من به کمتر از پانصد هزار تومان کمک نیازمندم تا یکی دو فقره بدهی و مقداری پوشاک و مواد اولیه تهیه کنم تا این یکی دو ماه را بگذرانیم و همسرم بتواند مجدداً سر کار برود. در این گرمای تابستان ما از کمترین امکانات هم محروم هستیم و جز خدا هیچ پناهی هم نداریم.

افسانه – ک - مبارکه اصفهان

«المقنع» رهبر نقابدار

المقنع در بلاد ماوراءالنهر به خونخواهی ابومسلم برخاست، او همواره نقابی از زر و یا از پرند سبز بر روی داشت، تا کسی او را نبیند.

یاران او را گمان بر این بود که این مقنعه را بدین روی فروهشته است تا شعشعه طلعت او دیدگان خلق را خیره نسازد، اما دشمنانش بر این ادعا بودند که نقاب بر چهره می زند تا زشتی چهره و بدرویی‌اش آشکار نشود. گفته‌اند: المقنع مردی یک چشم، کژ زبان و بدروی و کوتاه قد بود که موی بر سر نداشت.

پیروان او را «سپیدجامه گان» می‌خواندند، او آیین مزدک را بنا نهاد. مردم سند و بخارا و نخشب آیین او پذیرفتند.

فرستنده: فرشاد گرجی محمدزاده

امیدواریم قوه قضاییه تجدید نظر کند

اخیراً طبق بخشنامه قوه قضاییه و ظاهراً برای جلوگیری از اطاله دادرسی، حق اعتراض به دادگاه تجدیدنظر در مراجع بالاتر و به دیوان عالی کشور از شاکیان پرونده سلب شده و همه آنها که در دادگاه بدوی حکم به نفع خود گرفته و با شکایت متهم به دادگاه تجدیدنظر در این دادگاه حکم به ضرر آنها صادر شده و تا به حال می‌توانستند مجدداً طبق ماده ۱۸ به دیوان عالی کشور شکایت کنند، به شکل عجیبی حق شکایت از آنان سلب شده و تنها مدیر کل دادگستری استان مخیر است (و نه مکلف) که حکم تجدید نظر استان را در صورتی که خلاف شرع بداند (آنهم نه خلاف قانون) آن را به دیوان عالی ارسال کند.

به همین خاطر پرونده ما که در مورد یک باب مغازه و تنظیم خلاف قانون و خلاف شرع یک مبایعه‌نامه بوده و رأی به نفع شاکیان صادر شده، با اعتراض محکوم علیه و اخذ حکم دیگری توسط دادگاه تجدید نظر، ما به خاطر اینکه نمی توانیم از ماده ۱۸ استفاده و درخواست نقض حکم دادگاه تجدید نظر و ارجاع پرونده به محکمه بالاتر را داشته باشیم، از حقوق قانونی خود محروم شدیم و شهادت بدون نقص و شبهه دهها شاهد و چندین مدرک معتبر بلااثر گردیده است. امیدواریم قوه قضاییه در این مورد تجدیدنظر کند تا عدل و انصاف، بیشتر مراعات گردد.

عباس توکلی شهمیرزادی - قائمشهر

نیش عقرب نه از ره کین است

شنیده‌ام که شبی کژدمی ز مسکن خویش
برون دوید که صیدش بیامدش درپیش
به پیش روی وی آمد یکی گرانسنگی
هزار نیش بزد بلکه سنگ سازد ریش
نوا زِ سنگ برآمد که خویش رنجه مساز
که زخم نیش تو ما را نه کم کند و نه بیش
جواب داد ولیکن تو راست می گویی
نه سنگ خاره زند بلکه اصل جوهر خویش
غرض ز کژدم و آن سنگ، این کنایه بُوَد
که مرد حق نهراسد ز گفته بدکیش

فرستنده: محمد عبادزاده - کرمان

نـامه بـه سردبیـر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن ایام پرجشن و سرور شعبانیه و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

*** زین العابدین محاوری – زنجان**

از مطالعه نامه شما خرسند شدم و خوشحالم که خوانندگانی صمیمی و فهیمی چون شما داریم. همانطور که می‌بینید داستانهای آلفرد هیچکاک همچنان در مجله منتشر می‌شود. عدم انتشار آن در یکی دو شماره برمی گردد به کسالت تهیه کننده مطلب که امیدواریم انتشار آن مجدداً دچار وقفه نشود. ضمناً تا آنجا که یادم می آید نامه‌ای را از شما بی‌جواب نگذاشتم. موفق باشید.

*** مهدی نارکی – گچساران**

نامه شما را به بخش ورزشی دادم تا خلاصه‌ای از آن را در همان بخش مورد استفاده قرار دهند. انشاءالله در شماره‌های آینده نسبت به چاپ آن اقدام خواهد شد.

*** جلیل نیلی بخش – شهریار**

نامه شما را که تایپ کرده و با قلمی خوب برایم فرستاده بودید خواندم. از این همه علاقه شما به مجله خودتان هم خوشحال شدم. ضمناً به عرض شما می‌رسانم که اصول واقعی مجله هیچ تغییری نکرده است. در شماره نهم تیرماه تصویری از یک فیلم سینمایی دارای مجوز نمایش که در همین ایران تولید شده و جواز پخش هم دارد چاپ کرده‌ایم و تصویر مورد نظر به هیچ وجه تصویر یک بازیگر زن فراری نیست واحتمالاً شما آن را با فرد دیگری اشتباه گرفته‌اید. چرا که هنرپیشه مزبور همین حال هم در ایران در حال بازی و ایفای نقش در فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی است. سلام شما را به همکاران رساندم.

*** قنبر یوسفی – آمل**

نمابر جدیدی از شما به دستم رسید. البته نمی‌دانم سفرنامه است یا مقاله یا گلایه و یا...

به هر حال سعی می کنم خلاصه‌ای از آن را در یکی از شماره‌های آینده در بخش نامه‌های بیواسطه منتشر کنم. سرافراز باشید.

*** محمدرضا حامد – اهواز**

کارت خبرنگاری افتخاری شما برایتان ارسال شد و برای اینکه مجدداً دچار مشکل نشوید اعتبار آن را تا پایان سال قرار دادیم. ضمناً همانطور که قبلاً هم گفتم برای مجله خودتان از مقالات جدید خود برایمان بفرستید.

*** محمد عبادزاده – کرمان**

چند مقاله جدید از شما به دستم رسیده است. یکی از مشکلاتی که در انتشار مقالات ضمیمه نامه شما پیدا می کنیم پراکندگی موضوع و درهم بودن مطالب است. اگر لطف کنید و مطالب کوتاه با فاصله سطر مناسب برایمان ارسال نمایید خوشحال خواهیم شد. یکی از اشعار ارسالی شما در همین شماره به چاپ رسیده است. موفق و سربلند باشید.

محبت نردبان رفعت است

● حضرت امیر (ع)

ایران و جهان

- علامه محمد حسین فضل‌الله از روحانیون برجسته شیعه لبنان درگذشت.
- رئیس سازمان انرژی اتمی ایران خبر از طراحی نیروگاه هسته‌ای ۶۰ مگاواتی توسط کارشناسان داخلی داد.
- ایران آمادگی خود را برای بررسی درخواست سرمایه‌گذاری بانک های خارجی اعلام کرد.
- ۵۲ درصد ظرفیت مراکز معاینه فنی خودروها در تهران خالی است.
- جرایم رایانه‌ای ۱/۵ برابر افزایش یافته است.
- احکام متهمان حادثه کهریزک اعلام شد.
- بروجردی خواستار جبران مافات از سوی روسیه شد.
- وزارت اطلاعات پرونده ترور استاد فیزیک را پیگیری می کند.
- در آستانه ماه رمضان گفته شد قیمت‌ها قرار است ۱۰ تا ۲۰ درصد کاهش یابد.
- لاریجانی گفت: رئیس جمهور نمی‌تواند درباره مصوبات مجلس تذکر بدهد.
- به گفته وزیر ارشاد، اصلاح قانون مطبوعات، حلال مشکلات است.
- علی مطهری اعلام کرد مجمع تشخیص و شورای عالی انقلاب فرهنگی نباید قانونگزاری کنند.
- استیضاح وزیر کشاورزی در مجلس کلید خورد.
- خاموشی برق در تهران افزایش می‌یابد.
- در برابر ۱۰۰ زن در ایران ۱۲۱ مرد می‌میرند.
- به نوشته روزنامه الوطن چاپ عربستان، بن‌لادن در سال ۲۰۰۷ مرده است.
- حسن ترابی از زندان سودان آزاد شد.
- انفجار قوی گروزنی مرکز چچن را لرزاند.
- هیلاری کلینتون به اوکراین رفت. او اعلام کرد درهای ناتو به روی این کشور باز است.
- نخست وزیر نپال ناگزیر به استعفا شد.
- نظام انتخاباتی انگلیس مورد همه‌پرسی قرار می گیرد.
- اسراییل موافقت مشروط خود را با آزادی هزار فلسطینی در ازای شالیت اعلام کرد.
- ۴۰۰ عضو پ.ک.ک در سوریه بازداشت شدند.
- آمریکا و لهستان قرارداد سپر موشکی امضا کردند.
- ژنرال پترائوس رسماً فرماندهی جنگ افغانستان را به عهده گرفت.
- حفاظت از بلر در انگلیس ۲۵۰ هزار پوند اعلام شد.
- آمریکا و اردن درباره همکاری هسته‌ای به توافق نرسیدند.
- اوتابنایودا رئیس جمهوری منتخب قرقیزستان برای اولین سفر رسمی به ترکیه رفت.

حسن فتحی
www.hassanfathi96@yahoo.com www.hassanfathi.blogfa.com

جاسوس‌بازی در قرن بیست و یکم

* دستگیری جاسوس‌های روسیه در آمریکا روابط دو کشور را خدشه‌دار کرد

این ذهنیت برای بسیاری به وجود آمده بود که با پایان جنگ سرد و رقابت شرق و غرب، دوران جاسوسی و جاسوس‌بازی نیز به پایان رسیده و جهان وارد عصر جدیدی شده است. اما حوادث بعدی نشان داد که نه‌تنها نمی‌توان زمان و مکان خاصی را برای فعالیت‌های اطلاعاتی و ضداطلاعاتی درنظر گرفت بلکه با پیشرفت تکنولوژی و شرایط جهانی، شیوه‌های جاسوسی نیز دچار تغییر و تحول شده و اگرچه ماهیت قضیه دگرگون نشده اما چگونگی دستیابی به اطلاعات و شیوه‌های کسب اطلاعات متحول گردیده است. ممکن است با توجه به از بین رفتن حساسیت‌های جهانی و منطقه‌ای، رقابت ابرقدرت‌ها کاسته شده و روند فعالیت‌ها متحول گردیده ولی این‌گونه نیست که به کلی فعالیت‌ها و رقابت‌های اطلاعاتی و امنیتی تعطیل شده و از بین رفته باشد.

مقوله جاسوسی و کسب اطلاعات محرمانه و سرّی مساله‌ای نیست که در سالهای گذشته و یا پس از جنگ دوم جهانی باب شده باشد بلکه اگر نگاهی ریشه‌ای و دقیق به این مساله بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که از دوران باستان این مقوله از اهمیت برخوردار بوده و هر کشور و حکومتی همواره سعی داشته در این زمینه خود را غنی سازد.

پیشرفت تکنولوژی نقش بسزایی در تغییر روند و جایگاه جاسوسی داشته و جاسوس‌ها نیز از سوی حکومت‌ها از احترام برخوردار بودند. برای پی بردن به این مساله می‌توان به خاطرات و یادداشت‌های **ماکیاولی** اشاره کرد. زیرا دولت‌ها برای به دست آوردن اطلاعات مورد نیاز خود از هر حربه و وسیله و ابزاری بهره می گرفتند که یکی از مهمترین و رایج‌ترین روش‌ها، استفاده از موقعیت دیپلماتها است.

جاسوسی تحت هر لباس و عنوانی صورت بگیرد دارای یک معنی و مفهوم خاص است. در برخی از فرهنگ‌های سیاسی جاسوس چنین معنی شده است:
«شخصی که به طور ناشناس به ویژه در مناطق جنگی به منظور به دست آوردن اطلاعات از قوای دشمن و مواضع حساس نظامی برای رساندن آنها به دولت متبوع خود فعالیت می کند. جمع آوری مخفیانه اخبار و اطلاعات در منطقه عملیات نظامی متخاصم، به قصد آگاه ساختن حریف از آن اخبار و اطلاعات، به خودی خود تخلف از موازین حقوق بشر نیست اما شخص جاسوس را مشروط به این که در حین ارتکاب به جاسوسی دستگیر و توقیف شده باشد و دادگاه با صلاحیتی نیز قبلاً درباره او قضاوت کرده باشد می توان به مجازات رسانید.»

همچنین **دکتر معین** در فرهنگ خود جاسوس را این گونه تشریح می کند:
«جاسوس کسی است که اخبار و اطلاعات فرد، موسسه و یا کشوری را مخفیانه گردآورده و به شخص یا موسسه و کشور دیگری اطلاع دهد.»

با توجه به این معانی می‌توان به اهمیت جاسوس و حساسیت کار او پی برد. به همین دلیل جاسوس‌ها از میان کسانی انتخاب می‌شوند که بی‌پروا بوده و از دانش و تجربه کافی برخوردار هستند. زیرا معمولاً جاسوس‌ها پس از بازداشت تحت شدیدترین بازجویی‌ها و حتی شکنجه‌ها قرار گرفته و ممکن است جان خود را بر سر این کار ببازند.

بازداشت روس‌ها

سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی ضمن این که از ابزار و آلات جدید و پیشرفته نظیر ماهواره و انواع و اقسام وسایل ارتباطی بهره می گیرند ولی با وجود تمامی پیشرفت‌ها در این زمینه هنوز هم عامل انسانی را فراموش نکرده و آن را نادیده نگرفته است به این دلیل که انسان خصوصاً اگر محلی باشد می‌تواند اطلاعات را دست‌چین کرده و به راحتی به منبع اصلی دست پیدا کند.

همین مساله سبب گردیده یادگیری از محلی‌ها و افراد بومی از سوی سازمانهای اطلاعاتی در اولویت قرار گیرد. لذا هرگاه یک گروه جاسوس دستگیر شده بیشترین اعضای آن را محلی‌ها و افراد بومی شامل می‌شوند و فقط در رأس آنها و یا رابط‌های اصلی را خارجی‌ها تشکیل می‌دهند.

ماجرای دستگیری جاسوس‌های روسیه در آمریکا که چند روز پس از اجلاس گروه ۸ و گروه ۲۰ در **کانادا** و ملاقات رؤسای جمهوری **آمریکا** و **روسیه** افشا شد، می‌تواند تاثیر منفی بر روابط واشنگتن و مسکو برجای گذارده و مانع توسعه روابط آنها شود.

ماجرا از آنجا آغاز شد که وزارت دادگستری آمریکا اعلام کرد که یک گروه از جاسوس‌های روسیه را در این کشور شناسایی و اکثر اعضای آن را بازداشت کرده است. این حلقه جاسوسی پس از آن شناسایی شد که ماموران **پلیس فدرال آمریکا** (**اف.بی.آی**) برای بیش از یک دهه در ماموریتی مخفیانه این گروه را تحت نظارت قرار داده بودند و عاقبت ۱۰ نفر از اعضای گروه مزبور را دستگیر کردند.

در پیامی که عامل دستگیری این عوامل گردیده و توسط FBI رمزگشایی شد نوشته شده بود که شما برای یک مسافرت خدماتی طولانی مدت به آمریکا

فرستاده شده‌اید و اضافه شده بود که این افراد عضو سرویس اطلاعاتی روسیه که جایگزین KGB در دوران جنگ سرد شد، می‌باشند.

در این پیام همچنین آمده بود:

تحصیلات، حساب‌های بانکی، خودرو، منزل و دیگر املاک شما فقط یک هدف را دنبال می کند و آن عملی کردن ماموریت اصلی شماست که آن جستجوی روابط در چرخه سیاستگزاری در آمریکا و ارسال آن به مرکز مسکو است.

دستگیری این جاسوس‌ها در ۴ ایالت شمال شرقی آمریکا ۳ روز پس از آن صورت گرفت که **باراک اوباما** و **مدودف** رؤسای جمهوری دو کشور با هم ملاقات و روس‌ها شریک استوار و قابل اطمینان توصیف شده بودند.

۵ نفر از این افراد در دادگاه نیویورک حضور یافته و **جیمز کات** قاضی دادگاه حکم داد تا جلسه بعدی که ۲۷ ژوئیه (۵ مرداد) است در زندان باشند. دیگر مظنون‌ها قرار است در دادگاههای **ویرجینیا** و **ماساچوست** محاکمه شوند. اتهامات آنها که توسط وزارت دادگستری آمریکا ارائه شده شامل اتهامات جاسوسی، هویت جعلی، پولشویی و مخفی کردن دوربین در اتاق‌های هتل می‌شود.

پلیس فدرال آمریکا اعلام کرد ۸ متهم برای مدت‌های طولانی برای روسیه، ماموریت‌های جاسوسی انجام داده‌اند.

براساس این گزارش متهمان در ایالت‌های **نیویورک**، **ماساچوست**، **نیوجرسی** و **ویرجینیا** تحت بازداشت قرار دارند.

در صورت اثبات جرم جاسوسی و پولشویی، متهمان با خطر زندان به مدت ۲۵ سال مواجه هستند. در بیانیه وزارت دادگستری آمریکا آمده که متهمان به توطئه با هدف همکاری با دولت خارجی بدون اطلاع قبلی دادستانی کل آمریکا حداقل به ۵ سال زندان محکوم می‌شوند.

روس‌ها که با اتهاماتی از سوی واشنگتن مواجه هستند خواستار توضیحات آمریکا شده‌اند.

لاوروف وزیر خارجه روسیه اعلام کرده که کشورش انتظار دارد آمریکا توضیحات خود را در این رابطه ارائه دهد. ولی مشکل جاسوسی فقط به **آمریکا** محدود نشده بلکه **آلمان** نیز اتهاماتی را متوجه روسیه کرده است. سخنگوی وزارت امور خارجه روسیه خواستار توضیح دولت آلمان در مورد متهم کردن بدون پایه و اساس روسیه به حملات سایبری به شبکه‌های اطلاعاتی مراکز صنعتی در این کشور شد. وزارت خارجه روسیه از مقامات دیپلماتیک آلمان خواستار توضیح درخصوص گزارش وزارت کشور آلمان شده که در آن روسیه و چین متهم به داشتن بیشترین فعالیت جاسوسی صنعتی در این کشور در مقایسه با سایر کشورها شده‌اند. مقامات دیپلماتیک روسیه اتهامات مطرح شده از سوی دولت آلمان در این رابطه را بدون پایه و اساس نامیده و این قبیل برخوردها را مربوط به دوران جنگ سرد دانستند.

احیای سازمان جاسوسی روسیه

هر چند ماهیت جاسوسی در عصر حاضر نسبت به دوران جنگ سرد تا حدودی تغییر یافته ولی این‌گونه نیست که به کلی دگرگون شده باشد. دلیل آن نیز دگرگونی در ماهیت حکومت‌ها و اولویت‌های آنهاست.

حکومت‌ها با توجه به اهداف، خواسته‌ها و رابطه‌ای که با کشورها دارند آنها را به کشورهای هدف، کشورهای بی‌طرف و درنهایت کشورهای دوست تقسیم می کنند. کشورهای بی‌طرف، آنهایی هستند که فعالیت چندانی را شاهد نیستند درحالی که کشورهای دوست شامل آنهایی می‌شوند که دارای رابطه دوستی و همکاری اطلاعاتی با یکدیگر هستند. این کشورها در زمینه‌های مختلف به تبادل اطلاعات می‌پردازند.

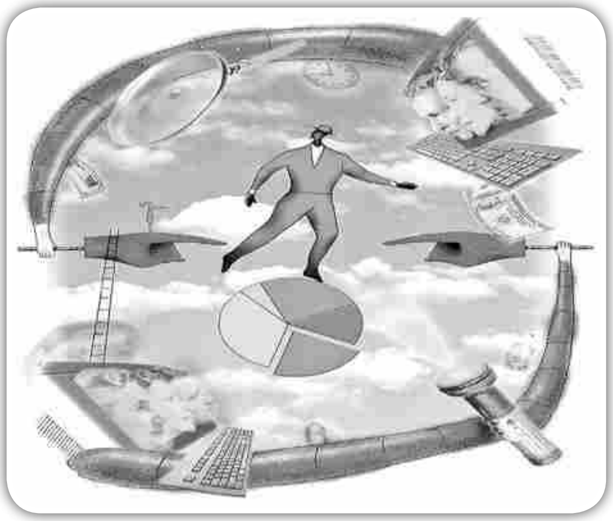

ولی کشورهای هدف، کشورهایی هستند که مورد توجه بوده و فعالیت‌های جاسوسی و اطلاعاتی متوجه آنهاست. در این رابطه آمریکا و روسیه برای همدیگر کشورهای رقیب هستند لذا هراز گاهی شاهد بازداشت و توقیف تعدادی جاسوس کشور رقیب در آنها هستیم.

پس از جنگ سرد و فروپاشی شوروی، رقابت بین دوابرقدرت کاهش یافت ولی این گونه نبود که تعطیل شود زیرا روسیه که وارث اصلی شوروی است همواره از سوی تعدادی از کشورها خصوصاً آمریکا احساس خطر می کند.

فعالیت جاسوسی روس‌ها در سال‌های گذشته شدت گرفته است. خصوصاً از زمانی که **ولادیمیر پوتین** قدرت را در این کشور در دست گرفت زیرا خود او سال‌ها یکی از مامورین **کا.گ.ب** بوده و نقش به سزایی در احیای آن داشته است. یک روزنامه انگلیسی مدعی شده که حداقل ۳۰۰ جاسوس روسیه در انگلیس فعال هستند و برای مسکو اطلاعات جمع آوری می کنند.

به گزارش شبکه اسکای‌نیوز منابع اطلاعاتی بر این باورند که با گذشت چند دهه از پایان جنگ سرد، جاسوسی همچنان یک موضوع مهم است.

روس‌ها همان‌گونه که پس از فروپاشی شوروی به احیای سیاسی و اقتصادی کشور خود پرداختند در زمینه اطلاعاتی و امنیتی نیز موفق به بازسازی شدند. اولین سازمان اطلاعاتی در شوروی پس از پیروزی کمونیست‌ها در سال ۱۹۱۷ فعالیت خود را تحت عنوان «**چکا**» آغاز کرد که تا سال ۱۹۲۲ به فعالیت خود ادامه داد. پس از آن نام خود را به «**گ.پ.ئو**» تغییر داد که به این ترتیب ماموریتش نیز دچار دگرگونی شد. این سازمان یکبار دیگر نام خود را عوض کرده و تا سال ۱۹۳۴ تحت عنوان «**او.گ.پ.ئو**» فعالیت کرد.

به دستور استالین در فاصله سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۶ سازمان اطلاعاتی وامنیتی شوروی به «**ان.ک.وی.د**» تبدیل شد تا این که پس از جنگ دوم جهانی ودر زمان ریاست «**بریا**» تحت نظر وزارت کشور قرار گرفت.

بریا با تصفیه‌های **خروشچف** اعدام گردیده و به این ترتیب دورانش خاتمه یافت.

از سال ۱۹۵۴ کا.گ.ب شکل گرفت که تا ۲۴ اکتبر ۱۹۹۱ که رسماً منحل گردید به صورت یکی از مخوف‌ترین سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی فعالیت می کرد. یکی از معروفترین رهبرانش **آندروپوف** بود که پس از مرگ **برژنف**، رهبر شوروی شد. از آنجا که هر کشوری نیاز به یک سازمان اطلاعاتی و امنیتی دارد روس‌ها نیز به بازسازی و نوسازی کا.گ.ب پرداخته و با تغییرنام آن به اولین سازمان مستقل سرویس جاسوسی خارجی روسیه تبدیل شد که فعالیت خود را از سال ۱۹۹۲ آغاز کرده و **پریماکف** در رأس آن قرار گرفت.

آنچه در آمریکا شاهد بودیم دلیل بارزی بر این واقعیت بود که سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی دست از فعالیت برنداشته و از آنجا که هر کشوری نیاز به یک چنین سازمان و تشکلی دارد روس‌ها نیز نخواسته‌اند از قافله عقب بمانند. سازمانهای امنیتی، اطلاعاتی با توجه به ماموریتی که برایشان درنظر گرفته می‌شود به فعالیت در کشور یا کشورهای هدف پرداخته و باجذب و استخدام افراد بومی، به ایجاد شبکه دست می‌زنند زیرا از این طریق بهتر می‌توانند اطلاعات به دست آمده را فرآوری کرده و به کشور مقصد ارسال دارند.

در این میان آنچه اهمیت دارد این واقعیت است که معمولاً جاسوسان بین‌المللی پس از مدتی مبادله شده و تحویل کشور خود می‌شوند که در این رابطه شاخص‌ترین جاسوسی که مبادله گردید **گری پاورز** خلبان آمریکایی هواپیمای **یو – ۲** است که هواپیمایش پس از اصابت موشک در خاک شوروی سقوط کرد.

■

زیبایی مرد در فصاحت زبان اوست ● حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

دومین اعتراض و...

در حالی که میلیونها کارمند دولت حتی پیش از دریافت حقوق خود، مالیات تعیین شده را به هر میزان و بی هیچ شکایت پرداخت می‌کنند، بخشی از بازار، برای دومین بار در چند ماه اخیر با تصمیمات جدید مالیاتی دولت، به شدت مخالفت کرده‌اند

چند ماه قبل بود که براساس تصمیم دولت، قرار بر این بود که صاحبان مشاغل آزاد، به هنگام فروش کالاهای خود ۳ درصد از آن را به عنوان مالیات بر ارزش افزوده پرداخت کنند. با این شیوه مقداری از بهای فروش کالا با نرخی معین تحت عنوان مالیات از فروشنده گرفته می‌شد، اما تنها چند ساعت پس از اعلام قصد دولت بر اجرای این شیوه جدید اخذ مالیات که اتفاقاً در بسیاری کشورهای جهان، سالهاست که اجرا می‌شود، عده‌ای از اصناف، لب به اعتراض گشودند و با ابزارهای گوناگون، از انتقاد در رسانه‌ها و گفتگو در جلسات تا تهدید در اجرای اعتصاب، کار را به آنجا کشیدند که دولت از اجرای این طرح که می‌توانست تحولی در شیوه گرفتن مالیات ایجاد کند، عقب‌نشینی کرد و تنها بخش کوچکی از صنایع به سال ۱۳۸۹ وارد شدند درحالی که مالیات بر ارزش افزوده را پرداخت می‌کردند. البته دولت در زمان عقب‌نشینی اعلام کرد که فعلاً فرصتی به دیگر اصناف و بازاریان داده می‌شود تا پس از توجیه و اطلاع‌رسانی بیشتر و یافتن روشهایی که برای بازاریان هم قابل پذیرش‌تر باشد، همه اصناف پس از مدتی به این طرح بپیوندند. چند ماه گذشت اما با مقاومت اصناف، طرح مالیات بر ارزش افزوده، درباره ایشان اجرا نشد، اما با آغاز سال جدید و براساس قانون، دولت این بار سعی کرد مقدار مالیاتی که از اصناف گرفته می‌شد را با اجازه قانون و براساس نیاز جامعه افزایش دهد، افزایشی که البته نسبت به سالهای قبل، چشمگیر بود. اما این بار نیز بلافاصله پس از اینکه دولت قصد خود را با اصناف درمیان گذاشت و اولین گامها را برای گرفتن رقمهای جدید مالیات برداشت، بخشی از بازار تهران به مانند مرتبه قبل، شروع به اعتصاب کرد و از روز سه‌شنبه هفته گذشته بازار طلافروشان و بازار پارچه اولین کرکره‌ها را به نشانه اعتصاب پایین بردند. هر چند در همین زمان رئیس اتحادیه اصناف کشور، اعلام می‌کرد که با نمایندگان دولت درحال مذاکره است تا این مشکل را با یافتن راه‌حلی به پایان برسانند، اما این مصاحبه‌ها هم تاثیری در جلوگیری و توقف اعتراض نداشت و به‌این ترتیب در فاصله چند ماه دومین اعتراض برخی بازاریان برای مقابله با اعداد و شیوه‌های مالیاتی، شکل گرفت و این درحالی است که میلیونها نفر کارمندان دولت، هر ساله بی آنکه هیچ اعتراضی داشته باشند، با وجود داشتن درآمدهای ثابت و معمولاً پایین، مالیات قانونی راحتی پیش از آنکه حقوق خود را دریافت کنند، می‌پردازند و بسیاری از صاحبان مشاغل آزاد که به دلالی‌های پنهان و البته بزرگ و با سودهای فراوان

زندگی با همسایه عجیب جنوبی

درطی چند هفته، امارات متحده عربی، سه رفتار ناشایست سیاسی را در مقابل ایران به اجرا درآورده است

سیزدهم تیرماه گزارشهایی منتشر شد که نشان می‌داد، امارات متحده عربی، این همسایه عجیب جنوب ایران، از دراختیار گذاردن سوخت برای هواپیماهای ایرانی که به این کشور سفر کرده‌اند خودداری کرده و برخلاف عرف و قواعد مرسوم میان کشورها در راه بازگشت یا ادامه سفر این هواپیماها اشکال ایجاد کرده است. اقدامی که البته در ادامه سیاستهای آمریکا در اجرای تحریمهای یکجانبه علیه ایران و برای احترام به تصمیم ایالات متحده آمریکا انجام شد. چند روز قبل‌تر هم، دولت امارات متحده عربی، ۴۱ حساب که متعلق به ایرانیان مشغول به فعالیت‌های تجاری و بازرگانی بوده است را مسدود کرده و از جابجایی مبالغ هنگفتی که در این حسابها بوده است خودداری کرده و تقریباً همزمان با این مسدود کردن حسابها، سومین رفتار زشت این همسایه عجیب جنوبی، اتفاق افتاد و سفیر این کشور کوچک در آمریکا، در اظهارنظری مدعی شد که امارات متحده عربی با حمله نظامی به ایران از سوی قدرتهای بزرگ موافق است!

البته چند روز پس از انتشار این خبر، برخی منابع سیاسی امارات، آن را تکذیب کردند و ناشی از یک اشتباه معرفی کردند و البته این تکذیب و اشتباه خوانی ساعاتی پس از این روی داد که سناتور «مک کین» از سناتورهای برجسته آمریکا، در مصاحبه‌ای به

اولین کاندیدای اعدام!

طراحی اتاق این خودرو متعلق به ۲۲ سال و فن‌آوری موتور آن مربوط به ۳۰ سال قبل است، اما همچنان با قدرت تمام در ایران تولید می‌شود

خودروی ابتکاری و تلفیقی «روآ» که چند سالی هست توسط شرکت ایران خودرو، طراحی و به بازار ایران عرضه شده و این روزها با قیمتی حدود ۱۰ میلیون تومان به مشتریان نجیب ایرانی فروخته می‌شود، در آخرین رتبه‌بندی خودروهای تولید داخل، در آخرین رتبه نشسته است و از نظر کارشناسان، بیشترین ضعف فنی را در اجرای خود پنهان کرده است. جالب اینکه گزارشهایی که اخیراً درباره این خودرو و نظرات مشتریان درباره این محصول منتشر شده، حاکی از آن است که کار به جایی رسیده که نه‌تنها مشتریان، بلکه نمایندگی‌های مجاز فنی ایران خودرو نیز هنگامی که با مشتریان «روآ» مواجه می‌شوند و اعتراض ایشان را می‌بینند، خود زبان به اعتراف می‌گشایند و این خودرو را با القابی زشت می‌خوانند و مشتریان را از خرید و ادامه استفاده از آن، البته طی توصیه‌ای دوستانه، برحذر می‌دارند. تعداد گزارشهایی که از مراجعه چندین باره این خودرو به تعمیرگاه، آنهم در همان دو هزار کیلومتر اول کارکرد خودرو، به نمایندگی‌های مجاز می‌رسد و در وبگاههای تخصصی خودرو منعکس می‌گردد، چنان بالاست که یک سوال را به طور جدی در مقابل مدیران ایران خودرو می‌نشاند؛ یک ماه قبل قانونی در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسید که وزارت صنایع را موظف به بهبود سریع کیفیت خودروهای داخل می‌کرد، با وجود این قانون و با

مشغولند با انواع ترفندها، یا هیچ مالیاتی نمی‌پردازند یا کمترین اعداد را به حساب دولت واریز می کنند و به ظاهر وظیفه پرداخت مالیات را انجام می‌دهند. دولتی که مدعی اجرای طرح بزرگ تحول اقتصادی است و یکی از مهمترین محورهای آن را اصلاح شیوه و مقدار مالیات می‌داند و قصد دارد مانند بسیاری کشورهای پیشرفته جهان، به جای اداره کشور با فروش نفت که در آینده نزدیک به پایان خواهد رسید، کشور را با تکیه بر درآمد مالیات اداره کند، نمی‌تواند و نباید به سادگی در مقابل برخی مقاومتها، آنهم از سوی برخی کسان که بالاترین درآمدهای جامعه را دارند، گزینه عقب‌نشینی و سکوت را انتخاب کند، که تکرار این عقب‌نشینی‌ها رویه‌ای را ایجاد خواهد کرد که برای همیشه مانع از اجرای عدالت و انصاف در اخذ مالیات خواهد شد. ایستادگی جدی دولت در اجرای طرح‌های جدید اخذ مالیات البته زمانی به بهترین مقصود خواهد رسید که در کنار حذف گزینه عقب‌نشینی در برابر اعتصاب، راههای گفتگو و مذاکره و همفکری با صاحبان اصناف برای جلب بیشترین مقدار رضایت مالیات دهندگان هم، به طور همزمان باز و پررفت و آمد باشد اما به کنار گذاشتن تصمیم دولت و بستن کتاب قانون منتهی نگردد. ■

طور صریح گفت که گزینه حمله نظامی به ایران از سوی آمریکا اساساً وجود ندارد. این اقدامات زشت و گستاخانه همسایه کوچک جنوبی تا امروز تقریباً با هیچ واکنش جدی از سوی ایران مواجه نشده است، آنهم در روزهایی که اقتصاد از رمق افتاده امارات به کمک صدها هزار گردشگر ایرانی که امارات را برای سفر برمی گزینند و میلیاردها دلار سرمایه ایرانیانی که آن کشور را برای فعالیتهای تجاری انتخاب کرده‌اند، به نفس کشیدن ادامه می‌دهد.

برای پیشگیری از ادامه چنین رفتارهایی این روزهای گرم تابستان فرصت مناسبی است تا ایران هم محدودیت‌هایی برای سفر و تجارت با این کشور ایجاد کند و اقتصاد به نفس افتاده امارات را زمین گیر کند. ■

وجود قیمت نسبتاً بالای خودروی روآ و اینکه آخرین رتبه از لحاظ کیفیت خودروهای داخل، مدتهاست که براساس نظر کارشناسان داخلی، دراختیار این خودرو قرار گرفته و هیچ خودروی دیگری نتوانسته این جایگاه را از روآ بگیرد و با وجود درصد بالای نارضایتی مشتریان از این خودرو که باعث اعتراف نمایندگیهای مجاز ایران خودرو نیز شده و با توجه به فن آوری موتور این خودرو که متعلق به حدود ۳۰ سال قبل است و با نظر به طراحی اتاق این خودرو که اولین بار در سال ۱۹۸۸ برای خودروی پژو ۴۰۵ انجام شده است (حدود بیست و دو سال قبل)، چرا نباید ایران خودرو مکلف به برچیدن سفره «روآ» و پهن کردن خط تولید یکی از صدها خودرویی باشد که این روزها در جهان به پایین‌ترین قیمت‌ها و بالاترین کیفیت‌ها عرضه می‌شوند. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در بارهٔ زبان
صرف ونحو
کتاب کوچه
فرهنگ جدید

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Bodylanguage

لمس کردن چانه: هنگامی که شنونده لب یا چانه خود را لمس می کند، اگر سرش به پایین متمایل باشد و از پایین به بالا نگاه کند، در حال ارزیابی و تفکر است و اگر سرش به سوی بالا باشد و چشم‌ها از بالا به پایین نگاه کنند، بیانگر تردید اوست.

لمس کردن گوش: اگر شنونده‌ای، پشت گوش خود را بخاراند، دوست ندارد گوینده، به حرف خود ادامه دهد. اگر کسی درحال بدگویی باشد و شنونده دوست نداشته باشد آن را بشنود، پشت گوشش را می‌خاراند. اگر گوینده‌ای پشت گوش خود را بخاراند، روی شنونده اثر منفی می‌گذارد زیرا این کار او یعنی من به حرف‌های خودم اعتقادی ندارم. هنگامی که مردی به کسی علاقه دارد، معمولا سرش را به یک سمت متمایل می کند و بالاله گوشش بازی می کند... لاله گوش، راز دل را افشا می کند!

تکیه دادن به چیزی: نشانه احساس مالکیت است. مثلا مجری برنامه بیشتر از میهمانان آن برنامه به میز تکیه می‌دهد و زبان بدنش می گوید: این استودیو ملک مطِلق منه!

حرکات آینه‌ای: چنین حرکت‌هایی، یکی از راه‌های نفوذ در دل‌هاست. شما با این روش، با سرعتی باورنکردنی در دل دیگران نفوذ می کنید و آنها با شما همراه می‌شوند. در این روش حرکات بدن شخص مقابل را تقلید کنید: طرز نشستن، حرکات دست، جهت قرار گرفتن سر و... مراقب باشید رفتارتان افراطی یا بلافاصله نباشد زیرا او فکر خواهد کرد شما دارید مسخره‌اش می کنید.

پرسش و پاسخ: چرا چنین حرکاتی جذاب است؟ زیرا کسانی که همفکر و هم‌سلیقه‌اند، رفتار و حرکات بدن‌شان به هم شبیه است. حتی کسانی که چنین شباهت‌هایی دارند، سرعت تله‌پاتی آنها با هم بیشتر است: دختر: من پیتزای قارچ و گوشت دوس دارم/ مرد: راس میگی؟ منم عاشق پیتزای قارچ و گوشتم... و در دلش می گوید: به‌شرطی که پول‌شو بابات بده!

مکان نشستن: مردها دوست دارند روبه‌روی کسی بنشینند که با او صمیمی هستند. اگر کسی که با آنها صمیمی نیست، روبه‌روشان بنشیند، خوششان نمی آید. به صندلی اتوبوس‌هایی توجه کنید که دو تا دو تا روبه‌روی هم قرار گرفته‌اند. مردها دوست دارند با غریبه‌ها کنار هم بنشینند و اگر ناچار شوند روبه‌روی غریبه‌ای بنشینند، مدام سقف اتوبوس یا زانوی خود را نگاه می کنند و سردرگم می‌شوند... درست مثل زبان بدن در آسانسور... خانم‌ها کنار دوستان صمیمی خود می‌نشینند و دوست ندارند کسی که با آنها صمیمی نیست، کنارشان بنشیند.

زبان‌شناسان، در بخش زبان بدن، پیشنهاد می کنند اگر می‌خواهید ارتباط شما موفقیت آمیز باشد، هنگام نخستین برخورد، اگر طرف مقابل شما مرد است، مکان ایستادن یا صندلی خود را کنار او قرار دهید سپس آرام آرام موقعیت خود را به روبه‌روی او تغییر دهید.

هنگام اولین برخورد با خانم‌ها ابتدا روبه‌روی آنها و سپس آرام آرام کنارشان قرار بگیرید. این کار هنگام بستن قراردادهای اقتصادی و استخدام و... کاربرد خوبی دارد.

امتداد جهت پاها: مردم معمولا به سمت کسی، چیزی و یا موقعیتی می‌ایستند که نسبت به آن تمایل بیشتری دارند. در گفت‌وگوهای سه نفره، اگر مثلثی ایستاده باشید، روبه‌روی کسی می‌ایستید که به او تمایل بیشتری دارید. البته گاهی ناچار می‌شوید به سمت شخص یا موقعیت دیگری توجه کنید اما همچنان دوست دارید به سوی شخص یا موقعیت قبلی باشید بنابراین گرچه روی شما به سوی دیگری است، امتداد کفش‌های شما به سمتی است که دوست دارید. کسانی که در اتاق، امتداد پاهایشان به سوی در خروجی است، به ادامه گفت‌وگو میلی ندارند و خسته شده‌اند یا در بیرون از اتاق کاری دارند.

دست زیر چانه: مخاطب شما به چند دلیل دستش را زیر چانه‌اش می گذارد: هنگامی که مشتاقانه به حرف شما گوش می کند و مجذوب سخنان شما شده است. در این حالت معمولا کمی به سمت جلو متمایل می‌شود و انگشت شست خود را زیر چانه‌اش می گذارد و یکی از انگشتان دیگرش را (اشاره) روی لبش می گذارد.

اگر در همین حالت به صندلی هم تکیه کند و احیاناً پاهایش را روی هم بیندازد، با زبان بدنش می گوید: با انتقاد و تفکر دارم به حرف‌های شما گوش می کنم. اگر در این حالت، دست دیگرش را زیر آرنجش بگیرد، وارد گارد دفاعی شده است.

این حالت، همان حالت دست به سینه شدن است. یکی دیگر از حالاتی که شنونده دستش را زیر چانه‌اش می گذارد، حالتی است که می‌خواهد بگوید از حرف‌های شما خسته شده است. او ضمن این که دستش را زیر چانه‌اش گرفته، به پایین یا به جایی دیگر نگاه می کند.

فلک با تابش خورشید پاداش مهربانی را می‌دهد ● حضرت امیر(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

کهگیلویه و بویراحمد و حس سحرانگیز قدم زدن در یک کارت پستال

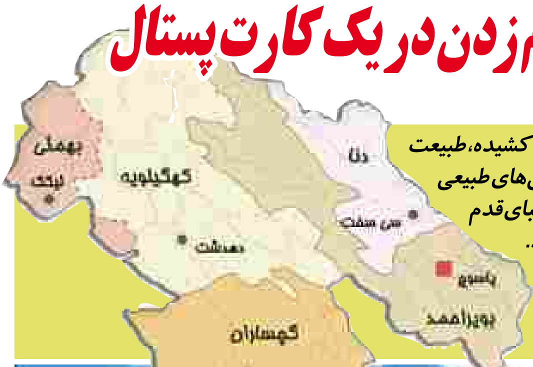

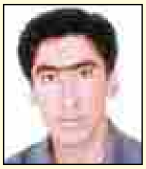

تهیه و تنظیم: سروش عربی،
کارشناس ارشد روزنامه نگاری و
خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

کهگیلویه و بویراحمد سرزمین مردم غیور و دلیر، دیار کوه‌های سر به فلک کشیده، طبیعت بکر، دست نخورده و رویایی است. این سرزمین چهار فصل، تمام زیبایی‌های طبیعی ایران را در خود جای داده است. مناظر کهگیلویه و بویراحمد حس زیبای قدم زدن در یک کارت پستال سحرانگیز را برای مسافران به تصویر می کشد.

عروس زیبای زاگرس، زیبا، سرسبز، خرم و دارای جاذبه‌های طبیعی و تاریخی بی‌نظیری است که قابل توصیف نیست و چشم هر بیننده‌ای را مسحور می کند.

تنگ گنجه‌ای

دریاچه کوه گل سی سخت

امامزاده بی‌بی حکیمه بقعه امامزاده بی‌بی حکیمه(س)، خواهر امام رضا(ع) در شهرستان گچساران به صورت طبیعی در دل کوه و در حفره‌ای محفوظ احداث شده که در طول سال و به خصوص در ایام نوروز، زیارتگاه عده زیادی از سراسر ایران و حتی کشورهای حاشیه خلیج فارس است. در نزدیکی امامزاده چشمه آب گرمی وجود دارد که زائرین از آن برای شفا استفاده می کنند.

آبشار یاسوج این آبشار که ارتفاع آن تقریباً به طول ۱۰ متر می‌باشد یکی از مهمترین جاذبه‌های طبیعی و توریستی استان است که همه ساله پذیرای میهمانان و مسافران زیادی از اقصی نقاط ایران عزیز می‌باشد و از صفا و طراوت باغها و گلهای معطر اطراف آن و همچنین آب و هوای طبیعی و سالم آن لذت می برند. در کنار این آبشار، پارک جنگلی آبشار با امکانات اقامتی پذیرای میهمانان عزیز می‌باشد.

منطقه حفاظت شده دنا یکی از زیباترین جاذبه‌های طبیعی سرزمین چهار فصل کهگیلویه و بویراحمد، منطقه حفاظت شده دنا می‌باشد که دارای موزه‌ای بزرگ از تنوع گیاهان و جانوران و پدیده‌های طبیعی است. این منطقه کاملاً کوهستانی است. اختلاف ارتفاع در آن بالغ بر ۳۰۰۰ متر می‌باشد و دارای ذخایر آب فراوان و سرچشمه بسیاری از رودخانه‌های جنوب ایران است. علاوه بر آن، منطقه دنا از نظر تنوع گیاهی، خوراکی و تزیینی بسیار غنی و با ارزش می‌باشد. حیات وحش دنا در واقع سیمای تنوع جانوری زاگرس است. انواع حیوانات از جمله خرس، پلنگ و پرندگان ناب در این منطقه قرار دارند.

تنگ گنجه‌ای در فاصله ۱۶ کیلومتری شمال شهر یاسوج واقع گردیده و دارای جاده دسترسی آسفالته است. در دره‌ای میان کوههای سر به فلک کشیده و پوشیده از جنگلهای تنومند بلوط و چنار، در دره‌ای زیبا و سحرانگیز از خلقت بی‌انتهای پروردگار قرار گرفته است که آواز خوش پرندگان همراه شرشر جریان رودخانه و هوای خنک و لطیف، آرامبخش روح انسان است. در این جاذبه بسیار طبیعی، اردوگاه تفریحی و امکانات اقامتی کوتاه مدت مهیا شده است.

امامزاده بی بی حکیمه

تنگ مهریان با هزاران هزار چشم‌انداز طبیعی و دل‌انگیز که در مقابل دیدگان رهگذران به رقص درآمده در فاصله ۸ کیلومتری شمال شرق یاسوج در مسیر جاده یاسوج ـ اقلید واقع شده است و در آن امکانات اولیه اقامت موقت برای گردشگران مهیا شده است.

باغ چشمه بلقیس چرام در شهرستان کهگیلویه و در شهر چرام واقع شده است و یکی از مهمترین جاذبه‌های توریستی منطقه می‌باشد. زمین حاصلخیز منطقه باعث شده که از هر نوع درخت در این باغ پرورش یابد. باغ دارای چندین چشمه می‌باشد که از دهانه شمالی به باغ می‌ریزد و آب چشمه‌ها در جویبارهای مشبکی که با اصول معماری قابل توجهی تراس‌بندی شده به استخر زیبایی سرازیر می‌شود. این باغ در شرق شهر چرام به فاصله ۲ کیلومتری واقع شده و در تمام فصول سال بالاخص فروردین، مهیای پذیرایی از میهمانان و گردشگران عزیز است.

آبشار یاسوج

آبشار کمردوغ

دریاچه کوه گل سی‌سخت در شمال شرقی شهر سی‌سخت و در حدود ۸ کیلومتری آن همچون نگین آبی انگشتری، اطراف آن را گلهای زرد نرگس، بنفشه و زنبق پوشانده است. این دریاچه که در ارتفاعات دامنه نزدیک به قله کوه گل دنا واقع شده دارای جاده دسترسی آسفالته تا اردوگاه است.

چشمه میشی در ۴ کیلومتری شمال شرقی شهر سی‌سخت قرار دارد. با عبور از تاکستانهای شهر سی‌سخت این چشمه با آبی گوارا در تمامی فصول سال از پر آب‌ترین و خنک‌ترین چشمه‌های استان است.

دشتک سی‌سخت در حدود ۴ الی ۵ کیلومتری غرب شهر سی‌سخت در دامنه کوه دنا، دشتی سرسبز که نمایی از چهار قلعه اصلی دنا به نامهای قزل قلعه، برج آسمانی، موره کل و قاش مستان را بر فراز خود دارد و همچنین جاذبه‌ای زیبا و مکانی بسیار مناسب جهت تفریح گردشگران عزیز بوده و بهترین فصل بازدید از این دشت، فصول بهار و تابستان است.

تنگ تامرادی در ۵۰ کیلومتری غرب یاسوج در مسیر جاده دهستان سپیدار واقع شده است و دارای آبشاری زیبا و حوضچه‌های فراوان و خزه‌های زیبا می‌باشد. همچنین دارای اشکفتی است که آب از بالایی آن به پایین سرازیر میشود و منظره‌ای بسیار زیبا می‌آفریند.

پیست اسکی دنا در یکی از مناطق بکر کوهستانی یاسوج جنب منطقه آب نهر کاکان به فاصله ۱۸ کیلومتری شهر یاسوج واقع شده است که طول این پیست ۶۰۰ متر و عرض آن ۱۵۰۰ و همچنین دارای خوابگاه و رستوران است و بهترین و جالبترین مکان تفریحی در فصل زمستان برای خانواده‌ها به شمار می‌آید.

تنگ سولک این منطقه گرمسیری و کوهستانی اخیراً از طرف شورای عالی محیط زیست به عنوان منطقه حفاظت شده به تصویب رسیده است. این منطقه زیبا که شامل تنگ سولک و نیمی از تنگه ماغر را تحت عنوان منطقه حفاظت شده سولک در بر می‌گیرد علاوه بر آثار قدیمی و سنگ نوشته‌های باستانی موجود از دوران اشکانی دارای طبیعتی بدیع و استثنایی و چشمه‌زار و جنگلهای آن غالباً بلوط و درختان زیبای زربین و از تیپی کوهستانی و صخره‌ای برخوردار است و اهمیت اصلی آن وجود درختان نادر و کمیاب زربین بوده که اخیراً از طرف مدیریت منابع طبیعی استان عرصه‌هایی از آن زربین کاری شده است.

شهر قدیم دهدشت بر اساس دست نوشته‌های تاریخی «بلاد شاپور» نام داشته و توسط شاپور اول ساسانی فرزند اردشیر اول ایجاد شده است. بر اساس فارسنامه ناصری این شهر زمانی یک شهر بزرگ بوده است. این شهر حدود دو هزار خانه، مسجد، حمام و کاروانسرا داشته که هنوز بسیاری از آنها بر جای مانده است. این شهر باستانی از معماری خاصی برخوردار است و آثار زیبایی از قبیل آب انبار، امامزاده‌ها، ارگ حکومتی و برج و باروها در آن مشخص است که توجه محققین و صاحب‌نظران آثار تاریخی را به خود جلب کرده است.

آب نهر کاکان، آبشار بهرام بیگی، آبشار طرف خیمه، سد کوثر، برم الوان، آبشار مُنج، رودخانه شاه بهرام، آبشار کمردوغ، صخره قارچی جاده گچساران، اردوگاه تنگ ماغر و... نیز از جاذبه‌های زیبا، دیدنی و گردشگری استان کهگیلویه و بویراحمد هستند. در پایتخت طبیعت ایران منتظرتان هستیم!

خَش اُومیت، پاتون سر تِیلمون (خوش آمدید، قدمتون رو چشم ما) ■

نقوش برجسته تنگ سولک

شکوفه‌های زندگی

پرهام محمدزاده

مهدیه محمدلو

امیرحسین آلیانی

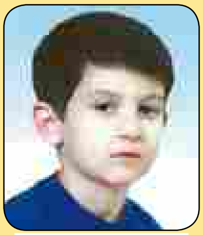

محمدمهدی داودی

امیرعباس جیریایی

محمدرضا رمضانی

نگار ملکی

یاسین محمودی

مولود غلامی باغبانی

مژده غلامی باغبانی

ملیکا داودی

پریسا داودی

پارسا اسلامی

امیرمحمد طاها احمدی

اگر خاموش باشی تا دیگران به سخنت آرند بهتر که سخن گویی و خاموشت کنند

سقراط

دکتر بهمن بهروزی

در بسیاری از موارد این بزرگترها هستند که باید عقده‌ها را از دل کوچکترها خارج کنند

خواری و کوچکی / غرور و بزرگی

چه بسیار اتفاق افتاده کودکانی که دچار مشکلات روحی می‌شوند و یا از ناهنجاریها رنج می‌برند، خود کوچکترین دخالت یا نقشی در مشکل یا مشکلات ایجاد شده ندارند و تنها بدین جهت به درون وادی ناهنجاری سقوط کرده‌اند که در زمان نامناسب، در جای نامناسب و با افراد نامناسب عجین بوده‌اند و نیک می‌دانیم که یک کودک در انتخاب زمان، مکان و انسانهای اطراف خود نه تنها کمترین نقش را دارد، بلکه یک فرد کاملاً بیگناه و از همه جا بی‌خبر است، اما به ناگهان با شدیدترین مجازاتها که همانا تالمات روحی است مواجه می‌شود.

برای شرح بیشتر و بهتر به سرگذشت سوزان نیومن توجه کنید.

سوزان نابهنجار

در اوایل سال ۱۹۹۵ بود که **سوزان نیومن** یازده ساله را مادرش درحالی که هر دو شدیداً مضطرب به نظر می‌رسیدند به نزد ما آورد. مادر سوزان به ما گفت که دخترش اشتها برای غذا را کاملاً از دست داده، ضمن آنکه خواب او هم کاملاً پریشان شده است. و آنگاه که ما از مادر سوزان سوال کردیم که خودش تصور می کند که مشکلات سوزان از کجا سرچشمه می گیرد؟ آنگاه اشکهای مادر سوزان که تانیا نام داشت، سرازیر شد و ما متوجه شدیم که موضوع بسیار عمیق‌تر از آنچه که تصور می‌شد، باید باشد.

حال در چنین شرایطی ما از تانیا خواستیم که بدون عجله و بدون آنکه مطلب مهمی را فراموش کند، همه چیز را برای ما تعریف کند چرا که بدون تردید سلامتی فرزند و سپس حتی سلامتی خودش بستگی به آن داشت که ما تا چه میزان از حقایق آگاه شویم. آنگاه تانیا ماوقع را بدین شکل برای ما شرح داد که از دو سال پیش‌تر شوهرش که عضوی از ارتش و یگانهای ویژه با درجه سروانی بود برای انجام ماموریتی همراه با واحد مربوطه به لبنان اعزام شده بود.

در سال اول صلح نسبی برقرار بود، اما ناآرامی‌ها از سال دوم آغاز شد و از آنجا که ماموریت عمده آنها ایجاد آرامش در منطقه بود، به ناچار درگیریهای شدیدی پیش آمد که در یکی از آنها واحدی که سروان نیومن (پدر سوزان و شوهر تانیا) فرماندهی آن را به عهده داشت، مورد حمله قرار گرفته بود و آنها به ناچار در یک ساختمان چندطبقه سنگرگیری کرده بودند چرا که از حیث تعداد به مراتب نفرات کمتری داشتند ضمن آنکه از نقطه نظر تجهیزات هم، تقریباً در شرایط برابر با مهاجمین قرار داشتند و هر دو سوی مجهز به خمپاره و مسلسل‌های سبک بودند. البته واحد آنها تقاضای کمک و سلاحهای سنگین کرده بود، اما مشکل بزرگ این بود که آنها در یک محیط مسکونی و پر رفت و آمد به دام افتاده بودند و استفاده از سلاحهای سنگین و مواد منفجره، به معنای کشتار مردم بیگناه هم می‌بود. از این رو فرماندهی کل در بیروت تقاضای یگان سروان نیومن را مبنی بر رساندن سلاحهای سنگین و مواد منفجره قدرتمندتر به آنها رد کرده بود و تنها به آنها توسط بی‌سیم دستور داده بود که سعی کنند تا راه خود را از آن محله مسکونی و پر از رفت و آمد به منطقه‌ای خلوت‌تر در حومه بیروت گشوده تا در آنجا هم بتوانند از توان و قدرت آتش خود تا حد لازم استفاده کنند و هم اینکه با نشان دادن قدرت بیشتر، طرف مقابل را یا به تسلیم و یا به مذاکره برای صلح وادار سازند. بنابراین زمانی که سروان نیومن، دستورات کامل مرکز را دریافت کرد، آنگاه متوجه شد که در آن شرایط چاره‌ای به غیر از دفاع ندارد چرا که استفاده از قدرت آتش هم به معنای کشتار مردم بیگناه بود و این مشکلات را در لبنان بیشتر و لاینحل‌تر می‌ساخت، اما در این گیرودار تعداد نفرات مهاجمین افزایش یافت و حملات همه‌جانبه آنها بیشتر شد و هرچه که سروان نیومن سعی کرد تا پارچه سفید را بر سر نیزه کرده و باب گفتگو را باز کند تا هم یاران خودش و هم مردمان بیگناه محل را از مخمصه رهایی دهد، موفق نشد. سرانجام سروان نیومن مصمم شد تا بهترین استراتژی را که در آن لحظه به نظرش عملی‌تر می آمد به کار گیرد و آن فرار با استفاده از تاریکی شب بود. ضمناً او به نفراتش دستور اکید داده بود که از تیراندازی در هنگام انجام استراتژی خودداری کنند چرا که به احتمال قوی هر گلوله یک زن یا بچه بیگناه را به کشتن می‌داد. بدین ترتیب عملیات فرار آغاز شد، اما متاسفانه هنگامی که به پایان رسید و اعضای یگان سروان نیومن به پایگاه رسیدند، شش کشته و ده مجروح را به همراه داشتند و تنها از جمع ۲۱ نفری آنها پنج نفر با سلامت کامل بازگشته بودند که سروان نیومن یکی از آنها بود. اما این جریان یعنی کشته و مجروح شدن شانزده نفر از جمع ۲۱ نفری، باعث سر و صدای فراوانی شد. آن چند تن که با جراحت بازگشته بودند نزد فرماندهان و بدتر از همه نزد خبرنگاران جراید، فرماندهی یگان یعنی سروان نیومن را متهم به آن کردند که به نفرات اجازه دفاع از خود نداده و آنها را با خطر مرگ حتمی مواجه ساخته بود. آنها او را متهم به آن کرده بودند که استراتژی فرار را تنها برای نجات جان خودش طراحی کرده بود و به بهانه اینکه جان ساکنین، زنان و فرزندان غیرمسلح در خطر قرار داشت، دستور عدم تیراندازی را صادر کرده بود، درحالی که مهاجمین خود هیچگونه ترحمی برای غیرنظامیان اعمال نمی کردند و لحظه‌ای دست از آتش برنمی‌داشتند. متاسفانه خبرنگاران و ارباب جراید که به دنبال چنین اخبار جنجال برانگیزی هم بودند، به درج گفته‌های مجروحین یکی پس از دیگری پرداختند. در این میان فرماندهان رده‌های بالاتر هم که ناگهان خود را در بحبوحه جنجال یافته بودند، سعی کردند تا خود را کنار کشیده و حتی در مواردی از سروان نیومن نگونبخت انتقاد کنند که بدین ترتیب خود را با خانواده‌های مجروحین و کشته‌شدگان هماهنگ و همدرد سازند.

در این میان ندای عدالت‌خواهی در جراید یکی پس از دیگری اوج گرفت و حتی برخی از آنها خواهان محاکمه سروان نیومن و دستیار او که یک ستوان جوان و مجرد بود، شده بودند و هرچه که سروان نیومن نگونبخت فریاد برمی‌آورد که اگر او دستور آتش می‌داد، صدها زن و کودک در آن محله مسکونی که در مجاورت بازار واقع شده بود جان خود را از دست می‌دادند، اما گوش شنوایی نبود و خلاصه هر کسی به دنبال نجات نام و وجهه خودش بود و فرماندهان هم احساس می کردند که با قربانی کردن حتی یک سروان و احتمالاً یک افسر جزء دیگر که در کنار او بود، جریان را فیصله می‌دهند...

به تشریح نزدیکان

...تانیا پس از بیان اصل ماجرا به روشن کردن رابطه سوزان، دختر او و سروان نیومن با جریان پرداخت. او به ما گفت که آنها از آنجا که در پایگاه زندگی می‌کردند، در نتیجه دخترشان مانند سایر کودکان به مدرسه‌ای می‌رفت که فرزندان نظامیان هم به آنجا

می‌رفتند و از جمله فرزندان کسانی که در آن عملیات اسف‌انگیز کشته و مجروح شده بودند هم در همان مدرسه به تحصیل اشتغال داشتند. حال به محض آنکه سوزان توسط این دسته از فرزندان که پدرانشان یا مجروح شده یا از دست رفته بودند، شناسایی شد، انواع و اقسام ریشخند کردنها، متلک‌ها و حتی پرتاب اشیاء و آب دهان به سوی سوزان آغاز شد. آنها پدر سوزان را فردی ترسو شعار می‌دادند که به جای دفاع از جان یارانش از مکان درگیری گریخته بود و باعث بروز فاجعه شده بود. درواقع تمامی متلک‌ها و مسخره کردنها، همانا چکیده‌ای از تیترها و عناوین جراید بود که بر علیه سروان نیومن، درج شده بودو چنین شد که پس از چند روزی سوزان دچار ناراحتی شدید روحی شد و با آنکه مادرش با صلاحدید، گردانندگان مدرسه موقتاً از رفتن سوزان به مدرسه جلوگیری کرد اما این هم افاقه نکرد و سوزان دچار عقده و ناراحتی شدیدی شد که برای یک کودک یازده ساله بسیار سنگین و به مراتب بیش از حد تحمل او بود. در این میان شخص تانیا نیز تقریباً به همان شرایط دچار شد چرا که او علاوه بر ناراحتی‌های دخترش که مستقیماً به ذهن او خطور می کرد، خودش هم با زن و فرزندان نفراتی که در حادثه کشته و مجروح شده بودند، در پایگاه برخورد می کرد و حتی اگر آنها متلکی نثار او نمی کردند که البته کمتر این واقعیت داشت همان نگاه نفرت‌آلود آنها کافی بود تا تانیا هم به ورطه ناراحتی شدید روحی سقوط کند و چنین شد که آن دو به نزد ما آمدند تا ما بتوانیم چاره‌ای برای مشکل آنها پیدا کنیم که با توجه به شرایط و بویژه دخالت جراید، بسیار مشکل بود. اما در ضمن این وظیفه ما بود و ما نمی‌توانستیم که مانند فرماندهان نظامی به خاطر وجهه و نام خود از جریان شانه خالی کنیم و ما باید راهی پیدا می کردیم که مادر و دختر بتوانند در این اجتماع به زندگی خود ادامه دهند، چرا که آنها هنوز جوان و کم‌سن و سال بوده و راهی بس دراز در جامعه درپیش داشتند. ما البته به فوریت از شخص سروان نیومن خبر گرفتیم چرا که در عجب بودیم که او در چه شرایطی است؟ که همسرش به ما پاسخ داد که با آنکه او تقاضای مرخصی کرده بود که در این شرایط سخت در کنار خانواده‌اش باشد، اما افسران ارشد، تقاضای او را رد کرده و از او خواسته بودند تا در آن شرایط و با وجود مشکلی که در بیروت وجود داشت در آنجا باقی بماند. البته ما می دانستیم که دلیل واقعی این بود که آنها نمی‌خواستند تا مرکز این جنجال که سروان نیومن بود، به کشور بازگشته و در برابر مطبوعات و جراید، حقایق را بازگو کند. بنابراین ما از اینکه از پدر سوزان بتوانیم کمکی برای آن شرایط دریافت کنیم، مأیوس شدیم. درحالی که شنیده بودیم که او به شدت ناراحت و نگران خانواده‌اش شده بود.

اطلاع از حقایق

از سوی دیگر ما از مقامات ارتش اجازه خواستیم تا نماینده‌ای را از طرف کلینیک به بیرون بفرستیم تا در آنجا با سروان نیومن گفتگوی لازم به عمل آید. اما متاسفانه ارتش با این تقاضا هم مخالفت کرد و البته که ما می‌دانستیم که نگرانی ارتش از کجا آب می‌خورد. آنها به واقع نگران بودند که حقایق فاش شود و اینکه چه کسی در آن فاجعه مقصر واقعی بود بر ملا شود. از سوی دیگر ما از تانیا خواستیم تا به اتفاق دخترش در کلینیک اقامت کنند تا هم از شر خبرنگاران و جنجال‌برانگیزان جراید خلاص شوند و هم اینکه روندهای درمانی به آسانی و با سرعت بیشتر صورت گیرد. در همین جلسات روانکاوی بود که ما متوجه شدیم که سوزان تا چه اندازه نسبت به پدر خود مشکوک شده است. او از ما می‌پرسید که چرا پدرش در آنجا به خاطر مشتی اجنبی، جان هموطنان خود را به خطر انداخته و باعث مرگ عده‌ای از آنها شده بود؟ البته ما در پاسخ سعی می کردیم تا سوزان را قانع کنیم که چنین برداشتی درست نیست و تنها جراید جنجال‌برانگیز برای فروش بیشتر، به دنبال کسانی می گشتند تا آنها را مقصر اصلی جلوه دهند. ما همچنین از تانیا می‌خواستیم که باید به خاطر دختر خودش هم که شده، با روحیه قوی‌تر همه جا ظاهر شود و زمینه‌ای ایجاد نکند که همه را به شک بیاندازد و بویژه جراید به این نتیجه برسند که از چنان شوهر بزدلی، چنین همسری باید ظاهر شود. تانیا البته نزد ما نسبت به این نکته اذعان داشت که پس از ۱۴ سال ازدواج، با اخلاق و رفتار شوهرش به خوبی آشنا بود و می‌دانست که آن آدم بزدلی که همگان از او سخن می گویند، نمی‌تواند شوهرش باشد. اما مشکل بزرگتر این بود که دخترش، سوزان، با عده‌ای کودک کم‌سن و سال طرف بود که هیچکس از آنها نمی‌توانست انتظار تفکرات معقولانه را داشته باشد. آنها هرچه را که در خانه از صحبت‌های میان بزرگسالان می‌شنیدند و برای مثال زمانی که پدر ارتشی آنها با دوست خود که او هم ارتشی بود راجع به شایعات درباره سروان نیومن صحبت می‌کردند، آن کودکان هم این سخنان را شنیده و با ذهن و شعور خود درهم آمیخته و آن را میان خود در مدرسه مطرح می‌ساختند و در نتیجه این سوزان نگونبخت بود که به صورت روزمره مورد تخطئه آنها قرار می گرفت و اکنون ما باید تمامی این شرایط را با چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای مواجه می کردیم که به هیچ وجه کار آسانی نبود، بخصوص که کسی هم با ما همکاری نمی کرد. تا اینکه از یک منبع بسیار غیرمنتظره، کمکی بس شایان توجه دریافت کردیم.

حقیقت در یک روزنامه محلی

چند روز گذشت و ناگهان توسط پست، ما بریده یک روزنامه محلی بیروتی را دریافت کردیم که جامعه مسیحی در بیروت، که نیم بیشتر جمعیت بیروت را تشکیل می‌داد، این روزنامه مشهور در خاورمیانه را انتشار می‌داد. در روزنامه مذکور که به زبان انگلیسی منتشر می‌شد، یک مقاله سه‌ستونی توسط یک نویسنده محلی نوشته شده بود که عنوان «قهرمان ناشناس» را برای آن مقاله انتخاب کرده بود. در این مقاله نویسنده از یک افسر با درجه سروانی که فرماندهی یک واحد سازمان ملل متحد را برعهده داشت، یاد کرده بود که در یک درگیری شدید که دقیقاً در همسایگی ناحیه مسکونی و بازار بیروت که پررفت و آمدترین بخش در شهر می‌باشد اتفاق افتاده بود، به دلیل حضور صدها نفر مردم بیگناه، بی‌طرف و غیرمسلح به نفرات خود دستور داده بود که حتی در شرایط بسیار تهدیدآمیز هم از مواد منفجره و سلاحهای سنگین استفاده نکنند چرا که جان زنان و کودکان بسیاری در خطر مرگ قرار می‌گرفت. آنگاه او در شرایط بسیار خطرناک دستور عقب‌نشینی را داده بود که البته به کشته و زخمی شدن شانزده تن از اعضای یگان خود منجر شده بود، اما حتی یک نفر از ساکنان غیرنظامی و زنان و کودکان هم زخمی نشده بودند. آنگاه نویسنده مقاله نام سروان نیومن را آورده بود که چگونه جهان به چنین افسرانی نیاز دارد که به واقع پاسدار صلح می‌باشند نه اینکه تنها سخن از صلح می‌آورند، اما همه جا آتش برپا می کنند.

ما به محض خواندن مقاله ترجیح دادیم که به جای فرستادن آن به فرماندهی مستقیم سروان نیومن آن را برای ستاد فرماندهی سازمان ملل متحد بفرستیم چرا که نگهداری صلح درواقع مسوولیت اصلی سازمان ملل متحد بود. آنگاه در طی نامه‌ای آنچه را که برای

بقیه در صفحه ۲۸

تمام کسانی که ثروتمند شده‌اند باور داشته‌اند که می‌توانند ثروتمند شوند

● مارک فیشر

تهیه و تنظیم: محسن طیب

رستاخیز عشق

براساس سرگذشت: کیومرث - توران

مقدمه‌ای از سوی «ع ـ ع» که «داستان این زندگی» را برایمان روایت کرد:

...اگر اشتباه نکنم سه، چهار ماه قبل بود که در همین صفحه «۱۵ و ۱۶» ماجرایی را نوشتید که در یک محله خاص رخ داده بود؛ محله‌ای که اکثر ساکنینش ثروتمند بودند و فقط یک خانواده فقیر در خانه‌ای بسیار کوچک ـ نزدیک به ۲۵ متر ـ در آن محله و کنار اهالی ثروتمند آنجا زندگی می کردند و... بقیه ماجرا:

راستش را بخواهید با خواندن آن داستان زندگی یاد ماجرای «کیومرث و توران» افتادم؛ واقعه‌ای که سالها قبل [بیش از یک دهه قبل] در محله‌ای که دایی پدرم زندگی می کرد رخ داد و تا سالها پس از آن ماجرا، همه اهالی در موردش حرف می‌زدند!

همانطور که گفتم - یعنی نوشتم ـ با خواندن داستان زندگی چند شماره قبل، یاد آن ماجرا افتادم و با خودم فکر کردم؛

«چرا ماجرای توران و کیومرث» را ننویسم؟»

کمی فکر کردم و یادم افتاد که من همه جزییات این «داستان زندگی» را ندارم، پس تصمیم گرفتم به سراغ کسی بروم که در متن و حاشیه کامل این ماجرا قرار داشت؛ «دایی ذبیح» که البته دایی پدرم محسوب می‌شد، اما آنقدر مهربان بودو در حق من و خواهر و برادرانم [و حتی در حق تمام بچه‌های فامیل] لطف می کرد که ما هم اورا «دایی ذبیح» صدایش می کردیم. او که از اهالی قدیمی آن محله اصیل‌نشین بود و برخلاف برخی از ثروتمندان محله، به غیر از پول به مسائل انسانی هم اهمیت می‌داد، به دو دلیل می‌توانست راوی صادق و امین این ماجرا باشد؛ اول اینکه از ابتدای ماجرا ـ حتی قبل از تولد کیومرث و توران ـ با خانواده‌هایشان آشنا بود، ودوم آن که؛ پایان آن ماجرا همراه بود با نقش انکارناپذیر دایی ذبیح!

فردای آن روز به منزل دایی رفتم و موقعی که نیت‌ام را برای دانستن آن ماجرا بیان کردم، دایی ذبیح سری تکان داد و از پنجره منزلشان به کوههای اطراف تهران خیره شد و لحظه‌ای مکث کرد و گفت:

-مدینه گفتی و کردی کبابم... داغمون‌رو تازه کردی جوون...!

دایی این را گفت و رو به کوچکترین فرزندش «نیما ـ ۱۴ ساله» ادامه داد: «نیما جان میوه را بیار، چایی هم هر نیم ساعت یادت نره.» ...بعد هم به پشتی مخملی قرمز رنگش که سه کنج اتاق باصفایش قرار داشت تکیه داد و پیپ دسته نقره‌ای‌اش را به دندان گرفت و شعله فندک را بر فرق توتون‌ها گذاشت و چند پک عمیق زد و... گفت:

***

آن محله در طول سی، چهل سال اخیر، مانند بسیاری از محلات و خیابان‌ها و حتی کوچه‌های تهران، چندین بار تغییرنام داد؛ از اسامی که شهرداری تعیین می کرد [و گاهی اوقات شهرداران جدید نیز نام قدیمی را تغییر می‌دادند] تا اسامی که ساکنین محله براساس نام فامیلی خودشان واسم پسرشان روی دیوار محله حک می کردند! با همه اینها اما، یک اسم بود که از همان روز اول روی آن محله گذاشته شد؛ نه تابلویی داشت و نه جایی ثبت شد، اما همه مردم آنجا را تحت عنوان «محله پولی‌ها» می‌شناختند!

حالا وجه تسمیه این نامگذاری چه بود؟

ماجرا مربوط می‌شد به وضعیت اقتصادی ساکنین آن محله، که همگی جزو ثروتمندان و پولداران محسوب می‌شدند، به گونه‌ای که حدود چهل سال قبل، آن ایامی که شهرداری‌ها به‌این راحتی که‌الان به محلات و خیابانها سرویس می‌دهند، نمی‌توانستند نیازهای شهروندان را برطرف کنند، ساکنین آن محله تمام نیازها و مشکلات خیابانشان را خودشان حل می کردند؛ وقتی شنیدند شهرداری در سال ۱۳۴۴ اعلام کرده «فعلاً برای کشیدن برق و آب به آن محله بودجه نداریم» خود ثروتمندان محله دست به کار شدند [البته از نفوذشان در دستگاه نیز نباید غافل شد] و در عرض چهار ماه همه خانه‌ها صاحب آب و برق دولتی شدند، این اتفاق در مورد آسفالت محله، تعبیه جوی آب، و... و خیلی موارد دیگر تکرار شد، یعنی انجام کارهایی که خیلی از شهروندان نمی‌توانستند برای خودشان انجام بدهند، اما گردن کلفت‌ها و ثروتمندان آن محله به سهولت آن کار را می کردند.

اینطوری بود که کم کم در زبان مردم کوچه و بازار، آن منطقه معروف شد به «محله پولی‌ها» که منظورشان «محله پولدارها» بود!

و اما درست در وسط آن کوچه، یک اتاق ۱۸ متری قرار داشت که متعلق بود به «یدالله یکدست» پیرمردی که کارهای باغبانی و نظافت اهالی محله را انجام می‌داد و با دستمزدی که می گرفت خانواده‌اش را روزی می‌داد.

البته «یدالله یکدست» ابتدا در خانه یکی از بزرگترین ثروتمندان آن محله، یعنی آقای «جهان دولتی» زندگی می کرد، یعنی سرایدار و باغبان آن خانه بود، اما از قرار معلوم یکروز پسر بزرگ آن خانواده چشم هوس به یکی از دختران «یدالله» می‌دوزدو آن پیرمرد هم برای دفاع از ناموس‌اش با آن «شازده» درگیر می‌شود و مشتی می‌زند ولگدی می‌خورد و...، اما آقای «جهان دولتی» که دوست نداشت پسرش بدنام شود [ودرعین حال دوست نداشت کار به کلانتری بکشد] حکم ناعادلانه‌ای صادر و آن خانواده را از خانه‌اش بیرون می کند! در آن ایام من [دایی ذبیح] جوانی ۲۷ ساله بودم که موقعیت خوبی به لحاظ مالی ـ واعتبار معنوی ـ داشتم، لذاوقتی دیدم آن پیرمرد علیل را با ناجوانمردی و به اتهام دزدی از خانه!! اخراج کردند، موقعی که اعضای پنج، شش نفره آن خانواده با چشمان گریان داشتند از محله بیرون می‌رفتند، دلم برایشان سوخت و در یک ثانیه فکری کردم و تصمیمی گرفتم و انجامش دادم؛ درست در وسط کوچه یک تکه زمین ۲۳ متری بدقواره (پشت یک پست برق) وجود داشت که به دلیل قناس بودنش به درد هیچکدام از دو خانه‌ای که دوطرفش قرار داشت نمی‌خورد و ناخودآگاه تبدیل شده بود به محل جمع‌آوری زباله همسایه‌ها، چیزی که هیچکدام از ساکنین دوست نداشتند! به همین خاطر و با توجه به نفوذی که یکی از اهالی در شهرداری منطقه داشت، به مدت ۴۸ ساعت «یدالله و خانواده‌اش» را در خانه خودمان جا دادم و پس از اینکه با پرداخت مبلغی نه‌چندان زیاد به شهرداری، سند دستنویس آنجا را گرفتیم، بلافاصله آن تکه زمین قناس را به یک اتاقک ۱۸ متری تبدیل کردیم و خانواده یدالله در آنجا مستقر شدند، در روزهای آینده هم همسایه‌ها که به پاکی یدالله وخانواده‌اش ایمان داشتند، از پیرمرد برای باغبانی واز زن و فرزندانش برای نظافت خانه‌هایشان کمک گرفتند و...

به‌این ترتیب در وسط «محله پولی‌ها» یک خانواده فقیر و بی‌پول مستقر شدند؛ اتفاقی که چهار دهه بعد، تبدیل به یک ماجرای عجیب و باورنکردنی شد!

***

روزگار بازی‌های عجیب و عبرت‌آموز زیادی دارد؛

درست شبیه ماجرایی که برای آن دو خانواده رخ داد؛ خانواده آقای «جهان دولتی» و اعضای خانواده «یدالله یکدست»!

با گذشت بیش از ۴ دهه از آن ماجرا، اتفاقات زیادی در کشور رخ داد؛ انقلاب شد و شاه و دار و دسته اش رفتند و امام (ره) با جمهوری اسلامی آمد و...، اگر یادتان باشد اوایل انقلاب، خیلی از وابستگان رژیم یا مجبور به فرار از مملکت شدند، و یا ماندند و محاکمه شدند. یکی از آنهایی که ماند همان آقای «جهان دولتی» بود، البته بعد از پیروزی انقلاب معلوم شد «جهان دولتی» آنقدر که نشان می‌داد بانفوذ نبود و در حقیقت کاره‌ای محسوب نمی‌شد، اما ثروت زیادی برایش ماند، با این حال پس از انقلاب او محاکمه شد و حتی مقداری از دارایی‌های غیرقانونی‌اش مصادره شد؛ حکم بازداشت او هم توسط پسر بزرگ «حاج یدالله» اجرا شد، خود «یدالله» فوت کرده بود، اما پسر بزرگش به دستهای «جهان دولتی» دستبند زد و او را به دادستانی برد. با این حال تیمور «پسر آقایدالله» که جزو کمیته‌های اول انقلاب بود، انسانیت را به آخر رساند و علیرغم اینکه می‌توانست به خاطر تهمتی که «جهان دولتی» به پدرش زده بود از او شکایت کند، اما به خاطر پادرمیانی‌های اهالی — از جمله خودم؛ (دایی ذبیح) این کار را نکرد و درواقع با رضایت «پسر آقایدالله» آقای «جهان دولتی» از زندان خلاص شد!

سالهااز پیروزی انقلاب اسلامی گذشت، آقای «جهان دولتی» فوت کرد، تیمور «پسر مرحوم یدالله» صاحب زن و فرزند شد و ایام گذشت و... تا یکروز کیومرث، نوه جهان دولتی عاشق دختر تیمور شد؛ به قول یکی از اهالی محل؛ «اگر یکروز «خبر غیرممکن» صلح میان «اسراییلی‌های جنایتکار، با فلسطینی‌های مظلوم» را می‌شنیدیم شاید باورمان می‌شد! اما این خبر که؛ «پسر یدالله یکدست، داماد خانواده جهان دولتی میشه» غیرقابل باور بود...!

* * *

این درست که پیوند «کیومرث با توران» کاملاً نامتجانس بود، اما همه اهالی در یک مورد اتفاق نظر داشتند، اینکه؛ «در محله «پولی‌ها» اگر یک پسر پاک و سربه‌راه و یک دختر «نجیب و پاکدامن» پیدا بشن، توران و کیومرث هستند...

آری، کیومرث ۲۲ ساله که برخلاف میلش نتوانست وارد دانشگاه بشه و درسش را ادامه بده، اگرچه مانند پدر و پدربزرگ و عموها و دایی‌ها و... سایر اعضای خانواده‌اش وارد کار تجارت شد، چنان خداپسندانه کاسبی می‌کرد که هر روز فریاد پدرش بلند بود، که؛ تو با این روش تجارتت غیر از اینکه ما رو ورشکست کنی هنر دیگه‌ای نخواهی داشت...» از قرار معلوم «کیومرث» که تنها نمازخوان و خداشناس آن خانواده بود، بیشتر از ده الی پانزده درصد روی اجناسی که می‌فروخت سود نمی‌کشید، ضمن اینکه چون یک مغازه بزرگ «لوازم منزل» را با هفت شاگرد و فروشنده اداره می‌کرد، کافی بود یک مردی که دستش تنگ بود بره به آن مغازه و پولش نرسه که واسه بچه‌هاش یخچال بخره، آن وقت کیومرث نصف قیمت «جنس» را تخفیف بده! یا خدا می‌داند به چندتا مادری که دختر دم‌بخت داشت و وسع‌اش نمی‌رسید برای دخترش جهیزیه تهیه کنه، تخفیف یا کادو بهش می‌داد و به پدرش می‌گفت: «شما که خمس و زکات مالتان را پرداخت نمی‌کنین، لااقل اجازه بدهید من پولتون را حلال کنم!» اینطوری بود که «پسر خلف آقای جهان دولتی» وقتی دید حریف «بذل و بخشش» پسرش نمیشه، تصمیم گرفت کیومرث را واسه بخش «صادرات فرش» به اروپا بفرسته؛ یعنی او را همراه چندین تخته فرش ابریشمی صادراتی به آنطرف آب می‌فرستاد، یکی دو هفته کیومرث را در آن کشورها نگه می‌داشت تا مشتری‌ها از سراسر قاره اروپا خودشان را به او برسانند، چانه بزنند، هر کدام یک یا چند فرش را بخرند و موقعی که فرش‌ها تمام می‌شد، کیومرث هم به ایران برمی‌گشت. ناگفته نماند که «پدر کیومرث» در حق پسرش کم نمی‌گذاشت، یعنی بهترین هتل را برایش می‌گرفت، بهترین دستمزد را به او می‌داد تا بتواند بهترین تفریحات را انجام بدهد و...، اگرچه کیومرث دنبال تفریحات آنچنانی نبود و فقط مراکز دیدنی و صنعتی را سر می‌زد، پدر آنقدر پسر را دوست داشت که در یکی از سفرها، وقتی کیومرث دچار درد آپاندیس شد، پدرش بدون معطلی و با اولین پرواز خودش را به فرانسه رساند، کیومرث را در یک بیمارستان بستری کرد و پس از یکماه که حالش خوب شد، او را با خود به تهران آورد و خلاصه اینکه خانواده کیومرث او را عاشقانه دوست داشتند!

و اما توران؛ او از همان بچگی عاشق درس و تحصیل بود و همه می‌دانستند که وقتی بزرگ شود کاره‌ای خواهد شد. توران که در «محله پولی‌ها» رشد کرد و بزرگ شد، هرگز دچار خودکم‌بینی نشد و با اینکه خانواده‌اش به لحاظ مالی کمتر از همسایه‌ها بودند، اما او با اعتماد به نفس کامل راهش را پیدا کرد و علیرغم اینکه به عنوان یک دانشجوی موفق در جامعه مطرح بود، اما هرگز چادر از سرش پایین نیامد. کیومرث و توران اما؛ هیچکس جز خودشان نفهمید کی و چگونه عاشق شدند و چرا عاشق همدیگر شدند؟ بعضی‌ها می‌گفتند یکی، دو بار که توران سر چهارراه منتظر تاکسی بود، کیومرث او را سوار ماشین کرد و تا دانشگاه رساند و اینطوری آشنا شدند، بعضی‌ها می‌گفتند در یک سفر توریستی که فرهنگسرای منطقه مسوولش بود [گلابگیری در کاشان] این دو جوان نادانسته همسفر بودند و به هم دل باختند. یک عده نیز می‌گفتند آن دو از بچگی در کنار اختلاف خانواده‌ها، به دیدن همدیگر عادت کردند و این عادت کم کم تبدیل به عشق شد و...، اما آنچه که اهمیت نداشت شکل عاشق شدنشان بود، بلکه شدت این عشق مهم بود که کم نبود، اعضای دو خانواده وقتی از زبان فرزندانشان شنیدند که قصد ازدواج با یکدیگر را دارند، یکمرتبه «محله پولی‌ها» منفجر شد، روزی نبود که عربده‌های پدر و مادر کیومرث محله را نلرزاند و شبی نبود که نفرینهای والدین توران اشک او را درنیاورد، خیلی‌ها فکر می‌کردند با این سختگیری‌ها این موج برطرف می‌شود و همه چیز تمام می‌شود، اما اشتباه می‌کردند؛ چون عشق توران و کیومرث موج نبود، توفان بود! کار به جایی رسید که پدر و مادر کیومرث او را رسماً تهدید کردند: «اگر دست از توران برنداری، از ارث محرومت می‌کنیم...» اما کیومرث خندید و گفت: چه بهتر؟» پدر و مادر توران البته کمتر عصیان کردند، اما با این حال چند مرتبه با کیومرث حرف زدند تا شاید به او بفهمانند که او و دختر آنها لقمه دهان هم نیستند، اما توران پاسخشان را داد: «کاری نکنید که خودمان برویم و با هم ازدواج کنیم...»

اینطوری بود که والدین عروس کوتاه آمدند و پدر و مادر کیومرث نام او را از شناسنامه خارج کردند، کار به جایی رسیده بود که کیومرث هر شب را در منزل یکی از همسایه‌ها، که خیلی هم او را دوست داشتند می‌گذراند. تا سرانجام دختر و پسر جوان، قصه «دارا و ندار» را پیاده کردند و قرار مراسم عقد گذاشتند، کیومرث که می‌دانست توران — نوه یدالله یکدست — هیچ قوم و خویش و فامیلی ندارد، در عین حال مطمئن بود اعضای خانواده و فامیلش به خاطر اینکه او می‌خواهد با دختری از طبقه «غیرمرفه» ازدواج کند [به دستور پدر و مادرش] هیچکدام در عروسی‌اش شرکت نخواهند کرد، تصمیم گرفت در باغ «دایی ذبیح» یک جشن محلی بگیرد و برای اینکه عروسیشان سوت و کور نباشد، تمام همسایه‌ها را به عروسی دعوت کرد، با ارسال این کارت دعوت: «حالا که می‌خواهیم در اوج بی کسی «عاشقی» را تجربه کنیم، ما را در شب جاودانه زندگیمان تنها نگذارید: توران — کیومرث.» همسایه‌ها نیز که از اختلاف کیومرث و خانواده‌اش باخبر بودند و علیرغم اینکه می‌دانستند با حضورشان در عروسی، مغضوب خانواده «جهان دولتی» می‌شوند، اما آنقدر این عروس و داماد جوان را دوست داشتند که تصمیم گرفتند همگی در این جشن محلی شرکت کنند. خانواده کیومرث نیز برای اینکه اوج خشم خود را نشان دهند، تصمیم گرفتند روز عروسی همه از خانه خارج شوند... عروسی که هیچکس از اتفاقاتش خبر نداشت!

* * *

همه چیز مهیا شد. قرار بود از صبح روز شنبه کیومرث و توران — که تنها بودند و جز خودشان کسی را نداشتند — تقسیم کار کنند تا هیچ کاری از قلم نیفتد. کیومرث رفت دنبال خرید میوه و سفارش شام و پیدا کردن عاقد و...، توران نیز این مسوولیت‌ها را عهده‌دار شد؛ توزیع کارت بین همسایه‌ها و میهمانهایی که از خارج از محل می‌آمدند، گرفتن کت و شلوار داماد و لباس عروس، سفارش کیک عروسی و... و گرفتن جواب آزمایش!

توران همه چیز را برنامه‌ریزی کرد تا چیزی از قلم نیفتد؛ از جمله اینکه صبح روز دوشنبه به آزمایشگاه رفت تا جواب آزمایش را که اصلاً نگرانش نبود بگیرد و به دست محضردار برساند. اما وقتی شماره آزمایش را به متصدی‌اش داد، به جای گرفتن پاسخ، با نگاه رمزآلود خانم پرستار روبرو شد، هنوز برای آن نگاه پاسخی نیافته بود که پزشک آزمایشگاه و سپس آقای رئیس آمدند و... حالا دیگر ترس تمام وجود توران را پر کرده بود، در ذهن دختر جوان همان سوالی موج می‌زد که در چنین لحظاتی هر دختر دم‌بختی نگرانش می‌شود: «یعنی کیومرث معتاده؟»

خودش هم از این حرف خنده‌اش گرفت؛ اگر تمام

بقیه در صفحه ۴۱

در زندگی شکست وجود ندارد بلکه فقط نتیجه موجود است

آنتونی رابینز

برگردان: بهروز بهرامی

۷۱

روزهای پایانی جنگ

برخلاف آنچه که باور عمومی است، جنگ در روزهای پایانی بسیار شدید بود و تلفات فراوانی را به دنبال داشت

پیشروی در سنگر

سرنوشت متحدین

در روزهای پایانی جنگ هم مانند روزهای اوج جنگ، دشمنی که متفقین با آن مواجه بودند (که عموماً با نام متحدین شناخته می‌شد)، دارای سه نیروی اصلی بودند که هنوز هم مقاومت می کردند. ژاپنی‌ها که در ازای از دست دادن هر جزیره، هم تلفات سنگینی را بر متفقین وارد می کردند و هم اینکه خود دچار تلفات بسیار سنگین تری می‌شدند. ایتالیایی‌ها که تنها به یک نام وابستگی داشتند و آن موسولینی دیکتاتور فاشیست ایتالیایی بود که او هم روزهای آخر را می گذراند و سرانجام هیتلر که به نظامیان خود دستور داده بود که تا آخرین قطره خون در برلین پایتخت رایش ایستادگی کنند و از افتادن آن به دست متفقین خودداری کنند و در چنین شرایطی روزهای پایانی جنگ آغاز شد.

وضعیت نبرد در ایتالیا

در ایتالیا متفقین، در سه ماه اول سال ۱۹۴۵، تنها به طراحی نقشه‌ای برای هجوم نهایی و پایان کار ایتالیا، پرداخته بودند. در این میان از آنجا که آلمانها چندان هم به قدرت ایتالیایی‌ها در مقاومت در برابر متفقین اعتماد نداشتند، با فرستادن سه لشگر به شمال ایتالیا، درواقع حکومتی را برای خود در شمال ایتالیا که درواقع مناطق کوهستانی و رشته کوه آلپ در آنجا قرار داشت، ایجاد کرده بودند. این حکومت در دست نیروهای اس.اس بود که پس از مدتی، رئیس آنها یعنی شخص هیملر تصمیم گرفت به طور مستقل درباره صلح در ایتالیا با متفقین گفتگو داشته باشد. اما پس از چند مذاکره، هیملر احساس کرد که متفقین خیال دارند که درخلال این ملاقاتها، به او خیانت کرده و برای دستگیری او اقدام کنند و بدین ترتیب مذاکرات را متوقف ساخت. در این میان نقشه اصلی متفقین برای پایان دادن جنگ در ایتالیا برمبنای نابودی نیروهای آلمانی در ایتالیا طراحی شده بود. آنها قصد داشتند تا نیروهای آلمانی در ایتالیا را بین ارتش پنجم آمریکا و ارتش هشتم انگلستان، محاصره کرده و با تنگ‌تر ساختن این حلقه تمام نیروی آلمان محاصره شده، یا نابود شده و یا ناچار به تسلیم شدن شوند. آمریکایی‌ها قرار بود از شمال و از طریق شهر بولونیا حمله را آغاز نمایند و انگلیس‌ها از بخش دریای آدریاتیک باید حرکت را آغاز می‌کردند. ضمن آنکه متفقین با حملات هوایی پی‌درپی، ابزار و امکانات ارتباطی آلمانها را نیز نابود ساختند و بدین ترتیب، قابلیت آلمانها برای نقل و انتقال نفرات از میان برداشته شد. حمله در روز هشتم آوریل از هر دو سوی آغاز شد. البته نبرد در ابتدا بسیار مشکل بود بخصوص که رودخانه‌ها و دریاچه‌های متعدد که بر سر راه قرار داشت، حرکت متفقین را بسیار مشکل ساخته بود، اما آهسته آهسته، وضعیت مدافعین آلمانی روی به وخامت گذاشت. این وخامت اوضاع فرمانده آلمانی ژنرال **ویتینگهوف** را مجبور کرد تا برای پایان دادن به جنگ، پیامی برای متفقین ارسال کند. سرانجام در روز بیست و سوم آوریل سال ۱۹۴۵، هیأت نمایندگی آلمانها به آخرین گفتگوها با متفقین پرداخت و شش روز بعد بود که در شهر **کاسرتا** واقع در ایتالیا نمایندگان ارتش آلمان قرارداد تسلیم همه ارتش آلمان را امضاء کردند. البته با آنکه نمایندگان روسیه در این مراسم حضور داشتند، هیچگونه سخنی از برلین به زبان آورده نشد و تنها قرار شد تا ایتالیا تسلیم متفقین شود.

سربازان کانادایی در «رایشسواله»

پیشروی به سوی آلمان و اتریش

پس از تسلیم ایتالیا، سپاهیان متفقین حرکت خود را از طریق مرزهای شمالی ایتالیا به سوی اتریش و سپس آلمان ادامه دادند. این پیشروی سبب شد تا در روز ششم ماه مه متفقین در زیر گذرگاه **برنر** در قلل آلپ، مکانی که هیتلر و موسولینی بارها با یکدیگر قرار ملاقات گذاشته و مذاکره کرده بودند، به ارتش هفتم خود ملحق شوند در حالی که ارتش هشتم متفقین هم در بندر **تریست** واقع در مرز ایتالیا و یوگسلاوی سرانجام به پارتیزانهای یوگسلاوی که تحت فرماندهی تیتو به نبرد با آلمانها پرداخته بودند، ملحق شدند و بدین ترتیب کار یوگسلاوی، ایتالیا و اتریش به یکباره به پایان رسید و دیگر اثری از اشغالگران آلمانی در این سه کشور مشاهده نشد.

مرگ موسولینی

حکایت موسولینی دیکتاتور فاشیست ایتالیایی و شخصیت مورد علاقه هیتلر هم در نوع خود بسیار جالب توجه است. درواقع پس از آنکه در ابتدا متفقین و پارتیزانهای ایتالیایی، موسولینی را دستگیر ساخته و او را در سال ۱۹۴۳ زندانی کرده بودند، کماندوهای آلمانی در یکی از شجاعانه‌ترین و غیرمنتظره‌ترین عملیات ممکن، موسولینی را از زندان متفقین که بسیار هم مورد مراقبت قرار داشت، آزاد کرده و به نزد هیتلر آوردند. هیتلر موسولینی را به ایتالیا بازگرداند، اما حکومت دیکتاتوری او پس از بازگشت، تنها یک منطقه کوچک در **سالو** را دربر می‌گرفت و او قدرت چندانی نداشت و تنها این سربازان آلمانی بودند که از او مراقبت به عمل می‌آوردند. اما زمانی که نیروهای آلمانی هم از آغاز سال ۱۹۴۵ با شکست و درهم ریختگی مواجه شدند، موسولینی ناچار شد تا جایگاه خود را ترک کرده و به سوی دریاچه کومو حرکت کند تا آنجا به سه هزار تن از ایتالیایی‌های «**پیراهن سیاه**» که

اجساد موسولینی و همسرش در میدان میلان

نبرد در «کلن»

YOU ARE NOW
CROSSING THE
RHINE RIVER
THROUGH COURTESY
OF E CO. 17 ARMD
ENGR. BN. AND
C CO. 202
ENGR. C. BN.

پل روی رودخانه راین

درواقع فاشیست‌ها و طرفداران او بودند ملحق شود. اما زمانی که موسولینی به محل ملاقات خود رسید، از آن نیروی سه هزار نفری خبری نبود و تنها دوازده نفر «پیراهن سیاه» در آنجا حاضر بودند. در نتیجه او به یک واحد آلمانی که در حال عقب‌نشینی به سوی شمال بود ملحق شد و در ساعت هفت بامداد روز بیست و ششم آوریل، پارتیزانهای ایتالیایی، واحد آلمانی را در جاده متوقف ساختند، اما از آنجا که قرارداد تسلیم آلمانها امضاء شده بود، پارتیزانهای ایتالیایی اجازه عبور را به آلمانها دادند، اما نه به ایتالیایی‌ها... چرا که آنها را بر طبق قانون خائنین به کشور تلقی می کردند. بدین ترتیب موسولینی و همسرش **کلارا تپاچی** باز هم به اسارت پارتیزانهای ایتالیایی درآمدند تا اینکه در بعدازظهر روز بیست و هشتم آوریل یک پارتیزان ایتالیایی که کمونیست هم بود به نام **آدیسیو**، به محل زندان آمد و هر دو نفر، یعنی موسولینی و همسرش را تحویل گرفت تا آنها را به مقر فرماندهی پارتیزانها برده و تحویل دهد، اما حدود نیم ساعت که از طی راه گذشته بود، آدیسیو اتومبیل را متوقف کرد، موسولینی و تپاچی را از آن پیاده کرد و هر دو را با شلیک گلوله‌ای به مغز آنها کشت. سپس بدن آنها را به شهر میلان برد که در آنجا بدن موسولینی و کلارا تپاچی را از پاهایشان در میدان عمومی شهر آویزان کردند. و درواقع این پایان روزگار موسولینی بود که در رویاهایش برپا ساختن امپراتوری روم را دنبال می کرد.

برنامه‌ریزی برای برلین

پس از پایان کار ایتالیا و اتریش، تنها نقطه مقاومت رایش و متحدین که از قدرتی برخوردار بود، برلین محسوب می‌شد. درواقع در روز اول آوریل استالین به فرماندهان خود گفت که به‌شدت تمایل دارد که برلین را قبل از متفقین غربی به تصرف درآورد و در نتیجه هجوم همه‌جانبه به‌سوی برلین را در روز شانزدهم آوریل شروع کرد. در این میان استالین برای اینکه متفقین را گمراه سازد به آنها گفت که هدف او اشغال شهرهای شرقی آلمان یعنی **لایپزیک** و **درسدن** است. از سویی هیتلر هم بر این تصور بود که استالین ابتدا به سوی پراگ در چکسلواکی رفته و سپس شرق آلمان را مورد حمله قرار می‌دهد. اما در این میان استالین در خفا مارشال **ژوکوف**، بهترین فرمانده خود را مامور ساخت که به سوی برلین حرکت کند و در برابر هیچ مانعی هم توقف نکند و بدین ترتیب حرکت ژوکوف به سوی برلین آغاز شد. درواقع روسها ۲۳ لشگر را مامور حمله به برلین کرده بودند که هفت میلیون گلوله توپ میزان مهماتی بود که آنها به همراه داشتند، اما مشکل بزرگ روسها در حمله به سوی برلین این بود که با بمباران و گلوله‌باران مدافعین آلمانی، آنها در ضمن پلها و مکانهای ارتباطی را نیر منهدم می‌ساختند بنابراین ۲۷ واحد مهندسی را روسها مامور کرده بودند تا دوباره پلها و ریلهای قطار را تعمیر کرده و در اختیار سربازان روسی قرار دهند. در این میان آنچه که برتری واقعی روسها را رقم می‌زد، در هوا بود، چرا که در برابر هفت هزار و پانصد جنگنده و بمب افکن روسی که مواضع آلمانها را بمباران می کردند، آلمانها از نظر قدرت هوایی کمتر از پانصد هواپیما در اختیار داشتند که این میزان کافی نبود. البته قدرت ضدهوایی آلمان بسیار قدرتمند بود و نیمی از هواپیماهای روسی را منهدم ساخته بود. اما تمامی وابستگی هیتلر از نظر دفاعی به لشگریان آلمانی بود که فاصله پنجاه کیلومتری دور شهر برلین را با نیم میلیون سرباز آلمانی پر کرده بودند و این کار را برای ژوکوف و استالین مشکل ساخت و بدین ترتیب نقشه‌هایی برای تصرف برلین طراحی شد.

ورود متفقین به «میلان»

ورود به نورنبرگ

حمله به شهرهای شرق آلمان

اگر نمی دانی به کجا می روی، به هیچ کجا نخواهی رسید

● مار کیفیش

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

ابزار و تکنولوژی تازه به بشر اجازه داده تا به مرزهای ناشناخته در فضا دست یابد

دنیاهای تازه و عجیب

نقل از فوکوس

هرچه که بیشتر از منظومه خورشیدی دور می‌شویم، به دنیای ناشناخته‌تری برمی‌خوریم و باز به محض آنکه تصور می‌کنیم که ناشناخته‌ترین‌ها را شناخته‌ایم، ناگهان به نکته عجیب‌تر و اسرارآمیزتری برمی‌خوریم. اکنون با پیشرفت علم و تکنولوژی بشر به شناسایی برخی از عجیب‌ترین و اسرارآمیزترین سیاره‌ها موفق شده که در این گزارش به معرفی این سیاره‌های حیرت‌انگیز می‌پردازیم که به راستی از آینده‌ای جذاب در رابطه میان بشر و کرات آسمانی خبر می‌دهد.

زمانهای هیجان‌انگیز

خیلی جالب است بدانید که هم‌اکنون زمانهای بسیار هیجان‌انگیزی برای کشف دنیاهای دیگر است. ضمن آنکه دوران بسیار هیجان‌انگیزی برای کسانی است که دائماً به دنبال کشف کرات و سیاره‌های تازه هستند. درواقع تلسکوپ تازه ناسا که **کپلر** نام دارد و قدرتمندترین و اعجاب‌انگیزترین تلسکوپ در جهان می‌باشد، بازوان خود را مرتباً به این‌سوی و آن‌سوی پرتاب می کند تا اطلاعات تازه‌تر و هیجان‌انگیزتری به دست آورد. یکی از قابلیت‌های بی‌نظیر تلسکوپ کپلر این است که می‌توان آن را روی سفینه‌ها هم سوار کرده و با فرستادن سفینه به دورترین کرات در منظومه خورشیدی از کهکشانهای دیگر هم تصاویر و اطلاعات بسیار گرانبهایی به دست آورد. البته آنچه که کپلر تاکنون کشف کرده را باید تنها نوک و قله‌ای از کوهی عظیم و یخی تلقی کرد که فقط قسمت کوچکی از آن را یافته‌ایم اما تجسس اصلی در اعماق اقیانوس نهفته است. و درواقع کشفیات کپلر هم یک بخش بسیار کوچک از دنیای عظیم و حیرت‌انگیزی است که در زیر به نمونه‌های آن که سیاراتی تازه و جالب هستند پرداخته‌ایم. سیارات معرفی شده درواقع از گونه‌هایی می‌باشند که تاکنون از جنس آنها وجود نداشته و به همین دلیل از دنیایی عظیم و ناشناخته و بسیار زیبا و جالب خبر می‌دهند که برای نخستین بار آدمی را به آینده کهکشانی امیدوار ساخته‌اند و دیگر در دنیای علم و نجوم تنها از کهکشانهای نابود شده و یا در حال نابودی گفته نمی‌شود بلکه از تولد کهکشانهای تازه و زیبا خبر داده می‌شود. کافی است که به این نمونه‌ها نظری بیفکنیم.

دو شیوه اصلی

در این میان باید توجه داشته باشیم که به طور کلی کرات و سیارات تازه به دو صورت اصلی متولد می‌شوند. برخی مجموعه‌ای بسیار گرم از گازها می‌باشند که این توده گازها بر اثر چرخیدن بر مدار خورشید خود، بدل به یک کره داغ اما ساخته شده از گاز شوند مانند کره مشتری که گرچه عظیم‌ترین کره در منظومه خورشیدی است اما به زیبایی از توده‌ای از گاز تشکیل یافته است که هرچه به مرکز آن نزدیک‌تر می‌شویم این توده گاز سخت‌تر و سفت‌تر می‌شوند این درحالی است که برخی دیگر از کرات تشکیل یافته در منظومه خورشیدی از توده خاکی تشکیل شده‌اند. این توده‌ها معمولاً فاصله بیشتری از یکدیگر دارند که باز هم با چرخش بر مدار صفر دارای مرکز سفت‌تری می‌شوند. برخی از این گونه دارای توده‌های تشکیل شده از مایعات هم در خود می‌باشند. مانند اقیانوسهای موجود در کره زمین.

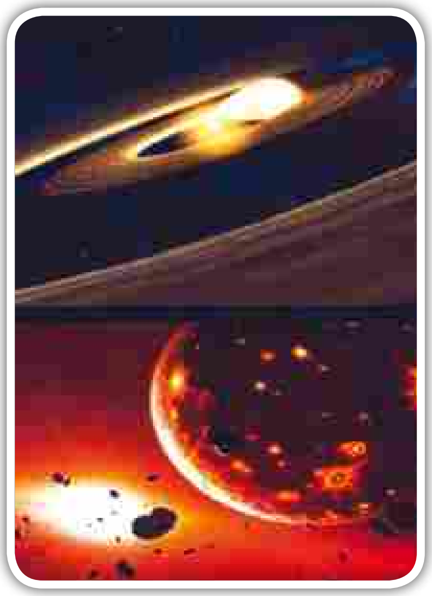

حال به غیر از این دو نوع اصلی، انواع دیگری هم وجود دارند که توسط «کپلر» کشف شده اند که اینان اعجاب آدمی را باعث شده‌اند که حالا آنها را شناسایی می کنیم:

* **سیاره کربنی:** سیاره‌ای تشکیل یافته از قیر که در زیر زمین پوسته‌ای از الماس دارد.

خاک این سیاره تشکیل یافته از عناصر اکسیژن و کربن است البته زمین هم دارای کربن می‌باشد، اما کربن حاضر در این سیاره چندین برابر آن در زمین است. آتمسفر در این سیاره از کربن مونوکساید و متان است و دارای اقیانوسهای پنهانی از هیدروکربن می‌باشد. اما از همه جالب‌تر در اعماق این سیاره پوسته‌های کاملی از الماس می‌باشد که در این صورت ارزش آن را برای هرچه زودتر کشف شدن و پیاده شدن در سطح آن نشان می‌دهد.

*** سیاره دنیای آب:** یک کره کامل که به تمامی از منابع خالص یعنی آب تشکیل یافته است.

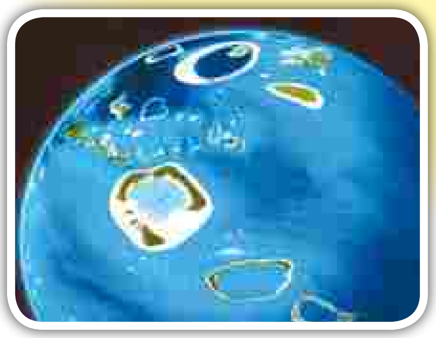

این سیاره به دو صورت می‌تواند تشکیل شده باشد. یا اینکه در ابتدا در خارج از سیستم خورشیدی تشکیل شده و به تمامی هم در یخ بود و سپس به داخل سیستم خورشیدی مهاجرت کرده که بر اثر گرم شدن یخها به تمامی آب شده و تبدیل به سیاره آب یا دنیای آب شده است.

یا اینکه در ابتدا سیاره یخی مستقلی بوده که بر اثر قرار گرفتن در مدارهای مختلف، آهسته آهسته یخ در آن آب شده و تبدیل به سیاره‌ای از نوع کامل شده است. اگر چه این سیاره فاصله بسیار زیادی از زمین دارد، اما سرانجام باید بشر به آن سفری داشته باشد چرا که به زودی انسان زمینی با کمبود آب مواجه می‌شود و نیاز به منبع عظیمی از آب یک واقعیت انکارناشدنی است.

*** سیاره‌ای با چرخشی برعکس زمین:**

این سیاره برخلاف سیارات دیگر به جای چرخیدن در بخش کمر یا خط استوا، در قطبین می‌چرخد.

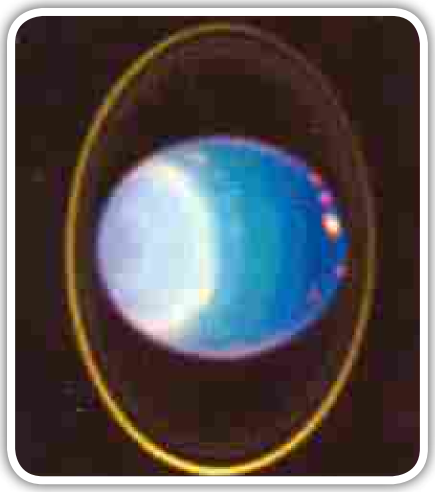

این سیاره به خاطر یک برخورد با سیاره‌ای عظیم‌تر مانند خورشید (مانند آنچه که برای اورانوس اتفاق افتاد) حالت منطقی را در چرخش خود از دست داده و به جای چرخیدن در بخش کمر در قسمت قطب‌ها می‌چرخد که به آن شیوه «**تاپسی توروی**» هم می‌گویند. چنین چرخشی تاثیری عظیم و غیرمنطقی روی فصل‌ها و وضعیت جوی می‌گذارد. از مهمترین این تاثیرات این است که قطب‌ها بیشتر از خط استوا نور آفتاب دریافت می‌کنند و در نتیجه در این سیاره نیمی از سال ما شب را داریم و نیمی از سال در روز به سر می‌بریم. آنچه که در آینده مهم است قرار دادن یک تلسکوپ عظیم روی سطح این سیاره است که نمادی شفاف از کهکشان را برای ما آماده می‌کند که بسیار هم لازم است.

*** سیاره آتش:** یک سیاره جهنمی که به تمامی تشکیل یافته از آتشفشانهای فعال است.

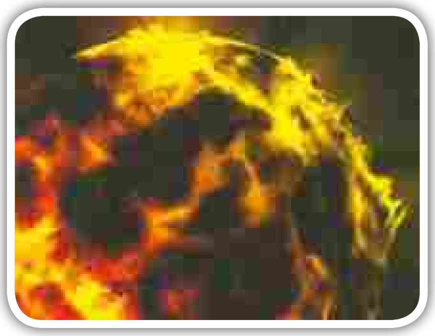

این سیاره در اصل از سنگ و خاک تشکیل شده اما به دلیل مدار آن که بسیار نزدیک به خورشید می‌باشد، نه‌تنها دارای دمای بسیار بالا می‌باشد بلکه امواج قدرتمند از قوه جاذبه بسیار بالای خورشید، سبب می‌شود که تمامی سطح سیاره دارای مواد مذاب بوده و دائماً در حال انفجار باشد که همانا آتشفشانهای قدرتمند یکی پس از دیگری می‌باشند.

درواقع سطح این سیاره خود پوشیده از اقیانوسهایی از مواد مذاب می‌باشد که در نتیجه دمای آن را هم تا درجه غیرمتعارفی افزایش می‌دهد. البته این نوع سیاره زمانی اتفاق می‌افتد که یک سیاره عظیمی تشکیل یافته از گاز مانند مشتری به ستاره خود آنقدر نزدیک شود که در نتیجه سطح آن با انفجارهای دائمی مواجه شود که در پایان آنچه مشاهده می‌شود شعله‌های عظیم و سرکشیده است. البته فراموش نشود که این سیاره هنوز خورشید نیست چرا که از انفجارهای اتمی در آن خبری نیست. اما نکته بسیار جالب این است که سیاره مذکور را بشر پیدا کرده و حتی نام و شماره آن را هم تعیین کرده است؛ «COTROT – ۷۸» تنها مشکل این است که بشر هنوز جرأت سفر به آن را نیافته است چرا که هنوز ما انسانها، نتوانسته‌ایم لباس و ماتریالی را بسازیم که در برابر چنین انفجارهایی مقاوم باشد. وگرنه حضور در سطح این سیاره یک امر بسیار لازم می‌باشد.

*** سیاره آهنین:** سیاره‌ای که کاملاً و به تمامی از فلز سخت تشکیل شده است.

فراموش نکنیم که زمین ما سیاره‌ای است که در مرکز تشکیل یافته از آهن سخت است که توسط سیلیکون و فلزات دیگر محاصره شده است. اما سیاره مرکوری در منظومه خورشیدی، سیاره‌ای است که به شکلی استثنایی، سخت می‌باشد که البته سطح آن در یک برخورد دچار انفجار شده است. اما سیاره تمام آهن، اندازه‌ای برابر با زمین دارد، ضمن آنکه اگر حرارت خورشید به سطح آن بتابد، می‌تواند حتی دارای اقیانوس و یا نوعی مایع هم بشود. اما درحال حاضر سطح آن و حتی داخل سیاره تماماً از آهن تشکیل شده است. و به همین دلیل هم دما و یا سایر خصوصیات آن هم تحت تاثیر جنس فلزی آن است. طبیعتاً ما می‌دانیم که فلز در برابر تابش خورشید بسیار گرم می‌شود و در اثر غیبت حرارت، یا در شب هنگام بسیار سرد می‌گردد.

البته آنچه که اهمیت دارد سفر بشر به سطح این سیاره است چرا که سطح آن و ماتریالهای موجود در سطح، می‌تواند بسیاری از کمبودهای بشر در زمین را جبران نماید. بخصوص آهن از نوع بسیار ضخیم (ضخامت بیشتر از سه متر) که در صنعت می‌تواند تاثیرات حیات‌بخشی داشته باشد.

بشر باید سفر کند

به هرحال چه سیاره پوشیده شده از مواد مذاب باشد و یا تماماً از فلز تشکیل شده باشد و یا همه آن از آب باشد و یا اینکه الماس گرانقیمت سطح آن را پوشیده باشد و یا همه آن از کربن باشد و یا حتی مدار آن برعکس حرکت کند و... هرچه باشد، باید پای بشر به آن باز شود وگرنه هیچگونه نفعی به حال بشر ندارد، اینکه سیاره‌ای در آنجا باشد و ما تنها از بودن آن آگاه باشیم فایده‌ای ندارد. بشر باید به هر نحوی که شده سفرهای خود را آغاز کند. آنگونه که در فیلم‌ها بشر این کنجکاوی را نشان داده است.

■

با هر تصمیمی تغییری تازه در زندگی آغاز می‌کنید

● آنتونی رابینز

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آیا از رابطه زناشویی خود راضی هستید؟

این پرسشنامه برای بررسی رضایت زناشویی استفاده می‌شود و مربوط می‌شود به تغییراتی که در طول دوره حیات آدمی رخ می‌دهد و همچنین در این خصوص به تغییراتی که در خانواده به وجود می آید حساس است.

هر یک از موضوعهای این پرسشنامه در ارتباط با یکی از زمینه‌های مهم است. ارزیابی این زمینه‌ها در دوران یک رابطه زناشویی می‌تواند مشکلات بالقوه زوجها را توصیف کند یا می‌تواند زمینه‌های نیرومندی و تقویت آنها را مشخص نماید.

پرسشنامه به صورت پنج گزینه‌ای در نظر گرفته شده است که به هر گزینه آن از یک تا پنج امتیاز داده می‌شود. سعی کنید حتی الامکان از انتخاب گزینه «نه موافق و نه مخالف» خودداری کنید. فقط وقتی این مورد را علامت بزنید که در موافق یا مخالف بودن خود نسبت به یک جمله کاملاً شک و تردید داشته باشید.

ضمناً تفسیر آزمون را قبل از کامل کردن پرسشنامه به هیچ وجه نخوانید. حالا می‌توانید میزان رضایت از رابطه زناشویی خود را ارزیابی کنید.

جملات	کاملاً موافقم	موافقم	نه موافق نه مخالف	مخالفم	کاملاً مخالفم
۱ـ من و همسرم یکدیگر را کاملاً درک می کنیم.	۵	۴	۳	۲	۱
۲ـ همسرم خلق و خوی مرا کاملاً درک می کند و با آن سازگاری دارد.	۵	۴	۳	۲	۱
۳ـ هرگز حتی برای یک لحظه از رابطه با همسرم تأسف نخورده ام.	۵	۴	۳	۲	۱
۴ـ از ویژگیهای شخصیتی و عادات شخصی همسرم راضی نیستم.	۱	۲	۳	۴	۵
۵ـ از اینکه در زندگی مشترکمان مسئولیتهای خود را خوب ایفا می کنیم، خوشحالیم.	۵	۴	۳	۲	۱
۶ـ روابطم با همسرم رضایت بخش نیست و احساس می کنم وی مرا درک نمی کند.	۱	۲	۳	۴	۵
۷ـ از نحوه تصمیم گیریها درمورد چگونگی حل و فصل اختلافاتمان بسیار خشنود هستم.	۵	۴	۳	۲	۱
۸ـ از وضعیت اقتصادی خانواده و نیز شیوه تصمیم گیریهای مربوط به آن راضی نیستم.	۱	۲	۳	۴	۵
۹ـ از نحوه برنامه ریزی برای اوقات فراغت و نیز صرف اوقات در کنار همسرم بسیار خشنود هستم.	۵	۴	۳	۲	۱
۱۰ـ از نحوه ابراز عشق و احساسات و نیز رابطه جنسی با همسرم بسیار خشنود هستم.	۵	۴	۳	۲	۱
۱۱ـ از نحوه ایفای نقش و مسئولیت خود و همسرم به عنوان «والدین» راضی نیستم.	۱	۲	۳	۴	۵
۱۲ـ گاهی اوقات همسرم قابل اطمینان نیست و همیشه خط مشی خود را دنبال می کند.	۱	۲	۳	۴	۵
۱۳ـ همسرم گاهی اوقات حرفهایی می زند که باعث تحقیر می شود.	۱	۲	۳	۴	۵
۱۴ـ هنگام در میان گذاشتن مشکلات با همسرم معمولاً فکر می کنم که او مرا درک نمی کند.	۱	۲	۳	۴	۵
۱۵ـ در تصمیم گیریهای مالی مشکل داریم.	۱	۲	۳	۴	۵
۱۶ـ از اینکه نمی توانم بدون اجازه همسرم پول خرج کنم باعث آزارم است.	۱	۲	۳	۴	۵
۱۷ـ تا زمانیکه همسرم درکنارم نباشد به من خوش نمی گذرد.	۵	۴	۳	۲	۱
۱۸ـ از اینکه همسرم نزدیکی را بصورت غیرمنصفانه قبول یا رد کند ناراحت می شود.	۱	۲	۳	۴	۵
۱۹ـ اختلاف نظر راجع به اینکه تا چه اندازه باید به فرزندانمان برسیم برای ما بصورت مشکلی درآمده است.	۱	۲	۳	۴	۵
۲۰ـ من احساس می کنم والدینمان مشکلاتی را در زندگی زناشویی ما بوجود می آورند.	۱	۲	۳	۴	۵
۲۱ـ من و همسرم در اینکه چگونه به اعتقادات مذهبی مان عمل کنیم اختلاف نظر داریم.	۱	۲	۳	۴	۵
۲۲ـ گاهی اوقات همسرم خیلی کله شق است.	۱	۲	۳	۴	۵
۲۳ـ گاهی اوقات می ترسم نیاز خود را از همسرم درخواست کنم.	۱	۲	۳	۴	۵
۲۴ـ گاهی اوقات درباره مسائل جزئی، جرو بحثهای جدی داریم.	۱	۲	۳	۴	۵
۲۵ـ از نحوه تصمیم گیری راجع به میزان پس اندازمان بسیار راضی هستم.	۵	۴	۳	۲	۱
۲۶ـ به نظر می رسد من و همسرم به مهمانیها و فعالیتهای اجتماعی یکسانی علاقمند باشیم.	۵	۴	۳	۲	۱
۲۷ـ از میزان ابراز عشق و محبت (پیش از نزدیکی) از سوی همسرم راضی هستم.	۵	۴	۳	۲	۱
۲۸ـ من و همسرم در چگونگی کنترل رفتار فرزندانمان توافق داریم.	۵	۴	۳	۲	۱
۲۹ـ ما بقدر کافی با اقوام و دوستانمان وقت صرف می کنیم.	۵	۴	۳	۲	۱
۳۰ـ من معتقدم که در زندگی زناشوییمان دچار اختلاف عقیدتی هستیم.	۱	۲	۳	۴	۵
۳۱ـ دیر آمدن همسرم به منزل مرا آزار می دهد.	۱	۲	۳	۴	۵
۳۲ـ ای کاش همسرم بیشتر مایل بود مرا شریک احساساتش کند.	۱	۲	۳	۴	۵
۳۳ـ برای اجتناب از درگیری با همسرم دست به هر کاری می زنم.	۱	۲	۳	۴	۵
۳۴ـ من و همسرم هر دو از بدی های اصلی مطلعیم و درنتیجه آنها برای ما مشکل جدی بشمار نمی آیند.	۵	۴	۳	۲	۱
۳۵ـ تصور نمی کنم همسرم برای تفریح و گذراندن اوقات بیکاریش همراه من فرصت یا توان کافی داشته باشد.	۱	۲	۳	۴	۵
۳۶ـ ما به دنبال یافتن راههایی هستیم تا از طریق آن بتوانیم روابط جنسیمان را جالبتر و لذت بخش تر سازیم.	۵	۴	۳	۲	۱
۳۷ـ به نظر می رسد که بچه ها علت اصلی ایجاد مشکلات در روابط ما هستند.	۱	۲	۳	۴	۵
۳۸ـ از اینکه وقتم را با بعضی از بستگان همسرم صرف کنم، لذت نمی برم.	۱	۲	۳	۴	۵
۳۹ـ من و همسرم درباره بعضی از آموخته های مذهبی من توافق نداریم.	۱	۲	۳	۴	۵
۴۰ـ گاهی اوقات همسرم خیلی مستبد است.	۱	۲	۳	۴	۵
۴۱ـ گاهی اوقات باور کردن تمام حرفهای همسرم برایم مشکل است.	۱	۲	۳	۴	۵
۴۲ـ گاهی اوقات فکر می کنم کشمکش های بین من و همسرم همچنان ادامه دارد و پایان نخواهد یافت.	۱	۲	۳	۴	۵
۴۳ـ از اینکه همسرم علائق و سرگرمیهای شخصی کافی ندارد، نگران هستم.	۱	۲	۳	۴	۵
۴۴ـ هنگام صحبت راجع به مسائل جنسی با همسرم کاملاً احساس راحتی می کنم.	۵	۴	۳	۲	۱
۴۵ـ از زمانیکه صاحب فرزند شده ایم بعنوان یک زوج برای با هم بودن بندرت فرصت کافی داریم.	۱	۲	۳	۴	۵
۴۶ـ همسرم زیادی وقتش را با دوستان و اقوامش می گذراند.	۱	۲	۳	۴	۵
۴۷ـ من و همسرم بخاطر اعتقادات مذهبی مان احساس محدودیت می کنیم.	۱	۲	۳	۴	۵

تفسیر آزمون

* نمره‌های کمتر از ۳۰ نشانگر نارضایتی شدید از روابط زناشویی است.

* نمره‌های بین ۳۰ تا ۴۰ نشانگر عدم رضایت از روابط زناشویی همسران است.

* نمره‌های بین ۴۰ تا ۶۰ نشانگر رضایت نسبی و متوسط از روابط زناشویی همسران است.

* نمره‌های بین ۶۰ تا ۷۰ نشانگر رضایت زیاد از روابط زناشویی است.

* نمره‌های بالاتر از ۷۰ نشانگر رضایت فوق‌العاده از روابط زناشویی بین همسران است.

مشاوره حقوقی

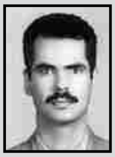

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری

در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی
دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴
مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

درمان بیماران اسکیزوفرن

همسرم پرخاشگر شده

*چهار سال پیش با همسرم ازدواج کردم. ماحصل زندگی ما یک فرزند دو ساله است. زندگی ما خوب شروع شد و خیلی آرام بود اما مدتی است که همسرم زندگی را به کام ما تلخ کرده است. چند بار هم به روانپزشک مراجعه کردیم اما بهبودی در وضعیت سلامتی همسرم ایجاد نشد. از زندگی کردن با او خسته شدم و نمی‌دانم چه طور برخورد کنم.

**** تشخیص پزشک معالج همسرتان چه بود؟**

* پزشک می‌گفت همسرم به بیماری «روان پریشی» مبتلا شده.

**** همسرتان چه رفتارهایی را از خودش نشان می‌دهد؟**

* تمایلی به حمام رفتن ندارد، به وضعیت ظاهری‌اش توجه نمی کند، زمانی که عصبانی می‌شود همه چیز را می‌شکنند، دیگر کار نمی کند، توجهی به ما ندارد، می گوید افرادی در گوشی با او صحبت می کنند و به او دستوراتی می‌دهند.

**** این رفتارها در ابتدای زندگی مشترکتان هم وجود داشت؟**

* خیر، از چند ماه گذشته این رفتارها در او به وجود آمده است.

**** دقیقاً چند ماه است اینگونه شده؟ و همسرتان چند سال دارد؟**

* کمتر از یک سال (حدود ۱۰ ماه). او ۲۵ ساله است.

**** آیا تحت درمان دارویی قرار گرفته؟**

* بله! دکتر برایش دارو تجویز کرد. اما بعد از دو هفته مصرف کردن آنها را دور ریخت و دیگر نخورد. چند بار برایش از دکتر وقت گرفتم اما حاضر نشد مجدداً به پزشک مراجعه کند. روزبه‌روز وضعیت او بدتر می‌شود و به هر کسی مراجعه می کنم پاسخ‌های متفاوتی می گیرم.

** تشخیص پزشک معالج همسرتان درست بوده است. او به بیماری اسکیزوفرنی مبتلا شده است. شیوع این اختلال در هر جامعه‌ای حدوداً ۱/۵ درصد است. متوسط شروع این اختلال در مردان بین ۱۸ تا ۲۵ سالگی است. اکثر بیماران اسکیزوفرن نسبت به بیماریشان بینش ندارند، یعنی نمی‌پذیرند بیمار هستند و یکی از دلایلی که تجویز دارو را نمی‌پذیرند این است، زیرا آنها خود را بیمار نمی‌دانند. علائمی که شما ذکر کردید جزء علائم مثبت اسکیزوفرنی هستند که به درمان دارویی پاسخ مناسبی می‌دهند. همسر شما به طور حتم باید دارو مصرف کند. اما با توجه به شرایطی که شما ذکر کردید: پرخاشگری، توهم آمرانه (که در طی آن بیمار اذعان می کند کسی به او دستور می‌دهد) و تمرد از مصرف دارو، همسر شما از اندیکاسیون‌های بستری در بیمارستان است.

با مراجعه به یکی از همکاران روانپزشک مقدمات بستری شدن همسرتان را در بیمارستان مهیا کنید. در بیمارستان تحت درمان دارویی و روانشناختی قرار می‌گیرد و بیماری او کنترل می‌شود.

*** به جز درمان دارویی چه درمان‌های دیگری وجود دارد؟**

** در زمینه مداخلات روانشناختی شیوه‌های متفاوتی در درمان نشانه‌های اسکیزوفرنی وجود دارد. مداخلات درمانی برای این دسته از بیماران در دو سطح انجام می‌شود: سطح فردی و سطح خانوادگی.

از جمله درمان‌هایی که در زمینه فردی برای بیماران سایکوتیک وجود دارد، آموزش مهارت‌های زندگی است. در طی بیماری فرد قسمتی از مهارت‌های اجتماعی خود را از دست می‌دهد و این مهارت‌ها توسط روان‌درمانگر ارزیابی می‌شود و به فرد ارائه می‌گردد. مانند: مهارت کنترل خشم، آموزش روابط بین فردی، مهارت حل مساله و...

سطح خانوادگی:

در این سطح دو مقوله پیگیری می‌شود.

اول: تاثیراتی که بیمار اسکیزوفرن بر خانواده بر جای گذاشته است بررسی می‌شود. و هدف آن کاهش فشار روانی در خانواده‌هایی است که با بیمار مبتلا به اختلال اسکیزوفرنی زندگی می کنند.

دوم: به تاثیرات خانواده بر بیماران اسکیزوفرن پرداخته می‌شود. بستر خانواده در شکل گیری اختلالات روانی مانند افسردگی، وسواس، فوبیا، اسکیزوفرنی و... سهم بزرگی ایفا می کند.

روانشناس با بررسی تاثیرات خانواده بر شکل گیری اختلال از عود دوباره آن جلوگیری می کند. در زمینه درمانهای روانشناختی بیماران سایکوتیک روشهای بسیاری وجود دارد که بنا به روش درمانگر و شرایط بیمار متفاوت است.

اگر از مشکلات روحی همچون: اضطراب، افسردگی، وسواس، فوبیا (ترس‌های مرضی)، وحشت‌زدگی، اسکیزوفرنی و... رنج می‌برید و یا در ایجاد روابط با اعضای خانواده ودیگران مشکل دارید و با فرزندان کودک و نوجوان خود نمی‌دانید چگونه رفتار کنید، در زندگی زناشویی دچار مشکل شده‌اید و...

می توانید در یکی از روزهای مشاوره بنده با دفتر مجله و شماره تلفن اعلام شده تماس بگیرید.

مشاور کودک

از: زهرا قائدعلی
کارشناس علوم تربیتی
(تکنولوژی آموزش)

به فرزندتان یاد دهید به بدنش احترام بگذارد

۱– به فرزندتان کمک کنید تا بتواند با بدنش ارتباط برقرار کند و با تغذیه سالم، آب سالم و هوای سالم آنرا پرورش دهد.

۲– به فرزندتان کمک کنید به خاطر برخورداری از سلامتی احساس خوشحالی کند.

۳– به او بفهمانید که تمام اعضای بدنش خوب و باارزش‌اند. و به هیچ‌وجه احساس خجالت، شرمندگی و اضطراب در مورد بدن فرزندتان را به او منتقل نکنید.

۴– وجود آیینه در اتاق کودک باعث می‌شود که توجه به لباس و ظواهر و ترکیب بدنش را بپذیرد. برای رشدش ارزش قائل شود و آنچه را می‌بیند دوست داشته باشد.

۵– درک کنید که فرزندتان باید کثیف شود تا تمیزی را بشناسد و برای آن ارزش قائل شود.

۶– اجازه کثیف کاری به او بدهید سپس او را تمیز و مرتب کنید.

۷– در مورد اندامهای مختلف بدن و کارکرد آن در زمانهای مختلف با او صحبت کنید. (مثلاً موقع شستشوی دستها در مورد پوست با او صحبت کنید.)

۸– به فرزندتان کمک کنید تا تشخیص دهد سلامت جسمانی خوب و عالی‌ترین سرمایه برای اوست، نه زیبایی ظاهری و جسمانی.

۹– به انتخاب فرزندتان در آرایش و لباس و کفش و غیره احترام بگذارید.

۱۰– به فرزندتان توضیح دهید که مواد مخدر گوناگون چگونه بر بدنش تاثیر منفی دارند و چرا مردم آنها را به کار می‌برند.

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید از این پس مشکلات خودتان را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید و اینکه نامه‌هایتان آنقدر همراه با توضیحات روشن و دقیق باشند که متخصصان ما بتوانند مشکل شما را تشخیص دهند.

ناگفته پیداست که هویت شما نزد کارشناسان ما محفوظ است و در مجله هم نام سوال‌کننده نخواهد آمد.

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج سه شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۵ تا ۱۶/۳۰ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

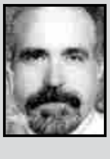

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

هر کس از قدرت انتخاب برخوردار است پس سلامتی و شادی را انتخاب کند ● ژوزف مورفی

تهیه: مجید شادمان نژاد   تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه اوین - اندرزگاه ۷

آیا رحمت خدا شامل حال من می‌شود؟!

ساعت حدود یازده و چهل و پنج دقیقه را نشان می‌داد و من منتظر دومین نفر بودم تا برای مصاحبه به دفتر حفاظت بند هفت منتقل شود.

در ذهنم مشغول مرور مصاحبه قبلی‌ام بودم که سرانگشتی به در خورد و مردی با موهای سپید در چارچوب در جای گرفت. افسرده و مضطرب و نگران. آنقدر که در همان لحظات اولیه می‌شد فهمید اصلاً شرایط روحی مناسبی ندارد. حال و روز نه‌چندان مناسب روحی‌اش، توان جسمی او را نیز تحت تاثیر قرار داده بود. دستانش به وضوح می‌لرزید و هنگام صحبت کردن، نفس‌هایش می‌گرفت. از او خواستم تا آنچه برایش رخ داده را روشن و آشکار بازگوید و اگر چنانچه مشکلی دارد، مصاحبه انجام ندهد. نگاهمان که به هم گره خورد، استیصال و درماندگی را در عمق چشمانش دیدم. سری به علامت تایید تکان داد و گفت:

- من خلافکار نیستم. یک عمر نان حلال خوردم. الان هم به اشتباهی که نمی‌دانستم سر از زندان درآوردم و با وجود داشتن عروس و داماد و نوه اینطور اسیر و گرفتار شدم.

پدر و مادرم اهل یکی از شهرهای خراسان هستند. خودم هم آنجا به دنیا آمدم. پنج برادر و چهار خواهر دارم که حالا همگی آنها ازدواج کرده‌اند و خانه و زندگی خودشان را دارند. پدرم با کشاورزی ما را بزرگ کرد. دیگر شما حساب کنید با ده سرعائله، زندگی یک کشاورز چطور می‌تواند باشد. در حد بخور و نمیر و نه بیشتر!

ما خیلی درس نخواندیم. در حد خواندن و نوشتن. بعد هم شدیم کمک پدر و روی زمین با او کشاورزی می‌کردیم. تا سال ۵۵ که تصمیم گرفتم ازدواج کنم و به تهران بیایم. تصورم این بود که در تهران، می‌توانم کار پردرآمدی پیدا کنم اگرچه پدر و مادرم موافق نبودند، اما من به این امید که بتوانم زندگی آنها را هم دگرگون کنم، سال ۵۵ روانه تهران شدم.

خیلی دنبال کار نگشتم. انتخاب کار در یک دکه مطبوعاتی، اولین و آخرین گزینه‌ای بود که برگزیدم. مدتها در این دکه کار کردم همه می‌دانید در دکه‌های مطبوعاتی غیر از فروش روزنامه و مجله تنقلات و خودکار و قلم و سیگار و کبریت هم می‌فروشند. ما هم مثل بقیه دکه‌داران از این قاعده مستثنی نبودیم. چند جعبه سیگار و پفک و بیسکویت و مقداری هم لوازم التحریر چیزهای جانبی دکه بودند که به هرحال به فروش بهتر کمک می‌کردند.

بچه‌ها که به دنیا آمدند، دور و برمان حسابی شلوغ شد. البته درآمد دکه خوب بود و از پس خرج و مخارجمان برمی‌آمدیم. حالا دیگر می‌توانستم حتی به پدر و مادرم هم کمک خرجی بدهم و از این بابت واقعاً خوشحال بودم.

بعد از پیروزی انقلاب و درگیر شدن کشورمان با مسائل بحرانی مثل تحریم و قاچاق کالا و مشکلاتی از این دست، خب بالطبع کار ما نیز دچار مسائلی شد که پیامد این بحرانها بود. یکی از آنها هم عرضه سیگار بود. اگر به خاطر داشته باشید مدتی حتی سیگار هم با دفترچه‌های بسیج اقتصادی توزیع می‌شد. بعدها هم که به صورت محدودی در مغازه‌ها توزیع دولتی شد. در همین اثناء فردی به من مراجعه کرد و گفت مقدار قابل ملاحظه‌ای سیگار از طریق گمرک و با برگه سبز کالا برای فروش به تهران آورده است و قصد دارد با مجوز قانونی اقدام به فروش آنها نماید. در این میان به دنبال کسی می‌گردد تا سیگارها را برایش بفروشد و به این منظور به من مراجعه کرده بود.

از آنجا که من آدم کم‌سوادی بودم و اطلاعات دقیقی هم نسبت به این مواردنداشتم، فقط به اینکه سیگارها با برگه سبز وارد شده بسنده کردم و پذیرفتم. به این ترتیب این آقا که صاحب سیگارها بود، سیگارها را می‌آورد و خودش می‌نشست تا آنها فروخته شود. از قضا چون در آن وانفسا، این سیگارها از مرغوبیت خاصی برخوردار بود، خیلی زود فروش رفت و سود خوبی هم از آن نصیبم شد. قرارداد ما با او به صورت پورسانتی بود. سهم او را هر روز من به شماره حسابی که داده بود واریز می‌کردم و فقط برای روز مبادا از رسیدها کپی می‌گرفتم و نزد خود نگه می‌داشتم. البته ناگفته نماند که صاحب سیگارها هم گفته بود در زمان فروش اگر مشکلی پیش بیاید او خودش پاسخگو خواهد بود و هیچ اتهامی متوجه شخص من نخواهد شد. این موضوع برای من که تا آن روز حتی پایم به کلانتری نرسیده بود، بسیار مهم و اساسی بود. و از آنجا که دکه هم در اجاره من بود و هرچه درمی‌آوردم باید با صاحب دکه تقسیم می‌کردم، سودی هم عاید او می‌شد و این برای هر دوی ما کاری پرمنفعت و بدون زیان به شمار می‌آمد.

آن زمان من زندگی خیلی خوبی داشتم و از این بابت هم واقعاً راضی بودم. سیگارها که تمام شد ما هم با صاحب آن خداحافظی کردیم و او رفت دنبال زندگی خودش و ما هم رفتیم دنبال زندگی خودمان. مدتی بعد من وارد بازار شدم و با سرمایه‌ای که داشتم کاسبی راه انداختم و زندگی‌ام رونقی به خود گرفت و اوضاع بهتر شد.

اما از ماجرا دور نشویم، شش ماه بعد از فروش سیگارها، از اداره آگاهی برای من احضاریه آمد. تعجب کردم. من که تا آن روز حتی برای یک بگومگوی ساده هم به کلانتری نرفته بودم، حالا به چه جرمی به اداره آگاهی احضار شده بودم؟!

قبول کنید نام اداره آگاهی هم رعب‌آور است! به هر حال ما رفتیم اداره آگاهی. آنجا از ما تحقیق و بازپرسی شد که فلان سیگار (همان مارک سیگاری که آن آقا آورد و ما فروختیم) را از کجا آوردی و اصلاً این آقا را از کجا می‌شناختی؟... و از این جور حرفها. ما هم از ابتدا موضوع را برایشان شرح دادیم که این آقا جمعاً ۹۵۷ کارتن سیگار را از یک تریلر ترانزیت که در یک انبار در جنوب تهران متوقف بود، تحویل گرفت و ما بابت فروش هر کارتن هزار تومان می‌گرفتیم و مابقی را هم طبق مدارکی که داشتم، به صاحب سیگارها پرداخت کردم. آنها تمام آنچه که من گفتم را نوشتند و پرونده تشکیل شد و من با قرار وثیقه آزاد شدم تا دادگاه تشکیل شود و وضع مشخص گردد. در اداره آگاهی من متوجه شدم این سیگاری که ما فروختیم، نباید در ایران تخلیه می‌شد بلکه باید از مرز ایران به روسیه می‌رفت. من از این مسائل مطلع نبودم فقط می‌دانستم که این کالا برگه سبز دارد، همین و بس. از من اسم و آدرس صاحب کالا را خواستند و من هم برایشان توضیح دادم که از او هیچ شناختی نداشتم و بعد از فروش سیگارها، از هم خداحافظی کردیم و دیگر از او هیچ خبری ندارم.

پس از بازپرسی و تشکیل پرونده و تحقیقات، دیگر با من کاری نداشتند، من خودم کمی از این و آن پیگیر شدم و فهمیدم این سیگارها از دوبی بارگیری شده بود و به بندرعباس آمده و از آنجا به تهران فرستاده شده و باید از تهران به روسیه می‌رفت اما به طور غیرقانونی در تهران تخلیه و به فروش رسیده بود. در اداره آگاهی به من گفتند که فروش کالا در تهران غیرقانونی بوده. پرونده به بندرعباس رفت و در دادگاه بندرعباس من و شریکم تبرئه شدیم و شرکت حمل و نقل و راننده آن، محکوم شدند. چرا که کالا اصلاً نباید در تهران توقف و تخلیه می‌گردید. به هرحال بعد از تبرئه شدن ما، احضاریه‌ای برایمان ارسال شد که برویم سندمان را بگیریم. اما من خیلی اهمیت ندادم و دنبال کارهای روزمره و گرفتاریهای

معمـــول بـــودم و این موضوع از این هفته به آن هفته می‌شد تا اینکه... تا اینکه حدود یک ماه بعد، دوباره مـــا را بـــه دادگاه انقلاب احضار کردند. با مراجعه ما به آنجا مشخص شد که با اعتراض شرکت و دخالت وکیل آنجـــا در پرونده، نه‌تنهـــا حکم محکومیت آنها لغو شـــده، بلکه این بار من و راننده شـــرکت و کســـی کـــه مدعی بود صاحب سیگارهاســـت، محکوم شده‌ایم!

مـــن که تـــا آن روز تجربـــه ایـــن کارهـــا را نداشـــتم خیلی بـــه این موضـــوع اهمیت ندادم. حتـــی نرفتم با یک وکیل صحبت کنم. دادگاه دوم و ســـوم بدون حضور من تشکیل شد و نهایتاً حکم صادر شد که من و شریکم هر کدام باید ۷۸ میلیون بابت فروش ســـیگارها و ۷۸ میلیون هم بابت جریمه دولتی پرداخت کنیم. من در آنجا اعتراض کردم و گفتم تمام آنچه را که بابت فروش ســـیگارها عایدم می‌شد به حساب صاحب سیگارها واریز کردم و با ارائه فیش‌های پرداختی بـــه بانک فقط به پرداخت جریمه دولتی محکوم شدم.

در این زمان بود که متوجه شدم بعد از تخلیه سیگارها در تهران، ماشین مجدد پلمپ می‌شود و به قصد تخلیه فرضی روانه روسیه می‌شود. گویا این کار با محاسبات دقیقی انجام پذیرفته بود و مطابق قرار قبلی مامورانی که اجیر شده بودند باید سر مرز، برگه‌های غیرواقعی ورود محموله سیگار به کشورشان را مهر و امضا می‌کردند که از بدحادثه در آن زمان آن افراد حضور نداشتند و در نتیجه اگرچه در گذرنامه و بارنامه آنها مهر خروج از کشور زده شد اما چون باری وجود نداشت تا تایید گردد، در نتیجه قضیه لو می‌رود و باقی ماجراهایی که پیش آمد را هم که برایتان گفتم. آنها از من خواستند که صاحب سیگارها را معرفی کنم اما من هیچ آدرس و نشانه‌ای از او نداشتم. به هرحال پس از آنکه محکومیت ما مبنی بر پرداخت جریمه که به چهل و سه میلیون و پانصد هزار تومان تقلیل یافته بود، قطعی شد، گفتم من نمی‌توانم این پول را یک جا پرداخت کنم آنها هم برایم قسط‌بندی کردند و ما هر ماه مبلغی پرداخت می‌کردیم.

البته ماموران آگاهی صاحب سیگارها را نیز پیدا کردند و او به پرداخت ۱۱ میلیون تومان جریمه محکوم شد که همان زمان پرداخت و در دوران محکومیتش هم با تقاضای عفو مشروط او موافقت شد و او رفت دنبال زندگی‌اش. اما چرا جریمه من سنگین‌تر شد؟ برمی‌گردد به یک سابقه دیگرم که حدود ۱۳ روز در همین زندان محکومیت کشیدم. البته به من گفتند چون من کار پخش و فروش را انجام دادم جرمم بیشتر است! اما به هرحال پرونده قبلی‌ام هم که در زمینه قاچاق کالا بود در این رابطه بی‌تاثیر نیست.

در آن پرونده من ۱۳روز حبس کشیدم و با پرداخت جریمه اندکی آزاد شدم. اما در این پرونده خب فروش کالای قاچاق، آنهم به این شکل کمی سنگین‌تر و مساله‌دارتر از قبلی بود. اما آنچه برای من جای سوال داشت این بود که چرا همان زمان که این سیگار فروخته می‌شد هیچ کس پیگیر این قضایا نبود و چندین و چند ماه بعد، ما را گرفتند و اینجور گرفتار مشکلات شدیم؟ اگر همان زمان می‌آمدند و کالا را هم ضبط می‌کردند این همه گرفتاری دامنگیر من نمی‌شد.

من با اینکه حدود بیست و شش میلیون و پانصد هزار تومان از جریمه‌ام را به طور اقساط پرداخت کرده بودم، رفتم و اعلام کردم که دیگر توان پرداخت مابقی که حدود ۱۷ میلیون می‌شود را ندارم. آنها هم گفتند پس باید بروم و حبسم را که دو سال است، بکشم. الان حدود ۷ ماه است در زندانم. در بازار برای خودم کسب و کاری داشتم. آبرومند بودم. اما حالا باور کنید زندگی‌ام درحال متلاشی شدن است. آبرویم رفته. دهان به دهان در بازار می‌گردد که برای فلانی مشکل پیش آمده، چون من نبودم که مامورهای آگاهی با حکم جلب من به محل کارم آمدند. وقتی رفتم و همسایه‌ها و حجره‌دارها گفتند که حکم جلب مرا گرفته‌اند، خودم آمدم و خودمعرف روانه زندان شدم تا بیشتر از این آبرویم نرود. حالا شما بگویید من چه تقصیری داشتم که باید بعد از ۱۳ سال تاوان جرمی را پس بدهم که نادانسته مرتکب شدم؟

من الان دو داماد، یک عروس و سه نوه دارم. به خدا حتی خجالت می‌کشم به زنم تلفن بزنم. چه بگویم که بعد از سی و چهار سال زندگی مشترک، باید صبر کند تا من از زندان آزاد شوم؟ پدرم ۸۶ سال سن دارد و اگر بداند پسرش در زندان است دق می‌کند. مادرم از او بدتر. پیرزن و پیرمردی که چشم امیدشان به من است – چون تحت تکفل من هستند – بدجوری ضربه می‌خورند. فقط امیدوارم قبل از اینکه برای من یا آنها اتفاقی بیفتد رحمت خدا شامل حالم شود و از این مخمصه نجات پیدا کنم وگرنه نمی‌دانم چطور باید این یک سال و پنج ماه را تحمل کنم.

■

در پرانتز

(یکی از مشـــکلات اساســـی کـــه باعث وقـــوع جرم –خصوصـــاً در حوزه مســـائل اقتصادی– می گردد، همانا جهل مردم عادی و عوام نسبت به قانون است.

جهل به مســـائل قانونی باعـــث می گردد که فردگاه نادانســـته وارد جرمی گردد که ســـالهای سال باید تاوان یک اشتباه را پس دهد.

از این دســـت مشـــکلات در موارد چک، صادرات و واردات کالا و دیگـــر زمینه هـــای اقتصادی بســـیار دیده شـــده، افرادی که به نوعی در این زمینه ها دچار مشـــکل می گردند، مجرم نیستند، بلکه فقط به دلیل زیر و بم‌های قانونـــی کار، ناخـــودآگاه و بدون اطلاع دســـت به اعمالی زده‌اند که در قانون، شکستن خط قرمزها و ورود به جرم بوده است. نمونه بارز آن همین مددجویی بود که مصاحبه او را مطالعه کردید. این مرد فقط به اینکه کالایی با برگه سبز وارد شـــده، بســـنده کرده، اما این موضوع را در نظر نگرفتـــه که حتـــی در این صورت چرا باید در سیســـتمی غیرقابـــل نظارت و به صورت قاچـــاق توزیع گردد و هیچ مرجع قانونی رأی به توزیع بلامانع آن نداده اســـت؟ این درقبـــال مبلغ قابل توجهی که در زمینه فروش این کالا به دســـت آورده نیز تأمل برانگیز است. بی توجهی او نسبت به رونـــد قانونی پرونـــده‌اش نیـــز یکـــی از مســـائلی است که باعث گردیده حالا دچار مشکلات بیشـــتری شـــود. اگـــر در جریـــان رســـیدگی به پرونـــده‌اش با دقت و تحت نظارت یک وکیل خبره، پیگیر روند آن می گردید شـــاید الان محکوم به حبس و پرداخت جریمه نقدی ســـنگین نمی‌شـــد. سرســـری گرفتن مســـائل قانونـــی، نمی تواند توجیه مناســـبی برای بی گناهی باشد. بلکه باید در این موارد با دقت و استفاده از نظرات یک فرد آگاه به مســـائل قانونی، از حق و حقوق قانونی خود دفاع کرد.)

هر واقعه‌ای در آغاز به صورت رویاست

● کارل سندبرگ

کیانا نصرت‌زاده

بهترین خبر تمام عمر

خبر که بهم رسید نمی‌دانم چطور سراسیمه خودم را رساندم خانه... بالاخره دایی، پسرش را پیدا کرده بود! شاید این موضوع ارتباط مستقیمی با زندگی من نداشت ولی سالها بود که می‌دانستم دایی جان بدجور در غم هجران پسرش می‌سوزد...

این دنیای مجازی اینترنت هم چیز خوبی است! انگار همه گمشده‌ها در آنجا پیدا می‌شوند. حالا بعد از ۲۴ سال، دایی جان پسرش را پیدا کرده بود...

۲۵ سال پیش سامی به دنیا آمد... یادم می‌آید آن موقع‌ها ده، دوازده سال بیشتر نداشتم. دایی جان که برای ادامه تحصیل به اروپا رفته بود، با دختر فرانسوی آشنا شد و ازدواج کرد.

خدا مادربزرگ ما را بیامرزد. وقتی خبردار شد که دایی با یک دختر فرانسوی آشنا شده، یک شب تا صبح اشک ریخت. دلش نمی‌خواست پسرش زن فرانسوی داشته باشد... می‌گفت زبان هم را نمی‌فهمیم. پسرم آنجا ماندگار می‌شود و من چشم انتظار می‌مانم...

اما کسی به درددلها و غصه‌های مادربزرگ خیلی گوش نمی‌داد. می‌گفتند قدیمی فکر می‌کند و زن بیچاره در همین حسرتها سر به بالین گذاشت و دیگر بیدار نشد...

دایی جان یک دل نه صد دل عاشق زن فرانسوی شده بود. برایمان نامه می‌نوشت که مسلمانش کرده. می‌گفت غذاهای ایرانی بهش یاد داده و...

خبر بارداری همسر دایی‌ام دیگر به ما اطمینان داد که این ازدواج پابرجا خواهد ماند.

مادرم کلی هدیه خرید و برای بچه دایی فرستاد. قرار شد تابستان که بچه از آب و گل درآمد به ایران بیایند.

دایی منصورم هم اتاق زیر شیروانی‌اش را رنگ زد و مرتب کرد که دایی جان با زن و بچه‌اش آنجا اقامت کنند...

عکسهای بچه را که می‌فرستادند، جز قربان صدقه کسی چیز دیگری نمی‌گفت... مادر اسپند دود می‌کرد که بچه را چشم نزنند... همه منتظر آن تابستان گرم بودیم که یکدفعه نامه دایی جان رسید و همه را شوکه کرد و گفت:

- زنم دست بچه را گرفت و رفت...

نفهمیدیم چه مشکلاتی با هم داشتند ولی آن زن گویا طاقت نیاورده بود و نمی‌خواست برای حفظ زندگی بجنگد و تا شاهد اختلافات فرهنگی شده بود و از خانه رفته بود... گویا دعوای سختی درگرفته بود، چون هیچ خبری از آن زن نشد... چند ماه که گذشت، دایی جان دربه‌در دنبال بچه بود تا اینکه احضاریه دادگاه برای طلاق آمده بود. آنجا متوجه شده که همسرش همراه بچه به آمریکای جنوبی رفته و وکیلش کارهای طلاق را انجام می‌دهد...

از آن تاریخ به بعد دیگر خبری از آن زن و پسر دایی عزیزمان نشد... دایی دست بردار نبود. تا پولی جمع می‌کرد می‌رفت سراغ بچه‌اش، اما هر دفعه ناامیدتر از دفعه قبل، با جیب‌های خالی برمی‌گشت و هیچ اثری از بچه‌اش پیدا نمی‌کرد.

مادرم عکس بچگی سامی را به دیوار زده بود و هر روز به آن نگاه می‌کرد و آخر نمازهایش دعا می‌کرد که این گمشده ما هم پیدا شود!

۲۴ سال گذشت. باورش آسان نبود وقتی دایی جان خبر داد که از طریق یکی از سایت‌های اینترنت توانسته پسرش را پیدا کند و عکسهای او را برایمان فرستاد...

حالا سامی پسر بزرگی شده بود. با همان چشم‌ها و ابروهای پدرش. قیافه شرقی و هیکلی ورزشکارانه!

مادر از خوشحالی آش پخت و به در و همسایه داد... گفت نذر کرده هر وقت این بچه پیدا شد با خودش او را ببرد مشهد. دیگر شبی نبود که ما با دایی‌ام تلفنی صحبت نکنیم... دایی چند باری از طریق اینترنت نامه‌هایی برای پسرش فرستاده بود و او هم جواب داده بود. پدر و پسری که بعد از ۲۴ سال کلی حرف برای هم داشتند، نمی‌دانستند از کجا شروع کنند. دایی می‌گفت نامه‌هایشان کوتاه است و بیشتر عکس رد و بدل می‌کنند. ولی ما مشتاقانه انتظار دیدار آن دو را می‌کشیدیم. چند هفته‌ای گذشت. یک شب دایی تلفن کرد و با صدای پرغصه‌ای گفت:

- سامی علاقه‌ای به دیدن من ندارد... می‌گوید احساس خاصی نسبت به پدری که ۲۴ سال است ندیده نمی‌تواند داشته باشد و این دیدار کمی برایش سخت است.

سعی کردم دلداری‌اش بدهم. باید صبر می‌کرد تا آن پسر با وضعیت موجود کنار بیاید...

چند هفته دیگر هم گذشت. همه داشتند ناامید می‌شدند. از دایی خواستیم به ایران بیاید و در این شرایط روحی تنها نماند... غم بزرگتری به دلش راه پیدا کرده بود. حالا پسر گمشده‌اش را پیدا کرده بود ولی آن پسر تمایلی به دیدن او نداشت و این غم، چند برابر بزرگتر و سخت‌تر بود...

تصمیم گرفتم من هم برای این پسر دایی کوچکترم چند نامه‌ای بنویسم... برایش عکسهایی از خانواده فرستادم. باورش نمی‌شد خانواده‌ای به این بزرگی داشته باشد. عکسهایی از ایران فرستادم. حیرت‌زده بود. فکر می‌کرد ایران مثل کشورهای عربی بیابانی است! احساس می‌کردم تمام پیش‌داوریهایش مختل شده و با یک واقعیت جدیدی روبرو شده و باید به او فرصت داد...

نامه‌ها و ای‌میل‌هایش کم کم صمیمی‌ و دوستانه‌تر شد. برایم نوشت که همه این سالها خبرهای عجیبی از ایران و ایرانی‌ها می‌شنیده و ترس غریبی در دلش داشته. بهش گفتم به دور از هیاهوهای سیاسی باید خودش بیاید و ببیند. او هم نوشت که ترجیح می‌دهد قبل از دیدن پدرش، با ریشه خود و وطن پدری‌اش آشنا شود. اینجوری می‌تواند پدرش را بهتر بفهمد... برایش دعوت‌نامه فرستادم و او هم به ایران آمد.

سفر غریبی بود. دایی‌ام هنوز پسرش را ندیده بود ولی آن پسر در جمع ما در ایران بود... او را به اصفهان و یزد و خوزستان بردیم. مثل یک توریست به او فرصت دادیم تا با فرهنگ ایران آشنا شود. کم حرف می‌زد و بیشتر نظاره‌گر بود... بعد از چند هفته از من خواست یک بلیت برای فرانسه بگیرم و به من گفت: حالا وقتش شده پدرم را ببینیم...

این شاید بزرگترین و بهترین خبر تمام عمرم بود... حالا پدر و پسر چند روزی است که با هم دیدار کرده‌اند!! ■

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پاسخ به دو نامه

در این شماره فرصت مغتنمی به دست آمده تا به دو نامه‌ای که نویسندگان آنها تقاضای درج نشدن نامه هایشان را داشته‌اند، پاسخ دهیم.

بهترین درمان، صحبت کردن

آقای م—ج از آذربایجان غربی:

خوشبختانه در ابتدا این مهم را صادقانه به عرض شما برسانم که با توجه به شناختی که از شما پیدا کرده‌ام، از لابلای کلام شما در نامه‌تان چنین به نظر می‌رسد که شما به مراتب دارای شرایط بهتری هستید و بهتر احساس می کنید. دلیل آن هم پرداخت منطقی و سخنان منطقی است که از ذهن شما خطور کرده است. درواقع همین که شما میان ناهنجاریها و کمبودهای مختلف تفکیک کرده‌اید و یک کمبود را بستری برای کمبودهای دیگر دانسته‌اید، یک نتیجه گیری کاملاً منطقی و برگرفته از هوش و درایت است. بنابراین نه‌تنها نباید ناهنجاری خود را ثابت مانده و یا تثبیت شده بدانید، بلکه باید خود را با رشد و پیشرفت عجین بدانید.

البته همانگونه که خودتان هم نتیجه گیری کرده‌اید، روانکاوی برای شما اگر حداقل در هر ماه یکبار صورت گیرد و در مجموع دوازده باری آن را در طول سال انجام دهید می‌تواند بسیار مفید واقع شود چرا که اکنون شما در مقطعی از ناهنجاری خود هستید که دیگر درمان دارویی کارایی چندانی نخواهد داشت، اما در عوض روانکاوی و سخن آزاد با روانکاو می تواند برایتان بسیار موثر باشد. البته نباید فراموش کنید که یکی از قواعد و اصول روانکاوی این است که از نظر فاصله و در دسترس بودن، کاملاً منطقی و معقول باشد و به عبارت دیگر در صورت احساس نیاز به انجام یک ملاقات، امکان‌پذیر باشد. **بدترین کار ممکن این است که روانکاو شما آنقدر به شما دور باشد که حتی تفکر به آن هم شما را با یک مقوله غیرممکن مواجه سازد** و متاسفانه انتخاب چنین روانکاوی نه‌تنها از مشکلات شما کم نمی کند، بلکه گره‌ای هم به گره‌های ذهنی شما می‌افزاید. بنابراین شما باید با روانکاوی در همان حوالی خودتان در آذربایجان غربی برای یک دوره مانند آنچه گفته شد برنامه‌ریزی کنید. البته متاسفانه من آشنایی با منطقه مربوطه ندارم و نمی‌توانم کسی را معرفی کنم، اما مطمئن هستم که با کمی جستجو و پرسش در داخل جامعه پزشکی، موفق به یافتن پزشک روانکاو مناسب شوید.

سخن گفتن

یکی دیگر از مواردی که به شما کمک شایانی می کند و حتی تا حد و حدود روانکاوی هم می‌تواند موثر باشد، صحبت کردن با اشخاص است. به ویژه با اشخاصی که آنها هم از کمبودی مشابه کمبودهای شما رنج می‌برند. درواقع تجربه شما در رسیدگی به مشکلات خودتان باعث شده که شما دارای تبحر بسیاری در آن شوید که البته از لابلای کلام شما در نامه‌تان هم این تبحر کاملاً مشهود است. حال اگر به شکل منظم و برنامه‌ریزی شده با شخص و اشخاصی که دارای مشکلات مشابه می‌باشند صحبت کنید، نه‌تنها می‌توانید کمک شایانی برای او باشید و از تجربیات خود او را هم آگاه سازید، بلکه طرف مقابل هم می‌تواند از برخی از تجربیات خود برای انتقال دادن به شما استفاده کند. حال مجموعه این پرسش و پاسخ یا صحبت کردن، یکی از بهترین پروسه‌های درمانی است که در این مقطع از ناهنجاری شما از هر گونه قرص و دارویی می‌تواند مفیدتر واقع شود. درواقع از سویی احساس همدردی و مشکل مشترک و از سوی دیگر این احساس که شما برای یک انسان دیگر، می‌توانید موثر واقع شوید، تا میزان بسیاری حقارت را از شما برگرفته و از جانب دیگر مانند شمشیر برنده‌ای افسردگی در شما را مورد حمله قرار می‌دهد. البته یافتن این دست از افراد هم نسبتاً ساده است از سویی به تشخیص خود شما بستگی دارد که با توجه به آشنایی که به ناهنجاری یا ناهنجاریها در خودتان دارید، به آسانی می‌توانید آن را در افراد دیگر تشخیص دهید و یا حتی از روانکاوی که با او برنامه‌ریزی می کنید، می‌توانید درخواست کنید تا او افراد مشابه را به شما معرفی کند که اصولاً روانکاوان از چنین پروسه رضایتمندی بسیاری دارند. البته در صورتی که خودتان در اشخاص، مشکلی یا مشکلاتی را نشان کردید، لازم نیست تا ابتلا به ناهنجاری را برایشان فاش کنید، بلکه تنها از همان پروسه صحبت کردن می‌توانید استفاده کنید. حال با توجه به رشد و پیشرفتی که داشته‌اید، با رعایت آنچه که برایتان شرح داده شد، من تردیدی ندارم که این پیشرفت‌ها را تا بهبودی کامل ادامه خواهید داد.

موفق و پیروز باشید

جدایی بهتر است یا ادامه

سرکار خانم س—ط از تهران:

دردرجه اول باید بدانید همانگونه که خودتان هم به درستی عنوان کرده‌اید، هر کسی در این دنیا دارای خصوصیات مختلفی است که با توجه به طرف یا طرفهای مقابل و خصوصیات او، این خصوصیات مثبت و منفی تلقی می‌شوند. برای مثال اگر کسی انسانی منضبط باشد، اگر طرف مقابل او انسانی بسیار ساده گیر و اهل مزاح باشد، طبیعتاً در چشم او آن کس منضبط، سخت گیر و حتی عصبی به نظر می‌رسد و برعکس… درواقع خصوصیات ما زمانی معانی واقعی خود را پیدا می کنند که در برابر خصوصیات طرف مقابل قرار می گیریم و این بویژه در زندگی زناشویی، بیشتر از هر مورد دیگری صادق است، چرا که در زندگی زناشویی ما با طرف مقابل به طور روزمره مواجه می‌شویم و هر سخن و هر اقدامی با ذهنیت مخالف خود مواجه می‌شود. بنابراین چنین اختلاف خصوصیات و اختلاف عقایدی که به عمق ریشه‌های خانوادگی، مکانی، منطقه‌ای و… باز می گردد و ما در نقش گرفتن آنها دستی نداشته‌ایم، بسیار طبیعی است بویژه در زندگی زناشویی که به شکل روزمره نمود پیدا می کند، اما در زندگی زناشویی است که ما سعی می کنیم این اختلافهای ریشه‌ای را به حداقل کاهش دهیم و به نوعی به یک همزیستی مسالمت آمیز به یکدیگر دست پیدا کنیم. حال شما خوشبختانه خصوصیات اخلاقی و رفتاری شوهرتان را به خوبی درک کرده‌اید و کاملاً آنها را محاسبه کرده‌اید، اما متاسفانه کاری نکرده‌اید که با آنها به سازش برسید. یعنی اینکه خصوصیات او را در مقابل خصوصیات خودتان گذاشته‌اید و به تنها نتیجه‌ای که رسیده‌اید، اختلاف است و اختلاف در زندگی زناشویی یک واقعه طبیعی است، اما در ضمن نتیجه آن که سازش می‌باشد هم طبیعی است نه اینکه اختلاف را در وسط بگذاریم و بعد روی آن کار کنیم که آن را عمیق تر و عمیق‌تر نماییم.

جدایی، یک نتیجه گیری نادرست

و اما اکنون به پرسش اصلی شما بازمی گردیم. شما بر این تصور هستید که این اختلافها باعث می‌شود که خودتان اولاً زندگی شاد و قابل تحملی نداشته باشید، و ثانیاً فرزند شما اعتماد به نفس خود را از هم‌اکنون از دست داده و با عقده حقارت رشد کند. در نتیجه جدایی بهترین راه‌حل است که جلوی همه نتایج منفی را که گفته شده، می گیرد. متاسفانه باید خدمت شما بگویم که این نتیجه گیری کاملاً اشتباه است. این درست که فرزندان از اختلاف میان زن و شوهر خوشحال نمی‌شوند، اما دلیل نمی‌شود که آنها تنها به یکطرف روی می آورند و در نتیجه تمامی مشکلات وارد شده به آن طرف روی آنها هم تاثیر منفی می گذارد. بچه‌ها به اختلاف بین پدر و مادر خود به عنوان یک مجموعه می‌نگرند و مشکل دیگر اینکه شما مرتباً خودتان را از شوهرتان جدا می کنید و او را متعلق به دنیای دیگر و خودتان را هم متعلق به دنیای دیگری تلقی می کنید و آنگاه به این نتیجه می‌رسید که شوهر شما تصور می کند که شما ظرافت زنانه ندارید و یا متواضع نیستید. **آنچه که شما به عنوان یک تفکر نیاز دارید، این نیست که با شوهرتان خود را در دو جبهه مخالف بدانید، بلکه باید همراه با او خود را یک تیم بدانید.** شما باید برای نخستین بار اصلاً به آن توجه نکنید که او چه فکر می کند و شما مخالف آن فکر می کنید، بلکه باید همانند یک زن و شوهر واقعی در کنار او قرار گیرید، آنگاه احساس واقعی او را به خودتان متوجه می‌شوید. خودتان گفته‌اید که او یک مرد منطقی است بنابراین محال است که او تلاش شما را برای پیوستن به خودش مشاهده کند و ناگهان کنار بکشد، بلکه او هم با پاسخی منطقی به شما می‌پیوندد و آنگاه فرزندتان هم در کنارتان قرار می گیرد و این تعریف یک خانواده واقعی است. بنابراین لطفاً از تفکر جدایی خارج شوید که بیشتر از همه برای فرزندتان بسیار نابودکننده خواهد بود، بلکه سعی کنید به او ملحق شوید و او را هم به خودتان ملحق کنید و آنگاه متوجه می‌شوید که فرزندتان هم تمام اعتماد به نفس در این دنیا را در خود تجربه خواهد کرد. من اطمینان دارم که با توجه به درک و فهم شما از یک ازدواج و از همه مهمتر تمایل شما برای زندگی بهتر، بدون تردید به سوی فردایی بهتر حرکت می کنید.

موفق و پیروز باشید

نه موفقیت و نه شکست یک شبه ایجاد نمی شود ● آنتونی رابینز

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

مادرجان خیالت راحت

بی‌شوهر نمی‌مانم

مادرم داشت دق می‌کرد که دخترخاله‌ها و دخترعمه‌ها یکی یکی شوهر می‌کنند و من حتی یک خواستگار هم ندارم...

درحالی که فقط ۲۴ سال داشتم، مادر تصور می‌کرد ازدواجم دارد دیر می‌شود و من بی‌شوهر رو دستش مانده‌ام! غم دنیا تو دلش بود و نمی‌توانست دست رو دست بگذارد و شاهد این اتفاق هولناک باشد! برای همین آستین بالا زد که مرا شوهر بدهد!

امان از دست مادرم. هر وقت یاد آن روزها می‌افتم هم خنده‌ام می‌گیرد و هم یک حس خجالت و شرمندگی در من ایجاد می‌شود... مادرم به هر دری می‌زد که برایم شوهر پیدا کند. اول از همه تلفن را برداشت و به هر کس که می‌شناخت به بهانه احوالپرسی و یا هر بهانه دیگر زنگ زد و بعد از کلی مقدمه‌چینی حرف را به آنجا کشید که من هنوز شوهر نکرده‌ام و با داشتن این پدر بداحوال چقدر دلش می‌خواهد هرچه زودتر تا بابام زنده است مرا سر و سامان بدهد و عروسی مرا ببینند...

خیلی‌ها دلشان می‌سوخت و قول می‌دادند که حتماً شوهری برایم پیدا کنند... تازه این وجه خوب و ساده قضیه بود، وای به حال من اگر قرار بود میهمانی به خانه‌مان بیاید که صاحب پسر مجرد بود... مادر مجبورم می‌کرد از کنار دست مادر آن پسر جنب نخورم و به هر بهانه‌ای از هنرها و محاسن من تعریف می‌کرد که گاهی این کارها چنان مبتذل بود که تبدیل به طنز می‌شد و مردم فکر می‌کردند مادرم دارد با آنها شوخی می‌کند درحالی که خبر نداشتند این موضوع جدی‌ترین مساله زندگی‌اش بود.

بیچاره پدرم که مجبور بود طبق دستور مادرم، هر جا می‌نشست آه و ناله می‌کرد که نگران آینده من است و دلش می‌خواهد قبل از مردن، سر و سامان گرفتن مرا ببیند!

با همه این تلاشهای شبانه‌روزی، تک و توک خواستگارهایی آمدند که من از هیچ کدام از آنها خوشم نیامد...

مرحله بعدی فشارهایی بود که مادر به خودم آورد که هر طور شده تو محل کارم یک شوهری پیدا بکنم. فکر می‌کرد من یا زیادی بدلباسم یا استعداد جذب مردها را ندارم والا چرا بین این همه مرد یک نفر از من خواستگاری نمی‌کرد!

دیگر کلافه شده بودم. یک سال از این ماجرا گذشت. احساس می‌کردم جلو خاص و عام تحقیر شده‌ام. انگار توی این شهر فقط من یکی بی‌شوهر مانده بودم... دست آخر تصمیم گرفتم چمدانم را جمع کنم و به یزد بروم. زادگاه پدری‌ام که در خانه قدیمی‌شان هنوز عمه پیرم زندگی می‌کرد...

خانه را تبدیل به هتل کوچکی کرده بودند و عمه آنجا را مدیریت می‌کرد. بهم پیشنهاد داد بروم آنجا و کمک احوالش باشم و از طرفی حقوق خوبی هم قرار شد بهم بدهد. من هم مشتاقانه پذیرفتم و از دست مادرم فرار کردم...

زندگی در یزد برای من تولدی دیگر بود. آرامش این شهر خیلی زود در پوست و استخوان من رسوخ کرد و به دور از دلواپسی‌های مادر، زندگی ساده‌ای را شروع کردم. بعد از چند ماه یک روز عمه‌ام خبر داد یک گروه توریست به شهر آمده‌اند و از قضا قرار است در هتل کوچک ما بمانند! این اتفاق خیلی عجیب بود. توریست‌های خارجی کمتر به هتل ساده و کوچک ما می‌آمدند! اما این بار قرعه به نام ما درآمده بود. از آنجایی که من لیسانس مترجمی زبان انگلیسی داشتم خیلی به درد می‌خوردم... تصمیم گرفتیم یک پذیرایی مفصل از آنها بکنیم که یاد و نام یزد و هتل ما همیشه در ذهن آنها بماند...

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

یک مساله عجیب زندگیم را بهم ریخت

دوتا کوچه آن طرف‌تر خانه‌شان بود... از بچگی او را می‌شناختم. پدرش تزریقات‌چی محله بود...

دخترهای آقای «ف» را همه می‌شناختند. چون همیشه تو محل کار پدرشان بودند... هم وردست آقای «ف» بودند و هم اگر زنی تو محل مریض می‌شد و بدحال بود، آنها می‌رفتند خانه‌شان و تزریقات را انجام می‌دادند...

شکوه دختر بزرگه بود که بعد از عروسی رفت گرگان و آنجا زندگی کرد... شیرین و شبنم هم پیش پدرشان ماندند. مادرشان خیلی سال پیش طلاق گرفته و رفته بود...

از دوران نوجوانی دلبستگی خاصی به شبنم داشتم... یکی دو سالی از من کوچکتر بود. ریزنقش و پرجنب و جوش... نمی‌دانم از چه مشخصه منحصر به فرد او خوشم آمده بود ولی ته دلم می‌گفت این همسر آینده من است!

سربازی که رفتم، پدرم یک مغازه کوچک اسباب‌بازی‌فروشی تو همان محله خودمان برایم اجاره کرد و من هم مشغول به کار شدم... هر روز شاهد رفت و آمد شبنم می‌شدم. گاهی هم سلام و علیکی هم داشتیم تا بالاخره دل به دریا زدم و از مادرم خواستم به خواستگاری شبنم برویم... مادرم هم حرفی نداشت و یک روز رفتیم به خواستگاری!

پدر شبنم بدون هیچ شرط و شروط سختی موافقت کرد و بعد از چند جلسه که با هم صحبت کردیم، قرار عقد و عروسی را گذاشتیم... همه چیز ساده و خوب برگزار شد و رفتیم سر خانه و زندگی‌مان...

یک آپارتمان کوچک در همان محله اجاره کردیم... دیگر همه چیز نزدیک به هم بود.

هم محل کار من و شبنم هم خانه پدرهایمان، همه و همه در یک محله بود...

شبنم هفته‌ای یکی دو روز به دیدن مادرش می‌رفت... هرچه اصرار کردم برای عروسی دعوتش نکرد. گفت پدرش ناراحت می‌شود. بعد از عروسی هم مادرش یکی دو بار به خانه ما آمد ولی هیچ وقت ما را خانه‌اش دعوت نکرد و شبنم تنها به دیدنش می‌رفت. هر چند این مساله کمی عجیب بود ولی فکر می‌کردم یکسری اختلافات خانوادگی وجود دارد که من نباید در آن دخالت کنم... برای همین کاری به کار شبنم هم نداشتم و هر وقت دلش می‌خواست به دیدن مادرش می‌رفت. اما مساله عجیبی که بود، مخفی کردن این مراودات از چشم پدرشان بود... تعجب می‌کردم چطور بعد از چندین سال جدایی هنوز اینقدر از این زن خشمگین بود که حاضر نبود دخترهایش او را ببینند! ولی دخترها به دور از چشم پدر همیشه به دیدن مادرشان می‌رفتند. تا اینکه یک روز تصمیم گرفتم با پدر شبنم صحبت و متقاعدش کنم اجازه بدهد یک رابطه ساده و طبیعی با مادر دخترهایش داشته باشیم. بدون مشورت با شبنم یک روز تو یک فرصت مناسب موضوع را با پدرش درمیان گذاشتم... پدرش برافروخته شد و به من گفت:

–اصلاً حرفش را نزن. آن زن برای زندگی بچه‌های من خطرناک است.

گفتم:

– آخه کدام مادری می‌تواند برای بچه‌هایش خطرآفرین باشد؟!!

پدر شبنم سری تکان داد و آهی کشید و حرفش را قورت داد و هیچ نگفت... این ماجرا گذشت تا چند ماه بعد شنیدم مادر شبنم بدجور مریض شده و شبنم بیشتر از قبل می‌رفت دیدنش... می‌دانستم بیمارستان

توریستها که آمدند، خودم را آماده کرده بودم اطلاعات جامعی در مورد یزد به آنها بدهم. اما همان روز اول متوجه شدم که از شما چه پنهان اطلاعات آنها از یزد و ایران به مراتب از من بیشتر است. چند تا از مسافرها که ایران‌شناسهای حرفه‌ای بودند و کلی از شهرهای ایران را در سفرهای قبلی دیده بودند...

یکی از آنها به نام بنیامین، آنقدر عاشق ایران بود که انگار جد و آبادش مال این خاک هستند. چهار پنج باری به ایران سفر کرده و تقریباً همه شهرهای بزرگ را دیده بود.

اما با این وجود هنوز کلی سوال داشت که من باید جواب می‌دادم. سوالهایی که بعضاً جوابهایش را خودم هم نمی‌دانستم. بیشتر راجع به فرهنگ ما صحبت می‌کرد. شبها می‌آمد روی یکی از تخت‌های کنار حوض می‌نشست و سفارش چای می‌داد و با هم حرف می‌زدیم. از هر دری می‌گفتیم. روز چهارم یا پنجم بود که بی‌مقدمه بدون هیچ توضیح و حاشیه‌ای از من پرسید:

«شما حاضرین با من ازدواج کنید؟»

اگر کلمه‌ای برای حالتی بیش از شوک زدگی داشته باشیم، من باید برای توصیف حالم از آن استفاده کنم. منگ شده بودم. اولین عکس‌العملم اخم بود و عصبانیت و او در جواب لبخند زد و سرش را پایین انداخت...

روز بعد رفت سراغ عمه‌ام و به او گفت که چقدر مجذوب این کشور شده و دلش می‌خواهد یک زن ایرانی داشته باشد و خیلی وقت است که در سفرهایش به ایران دنبال یک دختر کاملاً ایرانی می‌گردد که رنگ و بوی این مملکت و این فرهنگ را داشته باشد و گویا به نظرش دختری ناب‌تر از من پیدا نمی‌شد کرد!

عمه‌ام اخمی کرده بود و به او گفته بود که ما دختر به غیر مسلمان نمی‌دهیم و او با خنده توضیح داده بود که از یک پدر الجزایری به دنیا آمده و رسماً و شرعاً مسلمان است و... عمه نرم شده بود و خواست در جوابش توضیح بدهد آداب و رسوم ما را که بنیامین قبل از همه می‌دانست.

حالا باید می‌رفت تهران و از مادر و پدرم اجازه می‌گرفت... عمه‌ام از زیر زبان من کشید که آیا حاضرم با او ازدواج کنم یا نه، همین که سرم را پایین انداختم و گونه‌های سرخ شده‌ام را مخفی کردم عمه به بنیامین گفت که باید برود تهران و رضایت مادر و پدرم را بگیرد...

کوتاه سخن اینکه بنیامین از تور جدا شد و در ایران ماندگار شد. چند باری به تهران رفت و به یزد برگشت تا بالاخره تدارک عروسی دیده شد. یک عقد کاملاً ایرانی و با رعایت همه سنتها برگزار شد...

مادر، خوشحال و سرزنده بود. به همه فامیل پز می‌داد که داماد خارجی دارد! من هم خوشحال بودم که شوهرم با پوست و استخوانش عاشق من و وطنم است. چیزی که در خیلی از هموطنان خودم نمی‌دیدم...

حالا ده سال از ازدواجمان می‌گذرد. سه، چهار سالی ایران ماندیم و بعد همراه او رفتم فرانسه. حالا چند سالی است که آنجا زندگی می‌کنیم. من خیلی خوشبختم و از همه مهمتر اینکه مادرم خیالش راحت شد که من بی‌شوهر نمانده‌ام...

■

بستری شده ولی شبنم هیچ وقت از من نخواست همراه او به دیدن مادرش بروم. همیشه بهانه می‌آورد و می‌گفت مادرش از من توقعی ندارد و بهتر است در مغازه همیشه باز باشد تا فروش بیشتری بکنم!

برایم خیلی عجیب بود ولی نمی‌دانستم چه باید بگویم و یا چه فکری بکنم. تا اینکه شنیدم زندگی شیرین حسابی بهم خورده! اولش شبنم نمی‌خواست راجع بهش حرف بزند ولی یک روز شوهر شیرین به مغازه‌ام آمد و گفت:

– حواست به زندگی‌ات باشد تا بلایی که سر من آمده بر سر زندگی تو نیاید!

تازه بعد از دو سال زندگی مشترک و بیش از ۲۰ سال همسایگی و هم محله بودن، راز این خانواده را کشف کردم.

شوهر شیرین برایم تعریف کرد که علت طلاق مادر و پدر شیرین و شبنم، اعتیاد مادر آنها بوده! آن زن بعد از آشنایی با یک عده از زنهایی که کارهای خلاف می‌کردند و قاچاق انجام می‌دادند معتاد می‌شود و پدرزنم به محض فهمیدن این موضوع او را طلاق می‌دهد...

این زن همه این سالها گرفتار اعتیاد بوده و دخترها که بزرگتر می‌شوند سعی می‌کنند به او کمک کنند که ترک کند، ولی این تلاشها بی‌فایده بود و دست آخر مجبور می‌شوند هزینه اعتیاد او را بدهند.

شوهر شیرین می‌گفت، همسرش به خاطر خرید مواد مخدر دست به کارهای خطرناکی می‌زند و حتی گاهی پول از جیب او می‌دزدد... چاره‌ای ندارند. وقتی مادرشان احتیاج به مواد پیدا می‌کند مثل دیوانه‌ها می‌شود و حتی تهدید می‌کند که می‌آید خانه آنها و آبروریزی می‌کند...

نمی‌دانید چه حال بدی پیدا کردم. وقتی آمدم خانه، همه چیز را برای شبنم تعریف کردم و از او خواستم مثل خواهرش زندگی ما را خراب نکند و از مادرش دوری کند...

شبنم فقط اشک می‌ریخت و هیچ نمی‌گفت...

از آن روز به بعد من رفت و آمدهای شبنم را کنترل می‌کردم و بر سر همین موضوع مدام دعوا داشتیم. می‌فهمیدم از خرجی خانه مبلغی برمی‌دارد که به مادرش بدهد و...

جر و بحث‌ها و دعواهایمان زیاد شده بود. من به همه رفتارهای او مشکوک شده بودم. تا اینکه یک روز بهم تلفن کردند که شبنم دستگیر شده... وقتی رفتم بازداشتگاه دیدم او را در حین خرید مواد گرفته‌اند... انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. فکر اینکه او برای مادرش مواد می‌خریده آنقدر حالم را بد کرد که دیگر دلم نمی‌خواست حتی تو صورتش نگاه کنم.

غم بزرگی بود! چندوقتی درگیر دادگاه بودیم و بعد از چند ماه آزاد شد. قسمش دادم که دیگر سراغ مادرش نرود، اما به هفته نکشید که او را تعقیب کردم و دیدم به خانه مادرش رفته.

من دیگر طاقت نیاوردم و فکر کردم چاره‌ای ندارم جز طلاق او... شاید حق داشته باشد که بخواهد به مادرش کمک کند! ولی من نمی‌خواهم پولی که درمی‌آورم خرج مواد مخدر مادرزنم شود.

برای همین امروز به دادگاه آمده‌ام که کار را تمام کنم و به این زندگی خاتمه بدهم...

■

امیر پرندک

برچسب‌های تبلیغاتی مزاحم

سال‌های گذشته در یک اقدامی بی سابقه، شهر داری تهران برای جلوگیری از نصب هر گونه برچسب‌های تبلیغاتی آزاردهنده بر در و دیوار و منازل تصمیم جدی گرفت و با این معضل به طور قانونی برخورد کرد، اما با گذشت زمان دفاتر خدمات فنی مانند لوله باز کنی، تخلیه چاه و تشخیص ترکیدگی لوله بار دیگر فعالیت خود را شروع کردند و با چسباندن برچسب‌های تبلیغاتی بر در و دیوار و آیفون و گاهی دیوارهای داخل منزل، هم موجب زشت شدن چهره شهر و هم باعث گلایه شهروندان می‌شوند. بیشتر کارگران این گونه خدمات شب‌ها و دور از چشمان تیزبین ماموران شهرداری و مردم اقدام به نصب برچسب ها می کنند. به هر حال مردم از شهرداری تهران تقاضا دارند، قانون چسباندن هر گونه تبلیغات بر در و دیوار شهر را توسط شهرداران مناطق به اجرا بگذارد و در صورت تخلف با متخلفان به طور قانونی برخورد کند تا شهری پاکیزه و بدون برچسب‌های تبلیغاتی آزاردهنده داشته باشیم. همچنین شرکت‌های خدمات فنی می توانند با درج در مطبوعات به طور قانونی فعالیت خود را ادامه دهند.

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

افتتاح موزه

موزه مردم‌شناسی رامهرمز با حضور مدیر کل میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری خوزستان افتتاح شد. پرویز پورفرخی در این باره گفت: این موزه می‌تواند زمینه آشنایی گردشگران با آداب و آیین‌های مردم این زاد و بوم را به صورت تاریخی فراهم کند.

رامهرمز – محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

لوشان و بی آبی در گرمای تابستان

گرمای تابستان فرارسیده است و در بعضی مناطق گاه طاقت‌فرساست. کم آبی و بی آبی و گاهی قطع شدن آب لوله کشی آن هم ۱۵ تا ۲۰ ساعت مردم گرمازده را کلافه می کند، شهر لوشان در گرمای طاقت فرسا و آب و هوای خشک با بی آبی چه کند؟

شهروندان لوشانی از بی‌تفاوتی و بی‌مسوولیتی بعضی از دست‌اندرکاران بخصوص در رفع مشکلات آب گلایه دارند.

مردم لوشان می گویند، اگر آب، یک کالای وارداتی هم بود باید حداقل ظرف مدت ۱۰ سال این مشکل حل می‌شد حال چطور این شهر در کنار رودخانه پر آب و بانشاط شاهرود است و از بی آبی رنج می‌برد؟!

ایرج فدایی بیورزنی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

کیف‌قاپ‌های اهواز

هنوز در اهواز کیف قاپی فراوان است و مردم این شهر از دست کیف قاپ‌ها در امان نیستند، بسیاری از دست این گروه آسیب دیده‌اند حتی بعضی در جبران مال از دست رفته ناتوان هستند.

نیروی انتظامی چرا کیف قاپ‌های حرفه‌ای را شناسایی و دستگیر نمی کند؟ ضرورت این کار امروزه خیلی بیش از گذشته احساس می‌شود.

نورالله خواجات

ماسوله نیازمند توسعه

وقتی می‌خواهی وارد شهر تاریخی ماسوله شوی باید ۱۰۰۰ تومان بابت پارکینگ بدهی، جایی که گنجایش کافی برای حضور انبوه خودروها ندارد و به دنبالش گرفتار جنگ اعصاب شوی. راستی اینگونه درآمدها چطور هزینه می‌شود؟

جالب اینکه ماسوله ای که من دیدم آنطور که تلویزیون نشان می‌دهد نبود. از آن خانه‌های زیبا و از گلدانهای شمعدانی، چندان خبری نیست. خانه‌ها فرسوده و قدیمی به چشم می آمدند. چادرهای برزنتی که به عنوان مکان تجاری به کار گرفته شده بودند از زیبایی ماسوله کاسته بودند.

شهرداری و شورای شهر در تبلیغات خود به دنبال نامگذاری یک روز به نام ماسوله بودند اما کتابخانه و کانون فرهنگی فاقد جاذبه گردشگری بودند. ماسوله نیازمند توسعه در گردشگری است.

عباس عابد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

سرو کهنسال گلباف

سرو کهنسال بخش گلباف در استان کرمان با قدمتی قریب به هزار سال با قطر ۶ متر و درازای ۴۰ متر از دیرباز جزء دیدنی‌ها بوده است. در گذشته این سرو تقدس داشته و در مراسم تعزیه، تنه آن را سیاه‌پوش می کردند و در عروسی‌ها عروس را بر گرداگرد آن می گرداندند. این تقدس گویا به خاطر کاشت آن توسط عارف نامی **ابوسعید ابوالخیر** بوده است. دریای بی‌انتهای گلباف از عجایب سر به مهری است که از دیدنی‌های گلباف است. در کتاب جغرافیای کرمان تصریح شده است که **آقامحمدعلی کلانتر** آنجا سیصد ذراع طناب با اسباب لازمه در آن فرو کرد و به ته آن نرسید و گفته است که عمق وسط آن را جز خدای تعالی کسی نمی‌داند.

به هر حال امید است دریا و سرو گلباف به عنوان جاذبه‌هایی دیدنی مورد توجه گردشگران قرار بگیرند.

محمود جعفری – خبرنگار اطلاعات هفتگی

خاطرات روانپزشک

بقیه از صفحه ۱۳

زن و فرزند سروان نیومن اتفاق افتاده بود و اتهاماتی که به او وارد آورده بودند را برای مسوولین سپاه صلح در سازمان ملل متحد شرح دادیم. تنها ۴۸ ساعت بعد از جانب سازمان ملل متحد یک گزارش مبسوط برای ما فرستاده شد و به ما اطلاع داده شد که در پایان هفته طی مراسمی که از جانب سازمان ملل متحد برقرار خواهد شد، جایزه شجاعت توأم با مدال پاسداری صلح به سروان نیومن اهدا خواهد شد، ضمن آنکه به او دستور داده شده بود که قبل از پایان هفته خود را به نماینده سازمان در لس آنجلس معرفی کند.

البته ما می‌دانستیم که دستورات سپاه صلح سازمان ملل متحد، نسبت به هر دستور نظامی دیگری ازجحیت داشت، بنابراین متوجه شدیم که اکنون هیچکس نمی‌تواند جلودار حضور سروان نیومن در کنار همسر و فرزندش باشد.

مراسم اهداء و مدال صلح

چند روز بعد بود که زمان برگزاری مراسم اهداء مدال صلح از جانب سازمان ملل متحد فرارسید. ما زمانی که به اتفاق سروان نیومن، همسرش و سوزان به محل برگزاری مراسم رسیدیم، ناگهان احساس کردیم که سوزان دچار لرزه و تشنج شده است. بلافاصله مادرش به ما گفت که در میان مدعوین همکلاسی‌ها و هم‌مدرسه‌ای‌های سوزان حضور دارند. آنگاه مراسم آغاز شد و قسمت‌های مختلف برگزار شد تا اینکه نوبت به آخرین قسمت رسید و مجری برنامه اعلام کرد که با کمال افتخار برنده جایزه و مدال صلح را معرفی می کند و او کسی نیست به غیر از سروان جان نیومن. بلافاصله غریو شادی از تمامی بخش‌های سالن برخاست و زمانی که سروان نیومن در پشت میکروفون قرار گرفت، در حالی که قطرات اشک از چشمانش سرازیر می‌شد، حضار را مخاطب قرار داد و گفت که او هر آنچه افتخار از جمله افتخار کنونی را که در زندگی تجربه کرده مدیون همسر و فرزندش می‌داند و آنگاه ضمن معرفی کردن، آنها را روی صحنه خواند و زمانی که سوزان و تانیا روی صحنه ظاهر شدند آنگاه ما متوجه شدیم که چگونه سوزان در مقابل کف زدنهای ممتد از جانب مدعوین، نفس نفس می‌زد و سپس ما حضور غرور و افتخار را به جای حقارت و کوچکی که تا آن لحظه او را رها نکرده بود، در او مشاهده کردیم. آنگاه در پایان مراسم صحنه جالبی برای حاضران اتفاق افتاد. ما همکلاسی‌ها و هم‌مدرسه‌ای‌های سوزان را مشاهده کردیم که برای رسیدن به او و تنها لمس کردن او با یکدیگر مسابقه می‌دادند. آنگاه سوزان متوجه شد که دشمن دائمی هرگز وجود ندارد و تنها شرایط و حقارتها است که انسانها را می‌سازد، گاهی خوب و گاهی بد.

عکسها و حرفها

یه هندونه برای کل فصل تابستون

ببینم نردبونتون محکم هست؟

اسب توالاغ که میگن یعنی این

ذهنتون سمت سوخت انرژی هسته ای نرود اینها همه خالی ست

آقای پلیس بی خیال شو سه سرنشین که بیشتر نیست

وقتی هواپیما نقش
مادر را بازی کند

بابا یه ماهی به چند نفر

هرگز در حضور میهمان عزیز، فرزند را تنبیه مکن.

● مثل فرانسوی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

بهترین دوست من!

زنده یاد مریم یوسفی – بندرانزلی

«مریم یوسفی» بر اساس یک پیرنگ سنجیده داستان پر کشش و خواندنی «بهترین دوست من!» را نوشته است. این نویسنده زنده یاد که دانشجوی زبان و ادبیات فارسی بود با نوشتن «بهترین دوست من!» تسلط و توانایی خود را در روایتگری ماهرانه، کاربرد زبان داستانی و ایجاد تعلیق و ساختن موقعیت به اثبات رسانده است.

***

جلوی پاهایم ترمز کرد. خم شد و در جلو ماشین را باز کرد و گفت: «سوار شو.»

صورتم را برگرداندم و چند قدم از ماشین فاصله گرفتم. باز جلوتر آمد و مقابلم ایستاد: «سوار شو دختر، مطمئن باش اینجا ماشین دیگه‌ای گیرت نمی‌آد.» جوابش را ندادم و باز به انتهای جاده خیره شدم. گفت: «توی این جاده روزی دوتا ماشین بیشتر رد نمی‌شه که یکی رفته اون یکی هم اگه تو سوار نشی همین الان میره.» هومن این را گفت و به مقابلش خیره شد و آمرانه گفت: «بهت می گم سوار شو دختر.»

انگار راه دیگه‌ای نبود. کمی این پا و آن پا کردم، بعد در عقب ماشین را باز کردم و نشستم. هومن با حرص در جلو را به هم کوفت و راه افتاد.

گفتم: «این جهنم‌رو از کجا پیدا کردی؟» با پوزخند گفت:

– «تو به جای به این قشنگی و سرسبزی می گی جهنم، کاش جهنم هم همین‌طوری باشه!»

دوباره پرسیدم: «خیلی خوب، هرچی که تو بهش بگی، نگفتی از کجا پیدا کردی.» از توی آیینه نگاهم کرد و بی‌حرف پیچ تند جاده را طی کرد، بعد از چند لحظه سکوت گفت: «وصیت پونه بود، اون می‌خواست تو روستای آبا و اجدادیش دفن بشه... سرطان لعنتی چقدر زود اون‌رو از من گرفت...»

گفتم: «خیلی دورافتاده است...»

گفت: «ولی قشنگه.» گفتم: «آره، حتماً قبر هم توش ارزون‌تره!»

از توی آیینه دیدم که عصبانی شد و خون زیر پوست صورتش دوید، اما به روی خودم نیاوردم و ادامه دادم: «خیلی به نفع تو شد، هومن خان!»

دست جلو برد و از روی داشبرد دستمال کاغذی برداشت. پیچ بعدی جاده را طوری با سرعت طی کرد که به طرف دیگر ماشین سر خوردم. به زور خودم را جابه‌جا کردم و محکم سر جایم نشستم. هومن با دستمال عرق صورتش را خشک کرد و شیشه ماشین را کمی پایین کشید. توی آن سرما صورتش خیس عرق شده بود. باد توی ماشین پیچید. مؤدبانه گفتم: «مثل اینکه بدجوری جوش آوردی هومن خان!؟» با عصبانیت فرمان را توی دستانش و پدال گاز را از زیر پایش فشرد و گفت: «خیلی لذت می‌بری از اینکه دیگران‌رو با حرفات آزار بدی؟» گفتم: «من همیشه حقیقت‌رو می‌گم، دیگران هم اگه ناراحت می‌شن واسه اینه که تحمل شنیدن واقعیت‌رو ندارن.» هومن به سرعت ماشین افزود و با صدای بلند و عصبی گفت: «یعنی این مزخرفاتی که سرهم کردی اسمش واقعیته؟»

– «هومن مواظب باش!» این را با فریاد گفتم و هومن با یک حرکت سریع گاوی را که غافلگیرانه جلوی ماشین آمده بود رد کرد و از توی شانه خاکی جاده گذشت. دوباره کشید روی جاده آسفالت. برای چند لحظه کوتاه هر دو ساکت شدیم و سرعت ماشین هم کمتر شد.

گفتم: «مثل اینکه می‌خوای یه بلایی سر ما بیاری.» با نیشخند گفت: «مگه کسی می‌تونه بلایی هم سر تو بیاره؟»

خواستم جوابش را بدهم که تکانهای غیرعادی ماشین هر دویمان را ساکت کرد و هومن کنار جاده ترمز کرد و ماشین با چند تکان شدید متوقف شد و هر دو پیاده شدیم.

هومن لگدی به چرخ طرف خودش زد و گفت: «اَه! پنچر کردیم اون هم تو این جاده خلوت.» گفتم: «خب، لاستیک‌رو عوض کن.»

– «نمی‌شه چون زاپاس هم پنچره» این را گفت و به در ماشین تکیه داد و به جاده چشم دوخت. گفتم: «حالا چی کار کنیم.» بی‌تفاوت جواب داد: «چه می‌دونم، باید

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

دریغا که آن هستی و جان بهاری
چه زود به ناگهانِ خزان رسید...

ناگهان خبر تلخ و غم‌انگیز مرگ **«مریم یوسفی»** داستان‌نویس جوان و بسیار بااستعداد و خوش قریحه را، با ناباوری و بهت‌زدگی، در نامه‌ای از خواهر داغدار او دریافت کرده‌ام. به واقع نمی‌دانم حالا چه باید بنویسم درباره آن نویسنده پویشگر و پرامید اهل بندرانزلی، که بر عرصه نویسندگی خلاق آینده‌ای درخشان برایش پیش‌بینی می‌شد. همین قدر می‌توانم بگویم که نزدیک به یک ماه پیش آخرین داستان او – «بهترین دوست من!» را با اشتیاق خواندم و به حروفچینی سپردم تا به روال متعارف در نوبت قرار بگیرد و برای چاپ آماده شود؛ بی‌خبر از آن که «مریم» دیگر در این دنیا نیست...

از شادروان و زنده‌یاد «مریم یوسفی» که دانشجوی زبان و ادبیات فارسی بود و راه روشن فرزانگان را درپیش داشت، نوشته‌ها و شعرها و داستانک‌ها و داستان‌هایی گیرا و تفکربرانگیز و به یاد ماندنی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است. دریغا که هستی و جان بهاری او چه زود به ناگهانی خزان رسید...

درباره دو داستان کوتاه او، با عنوان‌های «سیاه‌پوش پشت در» - چاپ شده در شماره ۳۲۹۱ – چهارشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۸۶ – و «عصرانه را با هم می‌خوریم» - چاپ شده در شماره ۳۳۵۷ – چهارشنبه ۱۱ دی ۱۳۸۷ – این دو یادداشت، به ترتیب آمده است:

+ «مریم یوسفی» دانشجوی سال سوم زبان و ادبیات فارسی که فقط ۲۱ سال سن دارد، با نوشتن داستان کوتاه «سیاه‌پوش پشت در» قصه‌ای دولایه را، به لطف سنجیدگی درونی شده و هنرمندانه، بر پایه یک پیرنگ به ظاهر بسیار ساده نوشته است. تسلط او در حفظ تعادل و پرهیز از هرگونه حاشیه‌روی زاید به واقع تحسین‌برانگیز است. ترکیب به سامان اندیشه و عاطفه، نشان از هوشمندی این نویسنده باقریحه و نوقلم دارد.

* «عصرانه را با هم می‌خوریم» نوشته «مریم یوسفی» حاصل تلاش ذهنی پوینده و تخیلی نجیبانه است در راستای شکل بخشیدن به معنا و مفهومی گریزپا در مرز مرتعش «واقعیت» و «فراواقعیت». این داستان کوتاه را – به تعبیری – می‌توان همچون قصه‌های چندساحتی «مثنوی معنوی» در قامت یک تمثیل عاشقانه و عارفانه تفسیر کرد. تأویل‌پذیری «عصرانه را با هم می‌خوریم» با درنگ بر نامهای آدمها و نشانه‌هایی که باز می‌گردند به «بن‌مایه» داستان، حاکی از ذوق و قریحه نویسنده‌ای جوان است در عرصه خلاقیت و فرانگری هنرمندانه.

اکنون، با درد و دریغ و ضمن عرض تسلیت به خانواده محترم «مریم یوسفی» و خویشاوندان و دوستان داغدیده آن داستان‌نویس به ابدیت پیوسته و به دیدار خداوند یگانه مهربان شتافته، نامه خواهر او، خانم «معصومه یوسفی» را با هم می‌خوانیم:

به نام خالق یکتا

جهان بی‌مهر می گردد که می‌میرد مسیحایی
نگاهی می‌شود ویران که می‌ارزد به دنیایی

با عرض سلام.

اکنون درحالی این نامه را برای شما می‌نویسم که مریم عزیزم ۴ ماه و ۱۴ روز است که دیگر در بین ما نیست. مریم دانشجوی رشته زبان و ادبیات

منتظر بمونیم تا کسی رد بشه.»

درحالی که لحن صدای او را تقلید می‌کردم، گفتم: «کی رد بشه؟ اینجا روزی دوتا ماشین بیشتر رد نمی‌شه که یکی رد شده یکی هم همین حالا پنچر شده، یادت رفته؟»

من هم به طرف دیگر ماشین تکیه دادم. صدای هومن را که پشت به من ایستاده و غر می‌زد می‌شنیدم:

-«تقصیر منه که‌ازاول‌سوارت کردم‌باید‌می‌ذاشتم زیر پات علف سبز بشه.» به طرفش برگشتم و گفتم: «ماشین تو پنچر شده، تقصیر منه؟» او هم رو به من کرد و گفت: «اگه تو اعصابم‌رو خرد نکرده بودی اونجا نمی‌کشیدم تو خاکی که پنچر بشم.» گفتم: «تقصیر خودته با این زاپاس پنچرت، حالا هر دو می‌مونیم تا علف زیر پامون سبز بشه حضرت آقا!» هر دو ساکت شدیم. چشمم که به جنگل کنار جاده افتاد ترس برم داشت. آرام آرام به طرف دیگر ماشین رفتم و کنار هومن ایستادم و آرام گفتم: «می‌گم هومن، من خیلی می‌ترسم، یعنی ما باید شب وسط همین جاده بمونیم؟» گفت: «خب چیکار کنیم؟»

- «آخه دهی، آبادی، چیزی این دورو بر نیست؟»

هومن سری تکان داد و گفت: «تااولین آبادی خیلی راهه، پیاده نمی‌شه رفت، می‌مونیم تا صبح ببینیم چی می‌شه.» با ترس گفتم: «تو این سرما، وسط این جنگل تاریک؟»

هومن برگشت و سوار ماشین شدو درب دیگر ماشین را هم باز کرد و گفت: «بیا بشین تو ماشین.» بدون حرف سوار شدم و در را بستم. هوا دیگر کاملاً تاریک شده بود و جنگل و جاده توی تاریکی محو

می‌شد. هومن صندلی را عقب کشید و شیشه‌ها را کاملاً بست. بخاری ماشین فضای داخل ماشین را گرم کرده‌بود. هومن روی صندلی لم داد و چشماش را بست و گفت: «من می‌خوام بخوابم، تو هم بهتره یه چرت بزنی.» این را گفت و به زودی به خواب رفت.

نگاهش کردم که چقدر راحت و آرام بود، برعکس من که داشتم از ترس قالب تهی می‌کردم. سیاهی انبوه جنگل و سکوت وحشتناک جاده مرا به وحشت می‌انداخت. گاهی سگ‌های ولگرد از کنار ماشین می‌گذشتند و گاهی صدای زوزه گرگی از دورتر به گوش می‌رسید.

این سکوت اعصابم را خرد می‌کرد. کاش هومن بیدار می‌شد و با من حرف می‌زد. حتی اگر با هم دعوا می‌کردیم از این سکوت زجرآور بهتر بود. به ساعت ماشین نگاه کردم. چند ساعتی بود که هومن خوابیده بود. آرام صدایش زدم: «هومن،... هومن...!» صدایم را بلند کردم. هومن تند چشمانش را باز کرد: «چیه؟ چی شده؟» گفتم: «هیچی، صدات کردم یه کم با هم حرف بزنیم.» هومن کلافه خودش را روی صندلی جابه‌جا کرد و گفت: «اَه، منو از خواب بیدار کردی که همینو بگی؟» ملتمسانه گفتم: «هومن تورو خدا، آخه من می‌ترسم!»

- «اَه، اصلاً کاش تورو سوار نکرده بودم.»

- «اگه منم می‌دونستم تو امروز اونجایی محال بود بیام سر خاک پونه این پونه هم با این وصیت کردنش! آخه جا قحط بود؟!»

هومن روی صندلی سیخ نشست و گفت: «بیدارم کردی که با هم دعوا کنیم؟» آرام گفتم: «حتی اگر دعوا کنیم از این سکوت وحشتناک بهتره.» هومن بسته سیگارش را از توی داشبرد برداشت و خواست از ماشین پیاده شود که محکم بازویش را گرفتم: «کجا می‌خوای بری؟» با تعجب نگاهم کرد: «می‌رم بیرون سیگار بکشم...» بلند گفتم:

- «اگه تو این جنگل، سگی، گرگی، جک و جونوری بهت حمله کرد من چیکار کنم؟» خواست دستش را از دستم بیرون بکشد: «دست بردار نوشین!» دستش را محکم‌تر گرفتم: «محاله بذارم بری بیرون.» با بی‌حوصلگی پاکت سیگار را روی داشبرد انداخت و

بقیه در صفحه ۶۲

فارسی بود که حتی فرصت نکرد درسش را به اتمام برساند. قلم توانایی داشت. داستان می‌نوشت و گاهی هم شعر می‌گفت و تابلوهای نقاشی زیبایی می‌کشید و سرشار از خلاقیت و هنر بود. او از ۱۵ سالگی با مجله اطلاعات هفتگی مکاتبه داشت و برای صفحه‌های در «قلمرو داستان»، «جنگ هنر»، «فرهنگ مردم» و «تماشاگه راز» مطالب و آثار خود را ارسال کرده بود. اگر اسم خواهرم را به آقای اکبرزاده بگویید حتماً به یاد می‌آورند که مریم در سال ۱۳۸۰ برای دریافت جایزه رتبه سوم در مسابقه فیلم‌نامه نویسی به دفتر مجله آمد و با آقای اکبرزاده ملاقات کرد. البته آقای اکبرزاده در سال ۸۷ یک بار با منزل ما تماس گرفتند تا حال مریم را جویا شوند که در آن لحظه خواهرم به علت مشکلات حرکتی ناشی از بیماری قادر به پاسخگویی نشد و آقای اکبرزاده شماره تلفنی در اختیار ما قرار دادند تا با ایشان تماس بگیریم و با مریم صحبت کنند ولی ما هرگز موفق به تماس مجدد نشدیم. از طرف من حتماً به آقای اکبرزاده بگویید: مریم از تماس شما بسیار خوشحال شد و از اینکه در سخت‌ترین روزهای زندگیش دلش را شاد کردید از شما کمال تشکر و قدردانی را دارم؛ همچنین اگر شما هم به خاطر داشته باشید در دوره دوم مسابقه داستان‌نویسی در سال ۸۶ شماره ۳۲۹۱ داستان «سیاه‌پوش پشت در» و در دوره سوم مسابقه در سال ۸۷ شماره ۳۳۵۷ داستان «عصرانه را با هم می‌خوریم» از خواهرم به چاپ رسید.

درست ۴ سال پیش بود که بیماری مریم آغاز شد و پزشکان بیماری او را «ALS» تشخیص دادند و گفتند این یک بیماری ناشناخته است و درمانی برای آن وجود ندارد ولی مریم با روحیه قوی و ایمانی راسخ به مدت چهار سال با این بیماری دست و پنجه نرم کرد و همیشه امیدوار بود که روزی بتواند با توانایی قلم در دست بگیرد و دوباره بنویسد ولی اراده الهی سرنوشت دیگری را برای او رقم زده بود و این‌طور بود که مریم عزیزم، تنها خواهرم و پاره‌ای از قلبم بعد از تحمل رنج و سختی فراوان درحالی که در روزهای پایانی عمرش به مدت ۷ ماه در بیمارستان بستری بود و دیگر حتی نمی‌توانست حرکت کند و حرف بزند در سن ۲۵ سالگی با پرواز ابدی زمین را به مقصد ملکوت ترک کرد. حال من مانده‌ام و داستانها و شعرها و خاطراتی که از او به جا مانده و یک داغ همیشگی.

مریم عزیزم حتی به کوچکترین آرزوهایش هم نرسید و این دنیا جز مرگ آرزو و آرزوی مرگ چیز دیگری برایش نداشت.

داستانی که برای شما ارسال کرده‌ام - «بهترین دوست من!» - یکی از نوشته‌های خواهرم در سال ۸۴ می‌باشد. البته این داستان را یک بار برای شرکت در دوره چهارم مسابقه برای شما فرستادیم و تمام این مدت مریم منتظر بود که داستانش چاپ شود اما نمی‌دانم به چه دلیل چاپ نشد، برای همین یک بار دیگر آن را برای شما ارسال می‌کنم تا این بار با اینکه مریم نیست تا چاپ شدن داستانش را ببیند ولی شاید حداقل ادای دین باشد به روح بزرگ مریم عزیزم، کسی که حداقل ۱۰ سال از عمر کوتاهش را خواننده پر و پاقرص مجله شما بود و آثارش را برای شما ارسال می‌کرد.

از شما مسوولین محترم اطلاعات هفتگی می‌خواهم بعد از خواندن داستان فاتحه‌ای قرائت کنید برای شادی روح مریم و تمام جوانان زودهنگام سفر کرده و نازنین این سرزمین.

با احترام – معصومه یوسفی

اگر تمام سعی و کوشش خود را صرف انجام وظیفه کنیم، می توانیم به سعادت خود یقین داشته باشیم

● فنلون

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

کاش هیچوقت عاشق نمی شدم...!

وجودم از برق نگاه هایش گرم می شود... این احساس تازه است که تعریفی برایش ندارم. من ۱۷ سال دارم و این سن برای دختران در روستای ما یعنی فاجعه. وقتی دختری به این سن می رسد و ازدواج نمی کند حتما عیب و ایرادی داشته و شاید تا آخر عمر حسرت عروس شدن بر دلش بماند. خیلی از دختر های همسن و سال من در دهکده عروس شده و به خانه بخت رفته اند. بعضی های شان مثل مایا، گلشید و حتی خواهر کوچکش گلدانه که حالا بچه ای در راه دارد، مادر شده اند. من هم مثل تمام دختران دیگر، در رویاهایم می بینم که مردی از راه می رسد و مرا که لباس سفید عروسی به تن دارم با خود به خانه اش می برد اما در واقعیت می دانم که با وضعی که خودم دارم و با حرف هایی که مردم درباره مادرم می زنند این رویا، سرابی بیش نیست. تنها سرگرمی من خواندن چند رمان عاشقانه ای است که تمام متن آن را حفظ شده ام. همیشه خودم را جای دختران آن قصه ها می گذارم و آرزو می کنم که ای کاش مردی عاشقم شود و من هم عشق را تجربه کنم. من هیچ وقت نمی دانستم عشق یعنی چه؟ چون حتی شانس آن را هم نداشته ام که از زبان پدرم درباره احساساتش نسبت به مادرم بشنوم. آنچه می دانم از زمانی شکل می گیرد که پدر، ما را رها کرد و در یکی از همان سفر های ترانزیت با اتوبوس، دل به دخترکی گرجستانی بست و به او عشق باخت.

پدر بعد از آن، همان کم و بیش آمدن هایش را نیز کمتر کرد و رفت تا برای خودش زندگی کند و من و مادر و «حسام» برادر کوچکم نیز بعد از آن، برای همیشه بی مرد ماندیم. ما همه تنها بودیم و هر کدام تنها تر از دیگری.

من در اثر بیماری در سه سالگی، قدرت تکلم و کمی از شنوایی ام را از دست دادم و با حرکت دست و تکان دادن لب و دهان می توانستم با دیگران ارتباط برقرار کنم. برادر کوچکم حسام از وقتی به زبان در آمد، زبان گویای من شد. همیشه در خلوت اشک می ریختم و از خدا گله می کردم که چرا این اتفاق باید برای من می افتاد؟

در دهکده ما اگر زنی شوهرش را از دست دهد، حق ازدواج ندارد اما کسی از مراوده با او اکراهی ندارد. ولی اگر زنی شوهرش رهایش کند یا او را طلاق دهد، یعنی نقصی داشته که مردش حاضر به تحمل او نبوده، در این صورت اهالی با او قطع رابطه می کنند و ما به همین خاطر مطرود بودیم. زنان با ما دوستی نمی کردند و مردان غریبه با نگاه خاص و... به ما می نگریستند.

مادرم زیبا بود و من به گفته تمام اهالی دهکده در زیبایی، گوی سبقت را از او ربوده بودم. با این همه او هرگز از زیبایی اش لذت نبرد و گاهی می گفت «ای کاش به جای زیبایی، کمی پیشانی و اقبال روشن داشتم». من تا بچه بودم، حالی ام نمی شد که پیشانی بلند که او آنقدر از آن دم می زند، یعنی چه! اما بعد کم کم متوجه شدم منظور مادر همان قسمتی است که از داشتن آن بی نصیب ماند و علی رغم زیبایی ظاهر و داشتن هنر بسیار، مردش به دنبال جنس بهتر و مقبول تری رفته است.

از وقتی خودم را شناختم از این نگاه غالب که باید شوهر کرد تا عاقبت به خیر شد حالم به هم می خورد چون می دانستم که هیچ کس حاضر به ازدواج با من نیست. تا آن سن هیچ خواستگاری نداشتم. جوانان بسیاری سر تا پایم را ورانداز می کردند اما خوب می دانستند از نظر خانواده شان دختر یک مرد دو زنه که تازه پدرش، مادرش را رها کرده و به دیگری پیوسته، همسر مناسبی برای پسرشان نیست. در میان این همه، فقط پسر «برج علی» ماست بند بود که چون مادرش سر زا رفته و با نامادری بزرگ شده بود، بیش از بقیه شهامت ابراز وجود داشت.

«فواد» جوان آرام، زرنگ و با استعدادی بود که برج علی خیلی سعی کرد او را فردی بقال و لبنیاتی بار بیاورد اما موفق نشد. او در عوض عاشق زمین بود و در دهکده کوهستانی ما زمین، حکم کیمیا را داشت. فواد اغلب غروب ها که وقت بیشتری داشت تا حساب همسایه ها را تسویه کرده و برای بعضی ها حلب روغن و ماست در خانه شان ببرد، بهانه ای داشت تا راهش را یک جوری کج کرده و از پشت کلبه ما بگذرد. آن وقت هر طوری بود، کاری می کرد تا من متوجه آمدنش شوم. با این همه، من اغلب او را سر کار می گذاشتم. گاهی زورم می آمد و دلم می خواست انتقام بقیه اهل ده و مردهای از خود راضی را از فواد بدبخت بگیرم. گاهی هم دلم برای سادگی و صداقتش می سوخت. زن بابایش یکی دو باری که زاغ سیاه او را چوب زده و فهمیده بود که فواد خاطر خواه من است، ماجرا را به پدر فواد گفته بود و بیچاره پسرک را حسابی به کتک داده بود.

با این که فواد، جوان صاف و صادق و مهربانی است اما نمی دانم چرا چشمم به او که می افتد، قلبم نمی لرزد. حتی مادرم می گوید «تو مغرور هستی و این اخلاقت به پدرت رفته» ولی من خیال نمی کنم هیچ چیزم شبیه پدرم باشد ولی فکر می کنم آدم باید دلش برای کسی بلرزد و دوستش داشته باشد.

-«مهتاب»! آماده شو حسام رو ببریم خونه بهداشت. می گن یه دکتر تازه اومده؛ خدا رو شکر! بچه م چند شب توی تب سوخت، مونده بودم چطوری و با کی ببرمش شهر...

حسام نزدیک یک هفته ای هست که دایم تب

می کند. گاهی با پاشویه و داروهای گیاهی «کلثوم خاتون» حکیم باشی ده و گاهی هم با بعضی داروهای از قبل مانده در خانه، تبش پایین می آید اما باز دو، سه ساعت بعد همان حال می شود. در این حال، نه میل به خوردن دارو دارد و نه درست می خوابد...

– حسام... حسام... کتت رو پوشیدی؟

– هوا گرمه.

– گفتم بپوش پسر؛ مگه نمی بینی هنوز تب داری... یاا...

حسام با بی میلی کت کهنه اش را به تن کرد و من چادر نوعیدم را به سر انداختم. مادر در آستانه در نگاهی به سر تا پای من انداخت و گره ابروانش در هم رفت.

– چی؟ این کارا واسه چیه دختر! همین جوریش حرف واسمون در میارن! واسه چی قر و فرت رو درست کردی؟ می خوایم بریم درمانگاه، نه مهمونی. برو همون چادر قدیمت رو سرت کن.

رویم را بر گرداندم و شانه هایم را بالا انداختم و چادر نوام را به خود پیچیدم و از در خانه بیرون رفتم.

مادر عصبانی از پشت چادرم را کشید. ایستادم و با اشاره دست و بغضی ساختگی به او فهماندم که از آن لباس های کهنه به ستوه آمدم و او بالاخره کوتاه آمد.

من چند روزی هست که ۱۷ ساله شده ام. افسوس که امکان ادامه تحصیل برای دختران در روستای ما تا راهنمایی بیشتر فراهم نیست. اگر می خواستم ادامه تحصیل بدهم باید حتما تا ارومیه و یا خوی می رفتم اما این ممکن نبود. من با اوضاعی که داشتم در مدرسه همیشه شاگرد اول بودم و معلممان گاهی به بچه های دیگر مرا مثال می زد و می گفت:

– مهتاب لاله. کم شنوا هم هست اما درسش از همه شما بهتره. کاش یک کم از اراده این دختر یاد بگیرید.

گاهی هم به خود من و حتی یک بار به مادرم گفت که امکان ادامه تحصیل مرا فراهم کند تا استعدادم به هدر نرود. دلم می خواست می توانستم درس بخوانم، مثل «شقایق» دختر برج علی و خواهر ناتنی فواد. او در تبریز دانشجوی پرستاری است. گاهی وقتی به ده می آید همه او را خانم دکتر صدا می زنند. زن بابای فواد و برج علی پز او را پیش همه اهل آبادی می دهند اما شقایق، خودش دختر ساده و مهربانی است؛ البته اصلا زیبایی ندارد. یک بار که پیشش بودم، با ایما و اشاره به او فهماندم که خیلی آرزو دارم که می توانستم مثل او درس بخوانم تا همه به من افتخار کنند و او نیز گفت خیلی دلش می خواست او هم چهره و قیافه ای مثل من داشته باشد. آن وقت گفت:

– به قول استادمون کسی غصه می خورد که چرا کفش ندارد، آن وقت در کوچه چشمش به کسی افتاد که اصلا پا ندارد.

آن روز من روی حرف او فکر کردم و فهمیدم که منظورش چیست ولی حتی شنیدن این جمله هم غم بی زبانی مرا کاهش نداد...

– بفرمایین خانم؟

– ببخشین... پسرم چند شبه که دائم تب می کنه. می خواستم دکتر ببیندش.

– قبلا وقت گرفته بودین؟

– نه خانم، تازه شنیدم دکتر اومده.

– بله، ولی خیلیا نوبت گرفتن می بینین که...

و بعد با اشاره دست، سالن انتظار را به ما نشان داد.

– حالا اسمش رو بگو، باید منتظر بمونی تا صدات کنم.

روی نیمکت های سالن انتظار، گوش تا گوش زن و مرد و بچه نشسته بود. تا ساعتی پشت پنجره قدی رو به حیاط خانه بهداشت ایستادیم. بعد یک جا باز شد. مادر روی نیمکت نشست و حسام را روی پایش نشاند و من همانجا کنار پنجره ایستادم. در اتاق معاینه، نزدیک پنجره بود و گاهی که با آمد و رفت بیماری باز و بسته می شد، من نجواهایی را می شنیدم.

یکبار هم به طور واضح صدای گیرای مردی به گوشم آمد که بیمار پیری به زبان آذری برایش دعا می کرد و مرد که معلوم بود حرف های پیرزن را اصلا نمی فهمد، فقط تشکر می کرد. نمی دانم چرا، اما همان موقع حسی غریب مرا گرم و مشتاق به سوی صاحب صدا می کشاند! دلم می خواست داخل اتاق معاینه سرک بکشم اما این امکان پذیر نبود.

– شماره ۴۳

به طرف مادر بر گشتم و به شماره روی کارت دستش نگاه انداختم. شماره ۷۲ بود.

– ساقول دکتر. الله سنه خیر ورسن...

– ممنونم پدر جان، ممنون.

بر گشتم به طرف صدا. یک قدم جلوتر رفتم. پیرمردی به همراه دختر بچه ای از اتاق خارج شدند و بلافاصله مردی جوان با روپوش سفید، پشت سر آنها به سرعت از اتاق بیرون آمد و رو به پرستار که پشت پیشخوان شماره ها را می خواند کرد و گفت:

– خانم لطفا بگین آقا قدرت بیان اینجا رو تمیز کنن. من یه فنجون چای می خوام.

من هاج و واج ایستادم تا او به طرفم بر گردد و ببینمش اما او همان طور که سرش پایین بود به اتاقش رفت و من موفق نشدم خوب چهره اش را ببینم. کم کم وجودم گرم شد. احساسی عجیب، توام با نوعی کشش داشتم که تا آن روز برایم بیگانه بود.

بالاخره یکی از نیمکت ها به اندازه سه چهار نفر خالی شد و مادر و من و حسام روی آن نیمکت نشستیم. خسته شده بودم. برای دقایقی چشم هایم را بستم و پاهایم را از کفش کهنه ام در آوردم و نفس عمیقی کشیدم. پیش خودم چهره و برخوردی از دکتر مجسم می کردم. هیچ وقت در رویاهایم خودم را ناشنوا نمی یافتم. ای کاش می شد زندگی را مثل رویا ساخت! نمی دانم چطور شد که ناگهان خوابم برد...

– شماره ۷۲، شماره ۷۲ حسام قربانزاده... بفرمایین داخل، نوبت شماست...

با ذوق از جا پریدم. روسری حریرم را کمی روی موهایم کشیدم و چادرم را روی سر جا به جا کردم. مادر اول متوجه چهره ام نشد اما در لحظه ورود به اتاق با سرعت و خشم روسری و چادرم را با حرکتی سریع جلو کشید. موهایم در هم ریخت و روی صورتم پریشان شد. دکتر جوان پشت میزش نشسته بود و سرش را پایین انداخته بود. سریع خودم را رو به راه کردم. دکتر سرش را بلند کرد. ناگهان قلبم ایستاد. نفسم بند آمده بود و حس می کردم دست و پایم می لرزد. دهانم خشک شده بود. همان لحظه اولین فکری که در ذهنم نقش بست این بود که عاشق شده ام!

– آقای دکتر، پسرم چند روزه که تب داره...

حرفای مادر را نمی شنیدم و فقط خیره دکتر جوان شده بودم. او اول نگاهش به حسام و مادر بود اما ناگهان متوجه چشم های درشت و سیاه من شد که به او خیره شده بود. دیگر چشم از من بر نداشت. دستش را روی شکم حسام گذاشت و گفت:

– نگران نباشید خانم، براش دارو می نویسم. یه سرما خوردگی ساده اس که کهنه شده.

سپس به من نگاه کرد و گفت:

– دختر خانمتون که حالش خوبه. مشکلی که نداره؟

– نه آقای دکتر، اون خوبه. طفلی پسرم دائم تب می کنه.

– روی داروها دستور دادنش رو تو داروخونه می نویسن. دخترتون که سواد داره؟

– بله آقای دکتر...

– بسیار خب، بگو براتون بخونه و سر ساعت داروهاشو بهش بدین... راستی چرا دخترتون خودش حرف نمی زنه؟

– مهتاب لاله آقای دکتر... بچه که بود مریض شد...

دکتر هاج و واج به من نگاه می کرد و من ناخود آگاه از این کلمه و از رنجی که این سالها به خاطر این نقص در وجودم بود، اشکم سرازیر شد! بعد از آن روز، دکتر «مهرداد وفادار» به بهانه بیماری حسام که البته دو روز بعد کاملا حالش خوب شده بود و بعد پا درد دائمی مادر و گرفتن دوغ و شیر و ماست محلی به خانه ما می آمد. به نظرم مادر فهمیده بود که من و دکتر به هم دل بسته ایم. او سعی کرد یکی دو باری به عناوین گوناگون مرا از این عشق خام باز دارد اما عشق هرگز نصیحت پذیر نیست!

مهرداد اهل اصفهان بود. یکبار بین حرف هایش شنیده بودم خانواده اش دختران زیادی برای همسری به او معرفی کرده اند. او آنقدر پاگیر من شده بود که دیر به دیر به شهرشان می رفت. من دیگر جز او به چیز دیگری فکر نمی کردم. می دانستم بین من و او

بقیه در صفحه ۳۷

هر روز صبح که بر می خیزم خدا را به خاطر کارهایی که در آن روز خواهم کرد، شکر می کنم

دگیجی

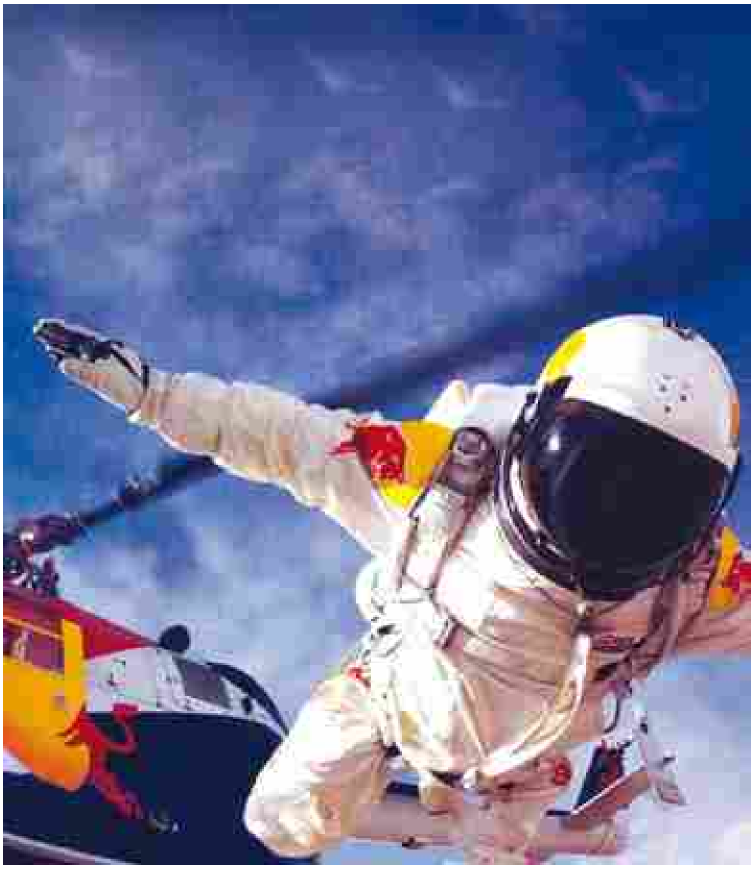

تمرین برای شکستن رکورد

کسی را که در تصویر مشاهده می کنید **فلیکس بامگار تنر** نام دارد که درحال تمرین یکی از خطرناک ترین سقوط آزادهایی است که تاکنون در تاریخ بشر انجام گرفته است. در کنار خطرناک بودن این پرش، بامگارتنر در ضمن رکورد سقوط آزاد به سوی زمین راهم درهم خواهد شکست. چرا که او تا چند ماه دیگر در ارتفاعی معادل با ۳۷ کیلومتر از سفینه‌ای که او را به آسمان می‌برد، بیرون پریده و به سوی زمین سرازیر خواهد شد. در تمرینی که تصویر آن را مشاهده می کنید، بامگارتنر درواقع جلیقه و لباس مخصوص مربوط به این پرش را مورد بررسی قرار می‌دهد چرا که جلیقه مذکور برای زنده نگهداشتن پرنده نقشی اساسی ایفا خواهد کرد. یکی از خطرناک ترین اتفاق‌ها در پرشی که بامگارتنر انجام خواهد داد، سرعتی است که او به خود می گیرد چرا که در چنین ارتفاعی انتظار می‌رود که پرنده از سرعت یکهزار و صد و ده کیلومتر در ساعت هم تجاوز کند که همانا سرعت صوت می‌باشد و درواقع بامگارتنر نخستین انسانی خواهد بود که بدون کمک گرفتن از وسیله‌ای، از سرعت صوت هم تجاوز خواهد کرد. رکورد قبلی در سقوط آزاد متعلق به **جو کیتینگر** است که ۵۰ سال پیش تر یعنی در سال ۱۹۶۰ از ارتفاعی معادل ۳۱ کیلومتر به سوی زمین سرازیر شده بود. اتفاقاً جو کیتینگر ۷۵ ساله اکنون عضو تیم آماده‌سازی فلیکس بامگار تنر می باشد که از نظر روحی هم کمک‌های شایانی برای او بوده است.

زنبور عسلی که نمی‌شناختیم

آیا می‌دانستید زنبور عسل که نمونه آن را در تصویر هم مشاهده می کنید قادر به دیدن تصویر با سرعتی معادل پنج برابر ما انسانها می‌باشد؟ در آزمایش‌ها و تحقیقاتی که در دانشگاه کوئین‌مری در لندن روی زنبور عسل انجام گرفته، سیستم بینایی این حشره را بدین صورت شناسایی کرده که آنها هر تصویری را به سلولهای نوری تجزیه کرده و سپس آنها را وارد چشم می کنند که چشم هم به نوبه خود آنها را به علائم الکتریکی تبدیل کرده و به مغز می‌فرستد و به همین دلیل هم هست که سرعت دیدن آنها، پنج برابر سریع‌تر از قدرت بینایی در ما انسانها است. حال با چنین سرعتی است که آنها قادر می‌شوند تا از دام یا ضربات مهاجمین خود فرار کرده و یا راه خود را میان انواع برگها و شاخه‌های نزدیک به هم به خوبی تشخیص دهند. در مقایسه، به خوبی متوجه شده‌ایم که ما انسانها قادر به تعقیب یک زنبور عسل نیستیم و چشم ما نمی‌تواند مسیر او را به خوبی تشخیص دهد و تنها زمانی که زنبور توقف می کند، ما او را پیدا می کنیم و گرنه درحین پرواز ما کمتر قادر به یافتن زنبور در هوا می‌شویم. اما زنبورها خود، قادر هستند تا یکدیگر را در آسمان به دام اندازند و یا به یکدیگر نزدیک شوند. اما این سرعت در پروسه عمر، یک مشکل برای زنبور ایجاد می کند و آن میزان صرف انرژی و مصرف کردن سوخت بدن است که در آنها به همان نسبت یعنی پنج برابر انسان است که در نتیجه عمر و زندگی آنان را شکننده‌تر نشان می‌دهد.

فوتبال و انرژی؛ یک تفریح بسیار جدی

اگر چه اخبار مربوط به جام جهانی فوتبال همه خبرها را تحت‌الشعاع خود قرار داده است، اما این خبر هیجان‌انگیز فوتبالی، ارتباطی به جام جهانی ندارد. آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید یک توپ فوتبال معمولی است که سازندگانش نام **ساکت** را برای آن انتخاب کرده‌اند (به خاطر شباهت آن به ساکر که به زبان انگلیسی به معنای فوتبال است) اما یک تفاوت عمده میان این توپ و سایر توپهای فوتبال وجود دارد و آن هم این است که کافی است با آن به مدت پانزده دقیقه به بازی فوتبال بپردازید. آنگاه توپ مذکور در خود انرژی ایجاد می کند که به کمک آن می‌توانید یک چراغ را برای سه ساعت روشن نگه دارید. درواقع ایده اصلی آن براساس چراغ قوه‌هایی است که پس از تکان دادن، شارژ شده و روشن می‌شود. این توپ فوتبال هم که چهار دانشجوی هاروارد، در انگلستان آن را طراحی کرده‌اند، درواقع پس از لگد خوردن برای پانزده دقیقه، برای مدت سه ساعت شارژ می‌شود. از سویی، چنین ایده‌ای برای ایجاد انرژی می‌تواند جانشین سایر مواد ایجادکننده انرژی مانند روغن کروسن شود که دلیل عمده آتش سوزیها و عامل بیماریهای تنفسی و تنگی نفس شناخته شده است. اگرچه توپ ایجادکننده انرژی فعلاً در انگلستان کار خود را آغاز کرده، اما یک شرکت آمریکایی درصدد است تا آن را به عنوان یک شارژکننده تلفن‌های همراه وارد بازار کند که در این صورت باید در انتظار فروش خارق‌العاده آن باشیم.

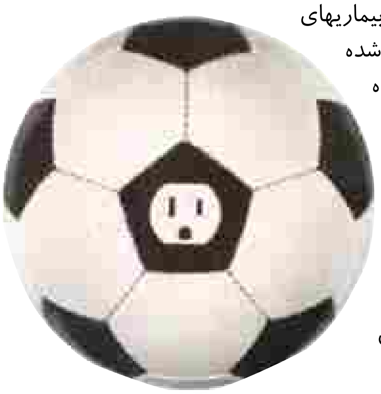

احساس امنیت در کنار یکدیگر

حیواناتی را که در تصویر اینگونه فشرده در کنار هم مشاهده می کنید، اجتماعی دو هزار و سیصد عددی از گونه‌ای از خفاش بالدار است که به آن خفاش گوش موشی بزرگ گفته می‌شود. اینگونه از خفاش، تاکنون تصور می‌شد که در سال ۱۹۹۱، نسل آن منقرض شده بود و نمونه زنده‌ای از آن وجود نداشت تا اینکه این جامعه نسبتاً بزرگ از آنان در چند ماه پیش تر در آلمان کشف شد که زیست شناسان را بسیار هم خوشحال کرده بود. یکی از خصوصیات برجسته این گونه از خفاش این است که به شکل عجیبی اجتماعی بوده و در کنار یکدیگر احساس امنیت می کنند و در موارد بسیاری هر کدام که دچار اشکالی می‌شوند، دیگران به آن کمک می کنند. و از این رو است که بدینسان اجتماع آنان فشرده به نظر می‌رسد. اما واقعیت آن است که این فشردگی نه‌تنها آنان را آزار نمی‌دهد، بلکه بسیار هم از به سر بردن در کنار یکدیگر و از یاری دادن به یکدیگر لذت برده و احساس رضایت می کنند. احساسی که ما انسانها قطعاً باید از آنها حداقل این یک مورد را فرا گیریم.

مرغابی یا ایستگاه ام - پی - ۳

در نظر اول این مرغابی یک مرغابی ساده ی لاستیکی به نظر می رسد که آن را در استخر یا حوض و یا حتی در وان حمام به آب می‌اندازید، اما واقعیت این است که در بدنه این مرغابی بلند گویی ضد آب و بدون سیم جای داده شده که آنگاه توسط ترانس تخم مرغ شکلی که در کنار مرغابی قرار دارد، موسیقی از مرکز «ام - پی - ۳» که در اختیار شما است به بلند گوی مرغابی انتقال پیدا می کند و سپس موسیقی مورد علاقه خود را چه روی امواج دریا، و چه در استخر و حتی در وان حمام می‌شنوید.

نکته مهم این است که رطوبت به هیچ‌وجه تاثیری در کیفیت موسیقی نمی گذارد و آن را به همان صورتی که از ام - پی - ۳ شما پخش می‌شود، دریافت می کنید. بلند گوی مرغابی شکل و ضد آب توسط سازندگان در ایداک طراحی شده و با قیمتی معادل پنجاه دلار در بازار به فروش می‌رسد.

تیم ملی انگلستان و رابطه با شکست

پس از شکست‌های اخیر تیم ملی فوتبال انگلستان در تورنمنت‌ها و مسابقات مختلفی که در پهنه جهان صورت گرفته، بسیاری از مردم انگلستان و حتی جراید، به این نتیجه‌گیری رسیده بودند که تیم ملی انگلستان که یکی از نفرات آن را در تصویر پس از یک شکست اندوهبار مشاهده می کنید، از نظر فنی و مسائل تکنیکی از جهان فوتبال عقب افتادگی پیدا کرده است. اما پروفسور **مارک نستی** که یکی از مشهورترین روانشناسان ورزشی در جهان می‌باشد و خود یک انگلیسی است، در کتاب خود موسوم به «روانشناسی ورزشی در فوتبال حرفه‌ای» شرایط تیم ملی انگلستان را کاملاً از نقطه نظر روانشناختی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و به این نتیجه رسیده است که فوتبال انگلستان از نقطه نظر علم فوتبال و مسائل تکنیکی و تاکتیکی نه‌تنها عقب نیفتاده، بلکه یکی از پیشرفته‌ترین‌ها در جهان است، اما آنچه که مشکلات اساسی را برای تیم ملی فوتبال انگلستان در صحنه‌های بین‌المللی پدید آورده، درون تیم فوتبال نیست بلکه درون ذهنیت مردم انگلستان به عنوان یک ملت می‌باشد. دکتر نستی معتقد است که مردم انگلستان در هر مسابقه‌ای این انتظار را از تیم خود دارند که بدون هیچ شائبه‌ای برنده باشد. یعنی اینکه آنان معتقدند که از همان نخستین مسابقه تیم ملی انگلستان باید قاعدتاً حریفان خود را درهم بشکنند، یعنی یک خوشبینی خارق‌العاده. اما همین که نخستین نتیجه به نوعی مردم را راضی نکرد، آنگاه همه نابودی تیم را پیش‌بینی می کنند که یعنی بدبینی خارق‌العاده. این خوش‌بینی خارق‌العاده و بلافاصله بدبینی خارق‌العاده را در سایر کشورهای صاحب فوتبال مانند برزیل، آلمان، آرژانتین و ایتالیا، نمی‌توان مشاهده کرد چرا که روند منطقی‌تری را مردم آن کشورها در انتظارات خود طی می کنند. آنگاه دکتر نستی معتقد است که در مقابل چنین انتظارات غیرمنطقی در مردم این اعضای تیم ملی انگلستان می‌باشند که به سرعت شخصیت روانی و استحکام شخصیت روانی و روحی خود را از دست می‌دهند، و مانند عده‌ای بازنده در زمین فوتبال رفتار می کنند. درواقع خط سیر و روند فکری پروفسور نستی را می‌توان حتی در مسابقات اخیر جام جهانی در آفریقای جنوبی به وضوح مشاهده کرد. و درحقیقت آنچه که برای تیم انگلستان مشکل ایجاد کرد، فوتبال نیست بلکه توقعات مردم و رفتار آنها نسبت به تیم‌های فوتبال خودی است.

یک هفته حادثه

پ - شایق

راز سرقت از تصادف‌های ساختگی

دو تبهکار که با تصادف‌های ساختگی از رانندگان خودروهای گران‌قیمت سرقت می‌کردند با تلاش ماموران کلانتری ولنجک به دام افتادند.

به گزارش خبرنگاران، چندی پیش مرد سالمندی با مراجعه به کلانتری ۱۶۳ و طرح شکایتی به ماموران گفت: هنگام رانندگی در یکی از خیابان‌های شمال شهر با مرد جوانی تصادف کردم در حالی که شدت تصادف زیاد نبود، اما او خود را روی زمین انداخت و داد و بیداد کرد که پایم شکست. من هم ناراحت و وحشت‌زده مرد مصدوم و دوستش را سوار خودرویم کرده تا به بیمارستان انتقال دهم اما در میان راه و در منطقه‌ای خلوت آنها با تهدید، ۸۰۰ هزار تومان از من گرفته و فرار کردند.

پس از شکایت این مرد، تیمی از ماموران کلانتری، تجسس برای دستگیری دزدان حیله‌گر را آغاز کردند و در حالی که هیچ ردی از دو مرد جوان در دست نبود، چند شکایت مشابه دیگر هم در کلانتری مطرح شد.

در بررسی و تحقیقات این پرونده‌ها مشخص شد که دزدان با انتخاب طعمه‌هایشان از میان رانندگان سالمند و پولدار، در مسیر آنان قرار می‌گیرند و با تصادف ساختگی و به بهانه‌های مختلف از آنان اخاذی می‌کنند. در ادامه ماموران با چهره‌نگاری متهمان، بالاخره موفق شدند دو مرد جوان تبهکار را در حال اخاذی از طعمه‌ای دیگر دستگیر کنند.

دو مرد تبهکار در بازجویی لب به اعتراف گشوده و به چندین فقره اخاذی به این شیوه اعتراف کردند. تحقیقات بیشتر از این دو تبهکار ادامه دارد.

قتل فقط به خاطر مادر

چندی پیش در یکی از خیابانهای جنوب تهران همسایه‌ای با شنیدن صدای زنی که با فریاد کمک می‌خواست، سراسیمه به خیابان دوید، ناگهان پسر ناشناسی را دید که با لباس‌های خونین از خانه زهره – ۲۳ ساله خارج شد.

پسر جوان با مشاهده همسایه زهره در خیابان، سعی در فرار داشت که از سوی مردم دستگیر شد. همان موقع نیز اهالی محل به محض ورود به خانه زهره با پیکر خونین و بی‌جان زن جوان روبرو شدند. با اعلام این موضوع به ماموران کلانتری و حضور تیم جنایی، تحقیقات در این باره آغاز شد.

بازپرس ویژه قتل، در نخستین بازجویی‌ها از متهم به قتل دریافت که وی در اقدامی انتقامجویانه، زن جوان را به قتل رسانده است. قاتل که پسر جوانی به نام فرشاد ۲۰ ساله است گفت؛ زهره همسر دوم پدرم بود که حدود ۸ ماه قبل با پدر ۴۵ ساله‌ام ازدواج کرد. وقتی خبر این ازدواج در خانواده ما پیچید زندگی‌مان به هم ریخت. مادرم مریض و دچار بیماری عصبی شد و خلاصه زندگی ما با بحران شدید روبرو شد. درحالی که از اختلافها و درگیری‌ها به شدت خسته و کلافه شده بودم و عامل تمام این مشکلات را زهره می‌دانستم بالاخره تصمیم به انتقام گرفتم و یک روز با یافتن نشانی محل زندگی‌اش، او را تعقیب کرده و زمانی که به خانه رسید، با کارد او را از پای درآوردم.

پسر جوان پس از اعتراف به قتل، بازداشت و برای تحقیقات بیشتر در اختیار کارآگاهان اداره دهم پلیس آگاهی تهران قرار گرفت.

دزد هدفمند کردن یارانه‌ها لو رفت

یک مرد که با حضور در روستاهای خراسان جنوبی به بهانه طرح هدفمند کردن یارانه‌ها اقدام به کلاهبرداری از روستاییان می‌کرد دستگیر شد.

رئیس پلیس آگاهی استان خراسان جنوبی در این باره گفت؛ گزارشات مردمی مبنی بر اینکه فردی با حضور در روستاهای استان خراسان جنوبی اعلام می‌کند مامور سرشماری و اجرای طرح یارانه‌ای است و با ارائه یک برگ معرفی‌نامه جعلی به روستاییان، اعتماد آنها را جلب و مبالغی را که در معرفی‌نامه مذکور عنوان شد از هر خانواده می‌گیرد و در ازای آن فرمهای خام سرشماری که از قبل تهیه کرده به آنها تحویل می‌دهد. کارآگاهان با توجه به این اطلاعات و تحقیقات در این زمینه دریافتند کلاهبرداری توسط این مرد برایشان محرز شده و لذا بلافاصله اکیپی از کارآگاهان پلیس آگاهی به محل اعزام و خودروی وی را رویت کرده و به تعقیب آن پرداختند که متهم بدون توجه به دستور ایست متواری و درنهایت در شهر قائن دستگیر و در بازرسی از خودروی وی تعداد زیادی اوراق و مدارک جعلی مربوط به طرح هدفمند کردن یارانه‌ها کشف و ضبط شد.

متهم در بازجویی به کلاهبرداری اعتراف و گفت؛ مدتی است که با مراجعه به روستاهای دورافتاده استان و با ارائه اسناد و مدارکی که از قبل تهیه کرده بودم مردم روستاها را فریب داده و از هر خانواده مبلغی می‌گرفتم و با برنامه‌ریزی‌هایی که انجام داده بودم قصد کلاهبرداری از چندین روستای دیگر را داشتم که توسط ماموران دستگیر شدم و طی این مدت پول قابل توجهی دریافت کردم. در پایان متهم به همراه پرونده به دادسرا اعزام و با صدور قرار قانونی روانه زندان شد.

خوش شانسی عدد ۵ پایان یافت

پسر جوانی که با شگردی ماهرانه از ۳۰ کارمند بانک پول زیادی قرض گرفته بود دستگیر شد.

چندی پیش پلیس از کلاهبرداری‌های زنجیره‌ای خبردار شد که در آن مردی با ظاهری آرام و پوششی شیک خود را از بستگان کارمندان زن گیشه‌های بانک معرفی می‌کرد تا بتواند آنان را اغفال کند.

درتحقیقات‌پلیسی‌وقضایی‌دراین‌کلاهبرداری‌ها که از ۵ هزار تومان تا ۹۵۵ هزار تومان بود و در هر نوبت میزان آن نوسان داشت و در همه موارد جوان شیاد از رقم‌هایی با عدد ۵ استفاده می‌کرد، مشخص شد که وی با دیدن اتیکت روی لباس یا میز کارمندان زن و به دست آوردن اسم و مشخصات این طعمه‌ها، خود را به بهانه‌های مختلف از بستگان پدری آنها معرفی می‌کرده تا بتواند پولی از آنان قرض گرفته و تا ساعتی بعد پول را به آنها بازگرداند. با وجود اینکه مشخصات ظاهری مرد کلاهبردار در اختیار پلیس بود. وی در جنوب تهران در آخرین شگردش که با یکی از زنان جوان کارمند بانک درحال صحبت کردن بود دستگیر شد. مرد شیاد در بازجویی در شعبه چهارم دادسرای بعثت گفت؛ من برای تامین خرج اعتیادم در بانکها پرسه می‌زدم و با دیدن اتیکت روی لباس و یا میز کارمندان زن، هزار جور بهانه سرهم می‌کردم که باور کنند از دوستان پدرشان هستم وقتی اعتمادشان جلب می‌شد پولی از آنها قرض می‌گرفتم و چون عدد ۵ را عدد خوش شانسی می‌دانم، همیشه رقم‌هایی با مضرب ۵ را برای میزان قرض انتخاب می‌کردم و تاکنون از بیش از ۳۰ زن کارمند بانک کلاهبرداری کرده‌ام.

پس از اعترافات عجیب این کلاهبردار چندین میلیونی، قاضی دادگاه وی را به ۵ سال زندان و رد مال و پرداخت جزای نقدی محکوم کرد.

باریکتر از مو

بهلول و آب انگور

روزی یکی از دوستان بهلول گفت: ای بهلول! من اگر انگور بخورم، آیا حرام است؟ بهلول گفت: نه! پرسید: اگر بعد از خوردن انگور در زیر آفتاب دراز بکشم، آیا حرام است؟ بهلول گفت: نه! پرسید: پس چگونه است که اگر انگور را در خمره‌ای بگذاریم و آن را زیر نور آفتاب قرار دهیم و بعد از مدتی آن را بنوشیم حرام می شود؟....

بهلول گفت: نگاه کن! من مقداری آب به صورت تو می پاشم. آیا دردت می آید؟ گفت: نه! بهلول گفت: حال مقداری خاک نرم بر گونه ات می پاشم. آیا دردت می آید؟ گفت: نه! سپس بهلول خاک و آب را با هم مخلوط کرد و گلوله ای گلی ساخت و گذاشت خشک شود و بعد آن را محکم بر پیشانی مرد زد! مرد فریادی کشید و گفت: سرم شکست! بهلول با تعجب گفت: چرا؟ من که کاری نکردم! این گلوله همان مخلوط آب و خاک است و تو نباید احساس درد کنی، اما من سرت را شکستم تا تو دیگر جرات نکنی احکام خدا را بشکنی!!

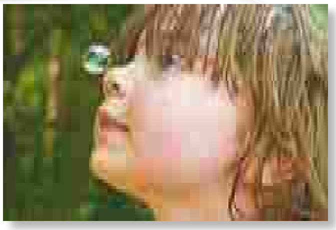

درسی بزرگ از یک کودک

سال ها پیش زمانی که به عنوان داوطلب در بیمارستان استانفورد مشغول کار بودم با دختری به نام لیزا آشنا شدم که از بیماری جدی و نادری رنج می برد.

ظاهرا تنها شانس بهبودی او گرفتن خون از برادر پنج ساله خود بود که او نیز قبلا مبتلا به این بیماری بود و به طرز معجزه آسایی نجات یافته بود و هنوز نیاز به مراقبت پزشکی داشت. پزشک معالج وضعیت بیماری خواهرش را توضیح داد و پرسید آیا برای بهبودی خواهرت مایل به اهدای خون هستی؟

برادر خردسال اندکی تردید کرد و....

سپس نفس عمیقی کشید و گفت: بله من این کار را برای نجات لیزا انجام خواهم داد.

در طول انتقال خون کنار تخت لیزا روی تختی دراز کشیده بود و مثل تمامی انسان ها با مشاهده اینکه رنگ به چهره خواهرش باز می گشت خوشحال بود و لبخند می زد. سپس رنگ چهره اش پریده بی حال شده و لبخند بر لبانش خشکید.

نگاهی به دکتر انداخته و با صدای لرزانی گفت: آیا می توانم زودتر بمیرم؟

پسر خردسال به خاطر سن کمش توضیحات دکتر معالج را عوضی فهمیده بود و تصور می کرد باید تمام خونش را به لیزا بدهد و با شجاعت خود را آماده مرگ کرده بود.

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

راز رسیدن

خدا گفت زمین سردش است. چه کسی می تواند زمین را گرم کند؟

لیلی گفت: من.

خدا شعله ای به او داد. لیلی شعله را توی سینه اش گذاشت.

سینه اش آتش گرفت. خدا لبخند زد. لیلی هم.

خدا گفت: شعله را خرج کن. زمینم را به آتش بکش.

لیلی خودش را به آتش کشید. خدا سوختنش را تماشا کرد.

لیلی گر می گرفت. خدا حظ می کرد.

لیلی می ترسید. می ترسید آتش اش تمام شود.

لیلی چیزی از خدا خواست. خدا اجابت کرد.

مجنون سر رسید. مجنون هیزم آتش لیلی شد.

آتش زبانه کشید. آتش ماند. زمین خدا گرم شد.

خدا گفت: اگر لیلی نبود، زمین من همیشه سردش بود.

لیلی گفت: امانتی ات زیادی داغ است. زیادی تند است.

خاکستر لیلی هم دارد می سوزد، امانتی ات را پس می گیری؟

خدا گفت: خاکسترت را دوست دارم، خاکسترت را پس می گیرم.

لیلی گفت: کاش مادر می شدم، مجنون بچه اش را بغل می کرد.

خدا گفت: مادری بهانه عشق است، بهانه سوختن؛ تو بی بهانه عاشقی، تو بی بهانه می سوزی.

لیلی گفت: دلم زندگی می خواهد، ساده، بی تاب، بی تب.

خدا گفت: اما من تب و تابم. بی من می میری.

لیلی گفت: پایان قصه ام زیادی غم انگیز است، مرگ من، مرگ مجنون.

پایان قصه ام را عوض می کنی؟

خدا گفت: پایان قصه ات اشک است. اشک دریاست.

دریا تشنگی است و من تشنگی ام، تشنگی و آب. پایانی از این قشنگتر بلدی؟

لیلی گریه کرد. لیلی تشنه تر شد. خدا خندید.

لیلی زیر درخت انار نشست.

درخت انار عاشق شد، گل داد، سرخ سرخ.

گلها انار شد، داغ داغ. هر اناری هزار تا دانه داشت.

دانه ها عاشق بودند، دانه ها توی انار جا نمی شدند.

انار کوچک بود. دانه ها ترکیدند. انار ترک برداشت.

خون انار روی دست لیلی چکید.

لیلی انار ترک خورده را از شاخه چید. مجنون به لیلی اش رسید.

خدا گفت: راز رسیدن فقط همین بود.

کافی است انار دلت ترک بخورد.

سرگذشت های واقعی

بقیه در صفحه ۳۳

کیلومترها فاصله است اما دلم نمی خواست قبول کنم که این عشق روزی همین جا در یکی از غروب های دهکده در میان مرغزاری غم انگیز دفن خواهد شد!

دیگر همه اهل ده راز عاشقی من و دکتر را می دانستند. حتی مادرم هم نتوانست کاری بکند. من و او هر روز بعد از ظهر در پای کوه قدم می زدیم. او برایم از آینده مان می گفت و من...

یک روز فواد که برای دیدن مادرم به خانه مان آمده بود در یک فرصت کوتاه به من گفت:

– مهتاب... دکتر موندنی نیست... می دونم خیلی از من سرتره اما اون بچه شهره و پولدار. مطمئن باش موندگار نیست. چند وقت دیگه طرحش تموم بشه مثل بقیه به شهرش برمی گرده. تو خیال می کنی خونواده‌ش قبول کنن که با یه دختر لال و نیمه ناشنوای دهاتی عروسی کنه؟!

از حرف فواد به شدت آشفتم و به او حالی کردم که دیگر نمی خواهم او را ببینم... تا اینکه بالاخره آن روز رسید. دو سال با غم ها و شادی ها و آرزوها و رویاها گذشت و بعد روزی رسید که طرح مهرداد تمام شد. او با تمام اهالی ده خداحافظی کرد و به من و مادرم گفت که هفته آینده با خانواده اش به خواستگاری خواهد آمد. دو ماه از رفتنش می گشت و او هنوز بازنگشته بود. من که در روزهای آخر همه تن و وجودم را به او داده بودم فهمیدم که باردارم. در ده شایعه پیچیده بود که مهرداد در شهر با یکی از اقوامش ازدواج کرده.

من مانده بودم با جنینی در رحم که نمی دانستم چه باید بکنم. چاره ای نداشتم جز این که... یک روز صبح زود وقتی اهل ده در خواب بودند، شناسنامه و کمی پول برداشتم و تنهای تنها راهی اصفهان شدم تا شاید بتوانم مهرداد را پیدا کنم. اما نه جایی را بلد بودم و نه آدرسی از او داشتم. دیگر حتی روی بازگشت به خانه را نداشتم. اگر مادرم می فهمید که من باردارم هر سه مان را می کشت.

چند شب در اصفهان و گوشه و کنار پارکها گذراندم و بعد راهی تهران این شهر بی در و پیکر شدم. در یکی از پارکها با دخترانی چون خودم آشنا شدم و یکی از آنها که اسمش «نوشین» بود دلش برای من سوخت و مرا به خانه اش برد. برای او که متوجه اشاره های من نمی شد نوشتم که چرا از خانه فرار کردم و او به من گفت که دیگر باید قید مهرداد را بزنم و به خودم فکر کنم.

با کمک او بچه را سقط کردم و زندگی سگی ام در شهر بی در و پیکر شروع شد. دلم برای مادر و حسام و روستایمان تنگ شده. نمی دانم مادرم بعد از فرار من چگونه زندگی می کند؟ آیا هنوز زنده است؟... و من به این فکر می کنم که... کاش هیچ وقت دلم نمی خواست که عاشق شوم!

سعادتمند کسی است که به مشکلات و مصائب زندگی لبخند زند

● شکسپیر

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۴۴)

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش: این قصه تاریخی و مستند را تا آنجا گفتم که پارسی‌ها، قومی کوچک بودند و در منطقه پارس می‌زیستند. شبی آژی‌دهاک، پادشاه قدرتمند ماد خوابی دید و برای باطل کردن آن، دخترش ماندانا را به عقد یکی از بزرگان پارسی درآورد زیرا پارسی‌ها خراجگزار مادی‌ها بودند و به خیال آژی‌دهاک، اگر پسری از ماندانا و پدر پارسی او متولد شود، هرگز جرأت نخواهند کرد که با دولت ماد بجنگند. چندی گذشت و خوابی دیگر دید و فرزند ماندانا را که کوروش نام داشت، به هارپاگ سپرد تا او را بکشد. اما کوروش زنده ماند و پس از ماجراهایی، به پارس رفت. هارپاگ او را تشویق کرد که با آژی‌دهاک بجنگد. در این جنگ، کوروش پیروز شد و آژی‌دهاک زندانی شد. کوروش به سیاهچال رفت و با دیدن آژی‌دهاک، شمشیر از نیام کشید و... اینک دنباله این قصه تاریخی را بخوانید و لذت ببرید:

کوروش مهربان

کوروش، شمشیرش را بالا برد. آژی‌دهاک هراسان به شمشیر و به کوروش نگریست. کوروش با همه قدرت خود، چند بار شمشیرش را به زنجیرها کوفت و همه را پاره پاره کرد. هنگامی که آژی‌دهاک آزاد شد، او را در آغوش گرفت و شانه‌اش را بوسید و گفت:

ـ تو مادرم را رنج‌ها داده‌ای... می‌خواستی من نیز بمیرم. مردم ماد را بسیار آزار کرده‌ای... با مردم پارس نیز مانند بردگان رفتار داده‌ای... با همه این‌ها، نیای (جد) من هستی و باید به تو احترام بگذارم پس از تو انتقام نمی گیرم و دلم را از کینه‌های گذشته پاک می کنم. من جام محبتم را پر می کنم و آن را به همه می‌دهم. در بند این نیستم که آن را چه کسی می‌نوشد. پیوسته گفته‌ام خورشید باش تا نتوانی نتابی!

پس قلب خود را از چنان مهری سرشار می کنم که نتوانم به کسی، حتی اگر دشمنم باشد، محبت نکنم... اینک ای پدرِ مادرِ ارجمندم! با من به کاخم بیا و مانند بزرگان زندگی کن.

آژی‌دهاک با شنیدن این سخنان، گریست و خواست دست کوروش را ببوسد. کوروش نازنین دست خود را پس کشید و شانه اش را بوسید.

باری... کوروش نازنین، آژی‌دهاک را پیش خود برد و فرمان داد همه به او احترام بگذارند. همان شب جشنی برپا کردند تا نیای او، لذتی ببرد. شب که شد، کوروش مهربان، آژی‌دهاک را بالای سفره نشاند و خودش کنارش نشست. آژی‌دهاک گفت:

ـ آن روزهایی که کودک بودی، فرمان دادم چند هفته به هگمتانه (همدان) بیایی تا پیشم باشی. سخنانی از تو شنیدم که مرا شگفت‌زده کرد. دوست داری آن خاطره را برایت بگویم؟

چشم‌های کوروش درخشید و گفت:

ـ آری... خاطرات کودکی خود را دوست دارم.

ـ نیکوست... پس گوش کن! شبی فرمان دادم که برای من و تو و دخترم ماندانا شام بیاورند. چندین گونه خوراک و خورش و میوه و نوشیدنی و سبزی بر میز چیدند و دست به خوردن باز کردیم. تو گفتی: ای نیای بزرگوارم! هنگام خوردن رنجی فراوان می کشی زیرا باید این همه خوراک بخوری. گفتم: خودت چگونه شام می‌خوری؟ گفتی: تنها یک گونه خوراک می خورم. از سویی دانستم که بسیاری از این خوراکی‌ها را دوست نداری. پرسیدم: فرزندم چرا به این نتیجه رسیده‌ای؟ گفتی: زیرا هنگامی که نان می‌خوری، دستت را با دستمال پاک نمی کنی اما پس از خوردن گوشت یا خورش‌های دیگر، دستت را پاک می کنی... من از سخن تو خندیدم و مقدار زیادی گوشت بره و آهو و مرغ و کبوتر و بلدرچین و قرقاول پیش تو گذاشتم و گفتم بخور تا ببینی چه خوشمزه است. تو پرسیدی: آیا همه اینها را به من داده‌ای؟ گفتم: به ژوپیتر سوگند که همه را به تو بخشیده‌ام. تو گوشت‌ها را میان خدمتکاران تقسیم کردی و به هر یک چیزی گفتی. مثلا به اولی گفتی: این گوشت را بخور زیرا به من سواری می آموزی. به دومی گفتی: به من تیراندازی آموختی، این گوشت پاداش توست. به همه گوشت دادی. من پرسیدم: چرا به ساکاس چیزی ندادی؟ گفتی: او به تو شراب می‌دهد و شراب، پر از زهر است. پرسیدم: چرا چنین می گویی؟ گفتی زیرا هنگامی که شراب می‌نوشی، نمی‌توانی خوب راه بروی. خِرَدَت نیز تباه می‌شود و کارهایی می کنی که حتی کودکان نیز نباید بکنند... فریاد می کشی، سخنانی می گویی که نامفهوم و دور از عقل است. ترانه‌های ناپسند می‌خوانی...

آژی‌دهاک اندکی خاموش ماند سپس آهی کشید و گفت: آری فرزند نازنینم! تو از کودکی بسیار دانا بودی.

ـ سپاسگزارم ای نیای (پدر بزرگ) گرامی و خوبم! اینک از این جشن لذت ببر و از فردا به بارگاه من بیا.

ـ ای کوروش مهربانم! خوش‌تر دارم که روزهای پایان زندگانیم را در بارکانیا (گرگان) سپری کنم. اگر فرمان بدهی، فردا به بارکانیا خواهم رفت.

ـ ده روز صبر کن سپس به بارکانیا برو زیرا می‌خواهم دختر کوچکت، آمی‌تیس زیباروی را به زنی بگیرم و دوست دارم در جشن زَماوَند ما (عروسی ما) شرکت کنی.

آژی‌دهاک این درخواست را پذیرفت. کوروش جشنی ده روزه گرفت و آمی‌تیس زیباروی را به زنی گرفت سپس آژی‌دهاک به بارکانیا رفت. چندی گذشت و روزی آمی‌تیس به کوروش گفت:

ـ تنگدل شده‌ام و دوست دارم پدرم را ببینم. خوب است چند هفته به بارکانیا برویم.

ـ ای همسر نازنینم! خوب می‌دانی که رسیدگی به قلمرو بزرگی که من پادشاه آنم، کار دشواری است و وقت زیادی می‌خواهد. آیا دوست داری چندی به بارکانیا بروی و پدرت را ببینی؟

ـ نه ای کوروش نازنین! هرگز نمی‌توانم از تو دور شوم. خودت دیده‌ای که در جنگ‌ها نیز با تو آمده‌ام. پس خوب است کسی را به بارکانیا بفرستی تا آژی‌دهاک را به اینجا بیاورد.

کوروش سخن او را پذیرفت و به پِتی‌سَکاس فرمان داد با گروهی از بزرگان به بارکانیا برَود و آژی‌دهاک را بیاورد. هنگامی که پتی‌سکاس آماده رفتن شد، اُبارِس که از دوستان بسیار نزدیک کوروش بود، به پتی‌سکاس گفت:

ـ آژی‌دهاک را در بیابانی بکُش تا پیکر ناپاکش خوراک کفتارها شود. فراموش نکن که این آژی‌دهاک به مردم پارس و ماد بسیار ستم کرده و باید مجازات شود.

مرگ پادشاه مقتدر ماد

پتی‌سکاس که خودش نیز از آژی‌دهاک ناخرسند بود، این سخن را پذیرفت و هنگامی که داشت آژی‌دهاک را به پارس می‌برد، شبانگاه به بیابانی رسید و چون کاروانش خیمه‌ها را افراشتند و مهیای خوردن شام شدند، به آژی‌دهاک گفت:

ـ سرورم! دوست داری چیز شگفت‌انگیزی به تو نشان بدهم؟

ـ من شگفتی‌های بسیاری دیده‌ام و گمان نمی کنم دیگر چیزی ببینم که مرا شگفت‌زده کند ولی چون جوان هستی و دوست داری به من خدمتی کنی، با تو می آیم.

پتی‌سکاس فرمان داد دو اسب زیبا زین کردند و با آژی‌دهاک راهی شد. پس از این که به اندازه چهار پرتاب تیر از کاروان دور شدند، به آژی‌دهاک گفت:

ـ از اسب فرود بیا.

ـ آژی‌دهاک فرود آمد و گفت:

ـ اینجا، قلمرو کفتارهاست... آیا صدای آنها را

می‌شنوی؟

ـ آری... حتی می‌دانم که با هم چه می‌گویند... آنها به هم می‌گویند امشب گوشت تلخ و بدمزه‌ای سر راه ما خواهد افتاد. این گوشت، از تن مردی است که روزی پادشاه بزرگی بود و بسیار ستمگری کرد. او بود که پسر نازنین هارپاگ را کشت و به خورد پدرش داد.

ـ ای پتی‌سکاسِ بدنهاد!... از کوروش بیم نداری که می‌خواهی مرا خوراک کفتارها کنی؟

پتی‌سکاس پاسخی نداد و شمشیر از نیام کشید و سر از تن آژی‌دهاک جدا کرد سپس به خیمه‌گاه برگشت و به همه گفت:

ـ آژی‌دهاک در بیابان گم شد.

هنگامی که پتی‌سکاس به پارس رسید و داستان گم شدن آژی‌دهاک را به کوروش گفت، آمی‌تیس گریست و گفت:

ـ دیشب خواب دیدم که پتی‌سکاس بدنهاد، در قلمرو کفتارها پدرم را کشت.

کوروش از پتی‌سکاس پرسید:

ـ ای مرد آیا پاسخی داری؟ آیا دوست داری گروهی جست‌وجوگر به بیابان بفرستم تا ببینند چه بر سر آژی‌دهاک آمده است؟

پتی‌سکاس در چشم‌های کوروش نگریست و گفت:

ـ همسر زیبارویت راست می‌گوید. من انتقام بسیاری از ستمدیدگان را از آژی‌دهاک گرفتم. او کسی بود که تو را نیز می‌خواست بکشد. آیا بد کردم؟

کوروش چیزی نگفت. آمی‌تیس اشک‌های خود را پاک کرد و گفت:

ـ ای کوروش بزرگ! پتی‌سکاس را به من بسپار.

کوروش پذیرفت و رفت. آمی‌تیس زیباروی، فرمان داد نخست چشم‌های پتی‌سکاس را بیرون کشیدند آنگاه پوستش را کندند و گوشتش را خوراک سگ‌های وحشی کردند. این داستان به گوش اُبارس رسید. او در نامه‌ای که برای کوروش نوشت، به گناهان خود اقرار کرد همچنین نوشت: از آمی‌تیس زیباروی پرهیز کن. گرگ‌زاده سرانجام گرگ خواهد شد.. ابارس پس از نوشتن این نامه، جامی زهر نوشید و خود را کشت.

کوروش و لیدیه

پس از مرگ آژی‌دهاک، اقوام مادی در هگمتانه گرد هم آمدند و پنهانی، سپاهی آراستند و نخست، دست‌نشاندگان کوروش را کشتند یا اسیر کردند و یا از شهر راندند سپس با سپاهی نیرومندتر به سوی قلمروهای کوروش شتافتند. کاراگاهان، داستان شورش مادی‌ها را به کوروش گفتند و او لشکری از جوانان پارسی فراهم کرد و برای رویارویی با سپاه مادی‌های شورشی، از شهر بیرون رفت. این جنگ بسیار به درازا کشید و نزدیک بود پارسی‌ها شکست بخورند تا این‌که زنان و دختران پارسی، خود را به لشکر کوروش رساندند و به تشویق سربازان پارسی پرداختند اما نتیجه‌ای نگرفتند. **سِپارتیس**، که دختری شانزده‌ساله بود و سه برادرش در این جنگ کشته شده بودند، به زنان و دختران پارسی چنین گفت:

ـ ای ماده‌شیران پارسی! اینک هنگام دلیری ماست. پیش بتازیم و از پیشگامان پارسی جلو بزنیم تا با پیکر خویش، سنگری برای سربازان پارسی بسازیم.

جوانان و مردان پارسی این سخن را باور نکردند اما به‌زودی دیدند که زنان و دختران پیش تاختند و از پیکر خویش دیواری برابر سربازان پارسی کشیدند و سینه خود را نشانه تیرهای مادی‌ها کردند. چون سربازان پارسی این دلیری را دیدند، به جوش آمدند و چنان به مادی‌های شورشی تاختند که در یک حمله، همگی را شکست دادند و یکسره تا هگمتانه رفتند و بار دیگر قلمرو مادی‌ها را تسخیر کردند.

خبر این پیروزی به **کروزوس**، پادشاه لیدیه رسید. او مدتی بود که با شاهان مادی صلح کرده بود و آسوده بود که بین لیدیه و دولت ماد جنگی روی نخواهد داد ولی هنگامی که شنید مردم پارس که بسیار ضعیف‌تر از مادی‌ها بودند، توانسته‌اند پادشاهی بزرگ و مقتدر ماد را نابود کنند، نگران شد و چون نمی‌دانست با پادشاه جدید ماد (کوروش جوان) برای صلح به توافق خواهد رسید یا نه، تصمیم گرفت به او بتازد اما نمی‌خواست بی‌گدار به آب بزند پس دست به دامن پیشگویان شد و فرمود:

ـ به پیشگویان بگویید صد روز پیاده‌روی کنند و به سوی معبد **دِلف** بروند. چون به آنجا رسیدند، بگویند که در آن زمان، کروزوس چه می‌کند.

هدف کروزوس این بود که ببیند آیا پیشگویان راست خواهند گفت و خواهند فهمید او در همان لحظه به چه کاری مشغول است یا نه؟ اگر راست گفتند، آنگاه بپرسد که اگر به جنگ کوروش برود، پیروز خواهد شد یا شکست خواهد خورد؟ پیشگوها فرمان را اجرا کردند. در میان آنها دختری بود به نام **پی‌تی** که در زیبایی و خوش قامتی بی‌مانند بود و همه افسون‌ها را می‌شناخت. این پی‌تی همان کسی است که بعدها یکی از یونانیان دلباخته‌اش شد و چون پی‌تی نپذیرفت، شبی که داشت خدایان اُلمپ را ستایش می‌کرد و از خود بی‌خود بود، مردی که دلباخته‌اش بود، بر او تاخت و عفت او را به باد داد. از آن به بعد، پی‌تی دیگر نتوانست پیشگویی کند... باز گردیم به داستان:

هر پیشگویی چیزی گفت ولی پیشگویی پی‌تی چنان بود که کروزوس را شگفت‌زده کرد. پی‌تی گفته بود: بوی لاک‌پشتی به مشامم می‌رسد که با گوشت بره بریان می‌شود و در ظرفی مفرغی قرارش می‌دهند.

پاسخ او، همان چیزی بود که کروزوس انتظار داشت زیرا در آن لحظه، کروزوس داشت لاک‌پشتی را با گوشت بره در ظرفی مسی کباب می‌کرد. کروزوس پاداش‌های بسیار گرانبهایی به پی‌تی داد که یکی از آنها مجسمه طلایی شیری بود که ده تالان یعنی ۲۷۰ کیلو وزن داشت سپس از پی‌تی پرسید: اگر با کوروش بجنگم، پیروز می‌شوم؟ پی‌تی به او پاسخی دو پهلو داد: اگر پادشاه لیدیه با کوروش بجنگد، دولتی بزرگ منهدم خواهد شد. پادشاه باید تشخیص دهد که از میان پادشاهان یونان چه کسی قوی‌تر است. سپس با او متحد شود.

کروزوس از شنیدن این پاسخ بسیار خوشحال شد اما توجه نکرد که کدام دولت بزرگ منهدم خواهد شد و کدام پادشاه با قوی‌ترین یونانی متحد خواهد شد. او با شادی بسیار از پی‌تی پرسید: آیا سلطنت من دوام خواهد داشت؟ پی‌تی گفت: اگر قاطری بر یونان حکومت کند، پادشاهی تو زوال خواهد یافت.

کروزوس باز هم خوشحال شد زیرا با خود گفت: هرگز هیچ قاطری نخواهد توانست به یونان بزرگ حکومت کند. کروزوس به پاسخ‌های پی‌تی اندیشید و تصمیم گرفت با دولت‌های یونانی متحد شود. مشاورانش به او گفتند:

ـ سرور بزرگ ما سلامت باشد! بهتر است به فکر اتحاد با آتن نباشی زیرا آتنی‌ها پس از جنگ‌های بسیار، ناتوان شده‌اند. اسپارتی‌ها هنوز قدرتمندند و نیکوست هدایایی به دربار امپراتور اسپارت بفرستی و از او تقاضای یاری کنی سپس به جنگ کوروش بروی.

کروزوس هدایای بسیار گرانبهایی برای امپراتور اسپارت فرستاد و یادآوری کرد که قبلا نیز طلای فراوانی برای ساختن مجسمه **آپولون** به اسپارت فرستاده است و اینک چشم به راه یاری سربازان اسپارتی است تا به جنگ کوروش برود.

امپراتور اسپارت از فرستاده کروزوس به‌خوبی پذیرایی کرد و هدایا را پذیرفت و کاسه مسی بزرگی به فرستاده کروزوس داد تا به نام هدیه امپراتور اسپارت، برای کروزوس ببرد. او درباره کمک کردن به کروزوس پاسخ روشنی نداد و گفت: اگر بخت یاری کند، به فکر فراهم کردن سپاهی بزرگ خواهم افتاد... او مشخص نکرد که چه زمانی بخت یاری خواهد کرد و آن سپاه بزرگ را به چه منظوری گِرد خواهد آورد.

کوشش‌های کروزوس

هنگامی که فرستاده کروزوس به سوی لیدیه رهسپار شد، اهالی جزیره **سامُس** به او و کاروانش تاختند و آن کاسه مسی را دزدیدند و کروزوس به کلی از کمک اسپارتی‌ها ناامید شد بنابراین سفیرانی به سوی **نبونید** پادشاه **بابِل** و **آمازیس**، فرعون مصر فرستاد. آنها نیز وعده کردند که تا سال بعد ارتشی به یاری کروزوس خواهند فرستاد اما هر دو خواهان دوستی با کوروش بودند زیرا آوازه قدرت او را شنیده بودند و نمی‌خواستند دشمنی کوروش جوان را برانگیزند.

کوروش هنوز از کوشش‌های سیاسی و نظامی کروزوس آگاه نشده بود و در حال آباد کردن ایران و اتحاد قبایل بود. روزی یکی از فرستادگان کروزوس که با مقدار زیادی زر و سیم به سوی اسپارت می‌رفت تا سربازِ مزدور اجیر کند، با طلا و نقره‌ای که کروزوس به او داده بود، گریخت و خود را به کوروش رساند و از اقدامات کروزوس پرده برداشت. کوروش با شنیدن این خبر به مشاورانش گفت:

ـ نظر شما چیست؟...

... چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما نازنینان خاموش شد و دنباله این قصه را به هفته‌ای دیگر واگذاشت. شیرین کام و شیرین سخن و امیدوار باشید.

ادامه دارد

وظیفه حال را نباید به آینده واگذارد، هر چند در آینده بهتر و بزرگ‌تر باشد

● ارنست تاوبل

داود غرانوش

عکس: محمد ذبیحیان

اولین مدرس بین‌المللی نجات غریق ایران

شنا را در چاله‌ها یاد گرفتم

تاریخچه یعنی این

«ابراهیم نعمتی» در دوران جوانی در رشته‌های والیبال، بسکتبال، دوچرخه‌سواری، فوتبال، شنا و... فعالیت داشت و بعدها با اخذ مدارک مربیگری و داوری بین‌المللی در صحنه‌های آسیایی و جهانی حضوری مستمر داشت و خلاصه چهره‌ای شناخته شده در صحنه ورزش آسیا و جهان است. آخرین سمت او نایب رئیسی فدراسیون والیبال در دو سه سال پیش است. البته او همچنان در صحنه ورزش ایران حضور دارد و...

جزو نخستین‌ها هستم

ابراهیم نعمتی و متولد ساوه هستم و در حال حاضر ۸۰ سال دارم و فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد تربیت بدنی‌ام. البته از سال ۱۳۲۴ (که پانزده ساله بودم) ساکن تهران شدم. دارای دو دخترم که اولی فوق‌دکترای بیولوژی و بیوفارماسی است و در فرانسه زندگی می کند و دختر دومم نیز دارای فوق لیسانس است که او نیز در کانادا زندگی می کند.

من به‌واسطه علاقه و تخصص در بسیاری از رشته‌های ورزشی چندین مدرک مربیگری و داوری بین‌المللی در رشته‌های والیبال، دوچرخه‌سواری، نجات غریق، بسکتبال، شنا، دوومیدانی، فوتبال و کشتی دارم. ضمناً باید بگویم نخستین داور بین‌المللی والیبال، نخستین مدرس بین‌المللی داوری والیبال و نخستین مدرس بین‌المللی نجات غریق ایران هستم.

آب تنی در چاله

تا قبل از اینکه عازم تهران شوم، در بیشتر رشته‌های ورزشی در همان محل تولدم (ساوه) به ورزش می‌پرداختم، فوتبال، والیبال، دوچرخه‌سواری و... به خصوص شنا، در ساوه یک چاله آب و یا چشمه بود که بیشتر وقت‌ها پسرها در آن آب تنی می کردند! و به قول خودمان من نیز شنا را در آن چاله یاد گرفتم! آن زمان که چهارده سالم بود، در مسابقات ورزشی آموزشگاههای ساوه و به خصوص در بیشتر رشته‌های ورزشی حضوری مستمر داشتم و بارها مقام‌های قهرمانی هم کسب کردم.

افسر ورزشی

به محض اینکه در پانزده سالگی به تهران پا گذاشتم، انگاری به دنیای شگفتی‌ها وارد شده باشم و با امکانات ورزشی بسیاری روبرو شدم. من هم تا آنجا که قدرتم اجازه می‌داد در همه رشته‌های ورزشی فعالیت خود را آغاز کردم. پنج سال بعد به خدمت سربازی رفتم و به عنوان افسر ورزش خدمت کردم و ارشد گروهان هم شدم. تا رسید به آنجایی که دلم می‌خواست در برخی رشته‌ها مثل شنا تبحر پیدا کنم. به همین جهت در سن ۲۲ سالگی شدم شاگرد آقایان نصیری، بنایی و ماوندادی و شنای فنی را آن استادان به من آموختند.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

مردم کره زمین معتاد می‌شدند و فقط یکنفر پاک می‌ماند [به اعتقاد توران] او فقط کیومرث بود! پس با خود اندیشید: «اینها چرا اینطوری نگاهم می کنند؟ نکنه خودم بیمارم؟» اما رئیس آزمایشگاه چیز دیگری گفت: «باید داماد هم باشه...»

توران با نگرانی موبایل مرد آینده‌اش را گرفت، صدایش می‌لرزید اما حرفش را زد، کیومرث خندید و گفت: «نگران نباش، چیزی نیست، من تا یکساعت دیگه آنجا هستم.»

یکساعت نشده کیومرث خودش را رساند، اول به قیافه ماتم زده توران خندید، اما بعداً از دیدن چهره‌های نگران کادر آزمایشگاه نگران شد! مخصوصاً موقعی که رئیس آزمایشگاه او را به تنهایی به داخل اتاقش دعوت کرد، چشمان توران آتش گرفت و قلب کیومرث داشت از حرکت می‌ایستاد: «نکنه به لحاظ پزشکی دچار مشکلات ژنتیکی هستیم که نمی‌توانیم با هم ازدواج کنیم؟» این سوال در یک لحظه [همان لحظه‌ای که دختر و پسر عاشق به هم زل زدند] به ذهن هر دویشان نشست، گویی هر دو می‌خواستند با نگاه به یکدیگر بفهمانند که؛ «هر اتفاقی بیفته پای هم می‌مانیم...»

نگاهشان درهم گره خورده بود که دکتر صدا کرد:

- آقای کیومرث جهان دولتی تشریف بیاورید داخل...

بعدها وقتی کیومرث گفت: «جلسه من و دکتر فقط ۲۰ دقیقه طول کشید.» توران باور نکرد و گفت: «شوخی می کنی...» چرا که آن ۲۰ دقیقه برای «تازه عروس» انگار ده ساعت طول کشید! توران که نه توان نشستن داشت و نه حس راه رفتن، می‌نشست و پا می‌شد و قدم می‌زد و به دیوار تکیه می‌داد و فقط دعا می‌خواند، از حمد و قل‌هوالله... بگیر تا... آیـة‌الکرسی و... هر دعایی که بلد بود خواند و هر امام و امامزاده‌ای را که می‌توانست برود نذر کرد و هر مستحقی را که می‌شناخت، نیت خیر کرد و... تا بالاخره در باز شد و آمد... اول دکتر آمد...، بعد از او کیومرث آمد و...، اما نه، اینکه توران می‌دید که کیومرث ۲۲ ساله نبود؟ او بیشتر پیرمرد پنجاه ساله‌ای را نشان می‌داد که انگار تمام چین و چروکهای سی سال آینده یکباره به صورتش هجوم برده و موهایش — گویی — یکدست سفید شده بود! رنگ چهره‌اش به گچ می‌ماند و دیگر از آن شوق و ذوق خبری نبود...، توران جلو دوید، کیومرث سکوت کرد، کیومرث بغض کرد، چشمان توران به اشک نشست و کیومرث که

بالاترین پست

پس از یادگیری شنا و نجات غریق، در آموزش و پرورش استخدام شدم و حدود ۲۱ سال در ۳ دبیرستان از جمله محمد نراقی واقع در منظریه به دانش‌آموزان درس می‌دادم و مدت دو سال هم در نخستین دوره راه‌اندازی دانشسرای مقدماتی تربیت بدنی تحصیل کردم و سالها نیز معاون اداره کل تربیت بدنی و آموزش عالی بودم.

وقتی در دانشسرای تربیت‌بدنی تحصیل می کردم، استاد **داود نصیری** نیز که مدرس آن جا بود، به من راه و روش معلمی ورزش را آموخت. ضمناً من از سال ۱۳۵۶ تا سال ۱۳۶۸ ریاست فدراسیون نجات غریق ایران را برعهده داشتم که بیشترین مدت مسوولیت من در بالاترین پست بود.

سرپرست تیم‌های ورزشی

بعد از کنار گذاشتن تمرینات ورزشی (که در حد قهرمانی بود) تصمیم گرفتم رو به سوی مربیگری و داوری آورم، بنابراین در کلاس‌های متعدد شرکت کردم و مدارک بسیاری در چندین رشته ورزشی کسب کردم. از آن پس از سوی سازمان تربیت بدنی و یا سایر سازمانها به عنوان داور، سرپرست و... تیم‌های ورزشی ایران آغاز به فعالیت کردم. مثلاً در سالهای ۴۴ و ۱۳۴۵ به عنوان سرداور و اداره کننده مسابقات دوچرخه‌سواری تور دور شمال انتخاب شدم که آن را به نحو احسن اداره کردم.

حضور در المپیک‌ها و...

من در بسیاری از مسابقات برون مرزی به عنوان سرپرست و داور حضوری مستمر داشته‌ام. به طور مثال در المپیک‌های ۱۹۷۲ مونیخ، المپیک ۱۹۷۶ مونترال و المپیک ۱۹۸۸ سئول حضور داشتم. ضمناً در بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ و ۱۹۷۰ بانکوک تایلند شرکت کردم و بعد در بازی‌های آسیایی تهران به سال ۱۹۷۴، حضوری مستمر به عنوان داور و سرپرست داشتم.

خاطره‌ای از مونترال

یادم می آید ایران با بیشترین تعداد ورزشکاران (۱۶۵ نفر) در بازی‌های المپیک مونترال شرکت کرد، اما برنامه‌ریزی نادرست باعث شد که بدترین نتیجه را کسب کند. یک مدال برنز در وزنه‌برداری توسط محمد نصیری و یک مدال نقره در کشتی آزاد توسط منصور برزگر و دیگر هیچ.

نقش همسرم

رمز موفقیت من در ورزش همسرم بود که نقش بسیار موثری داشت. می‌دانید که من حدود ۱۰۰ سفر خارجی داشتم و در نبود من همسرم از فرزندانم نگهداری کرد و خلاصه باید از او قدردان باشم. درواقع او در پیشرفت من نقش تعیین کننده‌ای داشت.

خاطره جالب

در سال ۱۹۷۰ در مسابقات والیبال جهانی صوفیه، سازمان تربیت بدنی ایران مرا به عنوان سرپرست و داور بین‌المللی والیبال به بلغارستان اعزام کرد. در آن بازی‌ها تیم ملی والیبال ایران بهترین نمایش را تا آن موقع ارائه داد و درخشان ظاهر شد، اما در بازی افتتاحیه که ایران مقابل تیم پرقدرت یوگسلاوی آن زمان حاضر شد و در میان شگفتی همگان به یوگسلاوها باخت در حالی که کارشناسان حق ایران را در آن بازی هم باخت نمی‌دانستند، اما چاره چه بود.

بهترین داوری‌ها

من تنها داوری بودم که در بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ و ۱۹۷۰ بانکوک تایلند در مسابقات والیبال بهترین داوری‌ها را انجام دادم. به خصوص بازی‌های فینال را. حتی چندین بار نیز به مسابقات برون مرزی به کشورهای خارجی رفتم و چندین مسابقه مهم را سوت زدم. مثلاً در کشورهای بلغارستان و شوروی سابق نیز چندین بازی مهم و فینال را به راحتی و در کمال آرامش بدون هیچ جار و جنجالی قضاوت کردم و میزبانها نیز از قضاوت من راضی بودند.

کتاب‌ها

بنده ضمن اینکه در رشته‌های مربیگری و داوری فعال بودم، به علت علاقه‌ام به نگارش دست به ترجمه کتاب‌های قوانین برخی رشته‌ها زدم که نمونه‌اش تالیف کتاب قوانین والیبال و بسکتبال است.

همچنین کتاب تنفس مصنوعی و ماساژ قلب در نجات غریق، کتاب ۳۰۰ تمرین در والیبال، کتاب آزمایش آب استخرها، ترجمه کتاب قوانین هندبال از انگلیسی به فارسی از آن جمله است. مضافاً اینکه باید بدانید نخستین کتاب داوری والیبال را در ایران دکتر شادمان با همکاری کاظم رهبری نوشت.

نسخه برای ورزش

اما ورزش ایران... این ورزش از زمان‌های گذشته نیز پرتلاطم بوده است. یعنی حرف و حدیث در آن زیاد بوده. خصوصاً اینکه وقتی که درست و اصولی مدیریت نمی‌شده، ضعف مدیریت به ورزش کشور رسوخ می کرده و همین باعث شرکت‌های ورزش ما در برون مرزها می‌شد که حاصل آن پسرفت ورزش بود.

به نظر من مسوولان قوی و ورزش کرده باید در رأس ورزش قرار گیرند. ■

سال ۱۳۴۰ – تیم ملی بسکتبال ایران در مسابقات پاکستان: ایستاده از راست: اصغر تهرانی، موسی‌زاده، سعید بلورچی، منوچهر میرکاظمی، اشتری، مصطفی سلیمی (رئیس فدراسیون)، مسعود ماهتابانی، بیژن قهرمانلو، ابراهیم نعمتی (داور) و سعید اهرنجانی. نشسته از راست: علی مقدسیان، احمد ذاکری، آل‌احمد، سلیمان ساسونی و حسن کریمی.

برای شروع باید باور داشته‌باشی که می‌توانی، پس با اشتیاق شروع کن

● مارک فیشر

تاب گریه معشوقش را نداشت، به ستون جلوی در تکیه داد و یک کلمه گفت... فقط یک کلمه؛ ایدز!

انگار همه عالم را توی سر توران کوبیدند. اصلاً نمی‌دانست باید چه کند، باورش نمی‌شد آنچه را شنیده، اما برگه آزمایشگاه را که دید همه چیز دستگیرش شد. تا چند دقیقه هر دو جلوی در، کنار ماشین مبهوت و متحیر ایستاده بودند. توران با اینکه به کیومرث بیش از پدر و برادرانش ایمان داشت، با این حال قرآن کوچکی را که همیشه همراهش بود از کیفش درآورد و جلوی کیومرث ایستاد و گفت: «فقط یک کلمه بگو... تو را به این قرآن واگذارت می کنم جوابم را حقیقت بگو که تو آیا...»

کیومرث که سوال محبوبش را می‌دانست با بغض در گلو گفت:

–نه... به این قرآن قسم نه... به صاحب قرآن قسم من در همه عمرم دستم به دست یک نامحرم هم نخورده، چه برسه به اینکه... کیومرث گریست و سکوت کرد. توران سکوت کرد و به فکر فرو رفت. یادش آمد حدود یکسال قبل کیومرث در یکی از سفرهایش به اروپا دچار آپاندیس شده و بستری شده بود و... توران شنیده بود که –در همان سالها– چندین نفر در سراسر جهان به خاطر انتقال خون آلوده، یا استفاده از لوازم جراحی آلوده، مبتلا به ایدز شده‌اند و...، توران بعدها به مردش گفت: «شاید آن لحظه باید نگران می‌شدم و مایوس، اما وقتی مطمئن شدم بیماری تو «مقاربتی» نیست در یک لحظه آرام شدم و تصمیمم را گرفتم...

* * *

در شب موعود، هیچکس به عروسی باغ دایی ذبیح نرفت. خبر بیماری «کیومرث» به سرعت باد در محل پیچید و هر کس –حتی اعضای خانواده کیومرث– به شکلی اظهارنظر می کرد. چند روز بعد من [دایی ذبیح] آخرین نفری بودم که کیومرث و توران را دیدم؛ آنها درحالی که عقدنامه‌شان را نشانم دادند دست در دست هم گذاشتند و رفتند. وقتی پرسیدم کجا؟ هر دو گفتند: «جایی که بتوانیم دور از جماعت و در آرامش، کنار همدیگر بمیریم...»

* * *

از آن ماجرا نزدیک به دوازده سال می گذرد. هیچکس از توران و کیومرث خبر ندارد؛ مرده‌اند یا زنده؟ این را هم کسی نمی‌داند؟ توران هم آیا مبتلا شده؟ کسی نمی‌داند! تنها چیزی که همه در موردش یقین دارند این است که آنها چه یکروز چه صد سال با هم زندگی کنند؛ خوشبخت خواهند بود، چون عاشق می‌میرند!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

قدر یکدیگر

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم
که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
کریمان، جان فدای دوست کردند
سگی بگذار، ما هم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستی را
غرضها را چرا از دل نرانیم؟
گهی خوشدل شوی از من که میرم
چرا مرده پرست و خصم جانیم؟
چو بعد از مرگ خواهی آشتی کرد
همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مُردم، آشتی کن
که در تسلیم، ما چون مردگانیم
چو بر گورم بخواهی بوسه دادن
رخم را بوسه ده، اکنون همانیم

مولانا

چند طرح کوتاه از بهمن ساکی

«۱»

بر شانه پرنده
خواب ستاره می‌دیدم
دیده‌بان بودم

«۲»

مرا بفریب
با دستهای بی‌شمار
برای زندگی ده انگشت کم است

«۳»

پنهان کنمش کجا؟
کجا پنهان کنم؟
حالا که دهان حرف دیگری دارد

«۴»

اتوبوس
می گریخت از ایستگاه
شعری به نام مرگ
در جیب پیراهنم بود

«۵»

حالا دیگر
وقت تقسیم دلتنگی بود
به هر کدام از ما
یکی از گلهای روسری‌اش را داد

نمونه شعر نو

نیامده رفته

دیرترین‌هایی از دور
کنار لحظه می‌افتند
بی که حالایم را آشفته کنند
آینده‌ها شمال‌اند
و رفته‌ها جنوب
حیران حالایم
از بالا
حالای من سوالی‌ست
در ادامه‌های فرود
ادامه‌های عمودی:
درنگ ادامه
وقتی همیشه لحظه لحظه پیش
است و
بَعدِ لحظه منم

یدالله رویایی

جواب

تشنه شدم تا که تو آبم دهی
منتظرم تا تو جوابم دهی
سائل عشق توام و جرعه‌ای
کاش به امید ثوابم دهی
در دل این بادیه‌ها تا به کی
باز نشانیِ سرابم دهی؟
منتظرم آه بگو عشق من
تا به کی این گونه عذابم دهی؟
سوختم از سوز عطش، می‌شود
جرعه‌ای از آن میِ نابم دهی؟
تشنه‌ام ای ساقی لب تشنگان
منتظرم تا تو جوابم دهی

محمد رحیمی – رامهرمز

دو غزل از حبیب فرقانی – سراب

جزیره تنها

با زورقی شکسته ز دریا رسیده‌ام
هر چند دیر کرده‌ام... اما رسیده‌ام
یک روز قبل از آنکه صدا منتشر شود
رد تو را گرفته به اینجا رسیده‌ام
چشم تو ابتدای زمین است، گرچه من
حس می کنم به آخر دنیا رسیده‌ام
اینجا کسی فریب محبت نمی‌خورد
گویی به شهر آدم و حوا رسیده‌ام
تنها به این امید که خاکسترم کنی
بی‌ادعا به وادی معنا رسیده‌ام
باور نمی کند دل خوشباورم هنوز
سوی تو ای جزیره تنها رسیده‌ام

***

لیلای من به خاطر مجنون مرا ببخش
من شاه بیت یک غزل نارسیده‌ام

غزل زشت

خاکم و زیر قدمهای تو مأوا دارم
غزلی زشتم و آرایه زیبا دارم
عالمی غرق شکوفایی لبخند شماست
بی‌سبب نیست که من طبع شکوفا دارم
تو سر آغاز شکوفایی دریایی و من
برکه‌ای خشکم و گنجایش دریا دارم
میوه عشق چرا طعم جدایی دارد؟...
این سوالی‌ست که از آدم و حوا دارم
تا بیایی و به دیدار تو نائل گردم
مثل آینه دلی سخت شکیبا دارم
من ز چشمان تو عصیانگری آموخته‌ام
ورنه آرامشی اندازه صحرا دارم
تا شمیم نگهت می‌دمد از مشرق عشق
همچو خورشید دلی گرم تماشا دارم

***

چشم در چشم شدیم و غزلی تازه شکفت
دیر فهمید که طبعی غزل آرا دارم

یادگاری‌ها

کبریت می‌کشم
و شب‌ترین اتاق را
نشان پنجره‌ها
می‌دهم
روی آینه
شبحی از نام تو
برق می‌زند
- به رنگ لب‌هایت -
دست می‌کشم
دیوارها
خوابند
و صدای رفته‌ی نفس‌هایت
روی کاغذ دیواری،
جا مانده است
کبریت می‌کشم
مچاله‌ترین یادگارها
زیر پاهایم
فریاد می‌شوند...

رضا پنبه‌کار – جویبار

خدای من و تو

خدای من و تو بین ستاره‌ها گم نیست
خدای من و تو جز لابه‌لای مردم نیست
کمی شبیه خودم حرف می‌زند با من
صدای او نفسی خالی از تبسم نیست
دم غروب می‌آید به التیام دلم
و دوست دارد باور کنم ترحم نیست
قیامتی‌ست از انبوه مهربانی و عشق
بهشت و دوزخ او خلوت و تراکم نیست
خدا بدون تشر خشم می‌کند بر من
مطالبات صمیمانه‌اش تحکم نیست
همیشه منتظر می‌شود که برگردم
اگرچه جاده بجز سمت سیب و گندم نیست
خدا همیشه به من دست می‌دهد با شوق
خیال نیست، شبح، آرزو، توهم نیست
اگر نخوانمش، از من سراغ می‌گیرد
میان من و تو این قدرها تفاهم نیست
خدا همیشه در این دسترس، همین جاهاست
در ازدحام هیاهوی کهکشان گم نیست

پروانه نجاتی

جوانه های ادبی

*** شیدا صبوری – اصفهان**

دواوین شاعران قدیم را بخوانید تا به نقش ردیف و قافیه بیشتر پی ببرید. به طور مثال در این ابیات:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

باباطاهر، فریاد، یاد و آزاد را قافیه قرار داده است و البته پولاد را هم برای زیباتر شدن در مصراع سوم آورده که اختیاری است.

*** حمیدرضا کبیریان – بوشهر**

سروده‌اید:

از افق
تا خانه صبح
راهی نیست
من با یکی – دو گام
به تو می‌رسم

امیدوارم در عرصه و زمینه شعر سنتی (غزل، رباعی، دوبیتی و...) نیز تجربیاتی داشته باشید. مایلم آثار دیگرتان را ببینم.

*** میترا محمدی – شاهرود**

با تقطیع چند بیت نمی‌توانید با وزن و عروض و بحور شعر فارسی آشنا شوید، بلکه برای این کار حتماً باید کتابهایی را که در این مورد نوشته شده به دقت بخوانید.

*** محمود حسنی – کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا بُوَد که گوشه چشمی به ما کنند

آنان که = مفعول
خاک را به = فاعلات
نظر کیمـ = مفاعیل
یا کنند = فاعلات
آیا بـ = مفعول
ود که گوشه = فاعلات
ی چشمی به = مفاعیل
ما کنند = فاعلات

تنها

من تنها
در دالان تاریک حوادث
ایستاده‌ام
بادی می‌وزد
زرد و سرخ و آبی
و شانه‌هایم را
تکان می‌دهد
بیدار می‌شوم

سعید لالی – ایذه

شقایق

شقایق را
نگاه می‌کنم
داغی به سینه دارد
داغی که فردا
باغی پر از گل می‌شود
شقایق
چه حقایقی که از زمانه
به تو نمی‌گوید

مهناز عباسی – آبادان

چرا؟

چرا از عشق
حرفی نمی‌زنی؟
چرا گلبرگهای سرخ و سپید را
به باغ هدیه نمی‌دهی؟
چرا موجها را
جابه‌جا نمی‌کنی؟

حمیرا علوی – کرج

ترس را از خود بران و با خود بگو من با نیروی شعور خود قدرت انجام هر کاری را دارم ● ژوزف مورفی

نوشته های ناب

بـه وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊مـولا علی(ع): تا دانش در شـخصی نباشـد، به دنبال تحصیل دانش نمی‌رود **آسمان شب**

❊امام جواد(ع): بدان که تو هیچگاه دور از نظر خدانیستی، پس بنگر که چگونه‌ای Z.N

❊آنچه دارای اهمیت می‌باشد، بهره بردن از زبان است **گلبرگ**

❊دوسـتی یک حادثه اسـت و جدایی یک قانون. پس بیا حادثه آفرین و قانون‌شکن باشیم F۸۸۸

❊کسی که عشق در وجودش نباشه روح در بدن نداره **عروس دریا**

❊مثل باران رنج جدا شـدن از آسـمان را در سبز کردن زندگی جبران کن **رائیکا**

❊برای خریدن عشق هر کس هرچه داشت آورد، دیوانه هیچ نداشت و گریست، گمان کردند چون ندارد می گرید ولی هیچ کس ندانست قیمت عشق اشک است **شهره**

❊در پس هر قطره اشک، حبابی از امید نهفته است **دسپرادو**

❊بـه هر که هرچه دهی نـام آن مبر هرگز؟ که حق خود طلبیدن کم از گدایی نیست **مریم آبگشا**

❊زندگی یعنی ناخواسته به دنیا آمدن، مخفیانه گریستن، دیوانه‌وار عشـق ورزیدن و عاقبت در حسرت آنچه دل می‌خواهد و منطق نمی‌پذیرد سوختن **شاهد آرام**

❊مهمترین شـادی زندگی لحظه‌ای اسـت که احساس می کنی بی‌هیچ توقعی، مهربانی **آفاق زندگی**

❊یـک آسـمان ترانه، صـد بیت عاشـقانه، تقدیم قلب پاکت ای بهترین بهانه **پریسا برمکی**

❊لقمـان: به‌اندازه‌ای که طاقـت عذاب دارید، معصیت کنید **بربادرفته**

❊هر سنگ می‌تواند، پله‌ای برای صعود باشد **نیلوفر آبی**

❊همیشه بلند بخند که یادت بمونه که تو خوشبخت ترین آدم روزمینی **گل یخ**

❊تا شب نشده گله از روز مکن **آتش نشان**

❊ به قول شریعتی: چقدر روح محتاج فرصت‌هایی است که در آن هیچکس نباشد **پریسا ۷۱**

❊عشق واقعی به مدت شناخته می‌شود نه به شدت **خاکستری**

❊عشق یا هست یا نیست، علاقه‌های کوچک را نمی‌توان به حساب عشق گذاشت **الناز**

❊نعمت‌هایت را بشمار نه محدودیت‌هایت را **زینب قنبری**

❊کلاس عشق ما دفتر ندارد، شراب عاشقی ساغر ندارد، بدو گفتم که مجنون تو هستم، هنوز آن بی‌وفا باور ندارد **موسم باران**

❊بر تن ما نکند آتش دوزخ اثری، ما به آتشکده مهر علی سوخته‌ایم **مریم گودرزی**

❊موفقیت یک اتفاق نیست، یک تصمیم است **علی بایمانی نژاد**

❊حسـرتی گر به دلم هسـت همان دوری توسـت
من پرستوی خزان دیده و خاموش توام **الهام**

❊بـر خـاک بخواب نازنین تختی نیسـت، آواره شـدن حکایـت تلخی نیسـت، از پاکی اشـکهای خود فهمیدم، لبخند همیشه راز خوشبختی نیست **مسیحا**

❊یادمان باشـد تا هسـتیم به یاد هم باشـیم، موقع رفتن فریاد صدایی ندارد **داوود دهنو**

❊حضرت علی(ع): خوشا به حال کسی که علم و عملش، دوسـتی و دشـمنی‌اش، سخن گفتن و سـکوتش را برای خداوند خالص کند **دختر ایرونی**

❊امام خمینی(ره): اسـاس همه پیروزی‌ها و شکسـتها از خود انسان شروع می‌شود **شکوفه رضایی**

❊در جان عاشق من، شوق جدا شدن نیست **وحید.r**

❊اگـر دیدی کارت پیش نمی‌رود، به‌اندازه توانت گره از کار دیگران باز کن **یاس کوچک**

❊در جناح مومنان شـرط پیروزی، سپیدی باور است نه سیاهی لشکر **شقایق داغدیده**

❊همه دوسـت دارند به بهشت بروند ولی کسی دوست ندارد بمیرد **ساحل**

❊مثـل آب پـاش، سـهمی به زمین ببخش و سـهمی به آسمان **مژگان**

❊درسـتی دوسـتی‌ها و محبتها را از دلها بپرسید که دلها شاهدانی رشوه‌ناپذیرند **سیروس**

❊اگر حلقه عشق از طلاست، حلقه دوست از وفاست **امیر پیشگلی**

❊بنگر به چرخ فلک که کمرشـکن اسـت، نناز به رنگ لباست که آخرش کفن است ZN

❊اگر پیام خدا را خوب دریافت نکردید به «فرستنده‌ها» دست نزنید «گیرنده‌ها» را تنظیم کنید **ستایش**

❊فرگوسـن: به پیروزی خود ایمان داشـته باشید، گویی همین امروز آنرا به دست می آورید **مهرداد**

❊شکسـپیر: برای لذت بردن از زندگی فقط کافیسـت کمی احمق باشید FOVAD

❊اشـکال دنیا این اسـت که جاهلان مطمئن‌اند و دانایان مردد **شبکده**

❊برای بلند شـدن باید خم شد، اگر گاهی مشکلات تو را خم کرد بدان آغاز ایستادن است **ساده**

❊رمز کلید پیروزیها اراده است **کلاغ**

تمـام قرضهای گوشـم را پرداخت کردم، دیگر گوشـم بدهکار کسی نیست pinkthink

نازنینم، خوبم!

چه گویم؟ ای جدا افتاده از من، منم بی‌تاب و مست و بی‌قرارم، برای لحظه‌ای پیش تو بودن، تمام لحظه‌ها را می‌شمارم **مصطفی نیکخواه**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

لیلا عبادیـ**تنهای تنها**ـ FPـ**فاطمه علی بابایی**ـ**شـکوه**ـbooosـ**وفا**ـarianـ**تنهای شب**ـ**رانی**ـ**بردیا**ـ**نسرین** M۱۵ـS.Zـ**همسفر**ـ**موسم باران**ـ**اسماعیل‌بور**ـ**بریتان**ـ**نینا**ـ**امیر بردسـیر**ـ**طرفدار دو آتیشـه پرسپولیس**ـ**بربادرفته**ـ**زندگی**ـ**غریب آشنا**ـ**بهار.ب**ـ**زهرا برمکی**ـ**مریم آبگشـا**ـ**طنیـان**ـ**فریـد** F.Mـ**صبا ۷**ـ**هانـی.علی**ـ**زیبا**ـ**داوود**ـ**شـیدای تنها**ـ**صدیقه**ـ**عاطفه آسـمونی**ـLoveـ**تی تی**ـKittyـ**شروع**ـ**شادی غمگین**ـ**سرور**ـ**بربادرفته**ـ**سـارا**ـ**غریب آشـنا**ـ**لاوین**ـ**آدمیرال(۲)**ـ**سـاحل(۲)**ـ**سـیب**ـ**گندمـزار**ـ**طـلا** jojoـ**فرزانـه**.jـ**شـاهد آرام**ـ**تنهای ۲۰۱۱**ـlunaـ**ستاره تنها**ـ**دختر کبریت‌فروش**ـ**نسـیم**ـ**آنجل**ـ**پل شکسـته**ـ**فریما**ـ**وحید**.r(۲)ـ**تینا**ـf.sـ**جیرجیـرک**ـ**هاجـر**ـF۸۸۸ـ**گل همیشـه بهـار**ـ**پری تنها**ـ**فاطیما**ـ**اشـک شـب**ـ**زر**ـ**صادقی**ـ**دسپرادو**ـ**الهام**ـ**نسـرین رسـولی ۶۶**ـ**خزان‌زاد**ـ**مهرداد**ـ**داوود دهنـو(۲)**ـ**یـاس کوچک**ـ**فاطمه(۲)**ـ**شـقایق داغدیده**ـ**نفس تنهاییات**ـ**سـرور**ـ**پاییز**ـ**سـاحل بی‌موج**ـ**گذر زمان**ـ**مریم**ـSumyasـMemolـ**صادقی** Misـ**رویا**ـcancelـ**پل شکسته**ـ**شقایق جام**ـHeranush

پاسخ به شما

سـاحل آرامش‌بخـش خیلی مونده تـا من طوری حرف بزنم که شـما فرشـته‌ها دلگیر نشین ولی قول می‌دم کم کم یاد بگیرم تو به بزرگی دل عاشقت من‌رو ببخش! ***ریحانه*** جان فدای تو که وقتی عصبانی می‌شی زیباتری، اگر چاپ نشـده حتماً دلیلی داشته و درحال حاضر من از پیغام‌ها کمتر از یکماه عقب هسـتم و به زودی به هفته می‌رسونمش! ***تبسم*** دلچسب به جواب ریحانه مراجعه کن! Destiny Knight در پیغام تو توی نوبت چاپ هسـت مطمئن باش چاپ می‌شـه! ***بهنوش*** جان لطفاً تقاضای خودت‌رو با نامه به سردبیر بفرست من کاره‌ای نیسـتم! ***پروانه سبز مخملی*** هیچ پیغامی از تو به دسـتم نرسـیده به جـز این که معنی اسـمت‌رو نوشـتی دوباره برام بفرست! ***آزیتای نازم!*** آدمای بد همون عاشـقایی هستن که راهشون‌رو گم کردن، گمشـده‌هارو هم که حتماً دیدی هم خودشون گریه می کنن، هم ماهارو گریه می‌ندازن! ***اهالی شـهر سـکوت***، خوشحالم که تونستم اون چیز مهم‌رو یادت بندازم، اما قبول کن اونقدر سـخته که فراموش شده! *PAPARI* سـنگ‌ها خیلـی کارهای مهمـی‌رو بلدن یکـی‌اش اونه که تـو زیبا گفتی! ***مرده متحرک***، از کجا معلوم اونهایی که فکر می کنن زنده هسـتن درسـت فکـر می کنن! ***الهام ۲*** تصدق تو و اون بابای مهربونت که دختر عزیزی مثل تو داره! **سامیه** مهربون خودت بهترین جواب‌رو دادی ولی از کجا می‌دونی که نوشته تو تکراری نبوده؟ ***فرشـته برخورداری*** لطفاً دقت کن بعضی از نوشته‌های تو توی همین صفحه با یکی دو هفته اختلاف چاپ شدن! ***آهوی ماه ششم*** چون تازه واردی باید بگم نوشـته تو تکراری بود! ***محسـن ذوالفقاری*** عزیز، ابتدا بگم من خانم گردان نیستم در ضمن تلفن حسـین نوغابی و ستاره دنباله‌دار رو هم ندارم! ***عاطفه آسمونی***، عشق مانند هواست، همه جا موجود است، تو نفس‌های خودت را خوش و جانانه بکش، همچو پروانه بکش! **همای** خوبم لطفاً نوشـته‌های خوب قابل چاپ بفرسـت نه خوب چاپ شده، خودت حتماً منظور منو گرفتی! ***نهال کوچولو***، اتفاقاً آدما هرچی که پاهاشـون بزرگتر می‌شه بالهای پشتشون کوچیکتر می‌شه و من هـم ماهی یکبـار بهت می گم دوسـتت دارم! ***محمد سـلامی*** عزیـز، من هـم یه زمانی اون بـالا بودم الان ایـن پایینم، نمی‌تونم واقعیـت‌رو کتمان کنم، البته از ۲۴ سـاعت ۲۳ ساعتشو می‌رم اون بالاها! ***پیشی نازم***، مگه نگفتم که باید اسم بامعنی داشته باشی، در ضمن پیشـی‌ها که بلد نیسـتن اس‌ام‌اس بدن! ***نگین جان!*** اشتباه من نبود، گفتم که بعضی‌ها حتی به اسم همدیگه هم دقت نمی کنن متاسـفانه یه نگین دیگه پیدا شده! دل مرده، من همون کسی هستم که عاشق تو و دلتنگ توسـت! ***پل شکسـته*** به کدوم جملـه دقت کنم؟ در ضمن شـعرت‌رو هم برام با نامه بفرست می‌سپرمش بـه آقای مهدیزاده! ***اصغر دهقانی*** نوشـته تورو با هم می‌خونیم «همـه جا دنبال تو می گردم؟ اینجا، آنجا و هر کجا که امکان وجود تو باشد» این نوشته به نظر تو زیبای بی‌همتا، نابه؟!!

امید و آرزو

م–احمدی بجستانی

پلک‌هایش را، هجوم نعره‌ای از لای در بسته گشود. سایه‌ای تیره بر خانه خیمه زده بود. دخترک، حضور همهمه‌ای نه‌چندان غریب را حس کرد. صبح کمرنگ پاییز نگاهش را به خود گرفت که با زحمت خود را از ضخامت پرده تا خواب کودکانه «امید»، می کشید.

«...بازم شروع شده؟!»

تمام توانش را به پنجه‌های ظریف و دخترانه‌اش داد، تا از شکاف در، آن سوی همهمه را بداند. هیولایی پاورچین پاورچین، در خانه راه می‌رفت...

«چه تاریکه!» نگاهش را فرستاد تا تیک و تاک خسته ساعت:

«آخ؛ دو ساعت دیگه مونده.» عقربه‌ها، کسل و دمق دور خود می‌چرخیدند و انگار اصلاً صداهای ریز و بم، بلند و کوتاه را که به سوی اتاق سرازیر می‌شد، نمی‌شنوند.

«امید»، با موج یک فریاد، لحظه‌ای تکان خورد و دوباره غلتی زد و دهانش را مزمزه کرد و با نفَسی پر صدا و عمیق، به خواب رفت.

«خوش به حالش، طفلی چه بی‌خیاله».

هنوز فکر دخترک ناتمام بود که صدای جیغ مادر، خواب «امید» را هم بر آشفت.

– «چی شده آبجی؟»... دهان «آرزو» باز نشده، داد و بیداد پدر که دیوارها را لرزاند، «امید» را به پناه آغوش آرزو، کشید... هرچه نوازش مادرانه دستان آرزو، لطافت موی نرم امید را آرامش می‌داد، آن سو، هیاهوی خشم، می‌تاخت و ویران می کرد.

– «آبجی...»

– «وای! داداشم! چیکار کردی؟ اگه مامان بفهمه!»...

بعد چالاک و فرز دست به کار شد. گریزی نبود. آهسته دستگیره سفت در را کشید. زوزه‌ی در، در تلاطم بیدادها، رها شد و هیچ کس نبود سایه دخترکی را که مادری می کرد، ببیند. آرزو، دستان کوچکش را حفاظ چشم و گوش امید کرد که هیولا را نبیند...

هنوز، آن بیرون غوغا بود و تمامی نداشت انگار؛ عقربه‌ها بی‌خیال راه خود را می‌رفتند.

– «باید بریم داداش. دیرم می‌شه.»

– «من گشنه‌مه. چیزی می‌خوام بخورم.» و بعد یاد مادرش افتاد و یادش رفت انگار صدای فریاد مادر را:

– «مامانی برامون غذا نمی‌ده؟ آبجی!»

آرزو، لحظه‌ای تسلیم لرزش انگشتانش شد و باز غوغایی که اجازه نمی‌داد، پا به اتاق بگذارد، ناگهان شانه‌های امید را، لرزاند.

– «واستا داداشم تُکمه آخری‌رو ببندم، صاف واستا.» عقربه‌های ساعت غبارگرفته که روی ۱۲ ایستادند، دوباره در ناله کرد و دو کودک دل شکسته، آرام از مه غلیظ خانه، از سایه دیوی که خرناس می کشید، گذشتند و به‌تنهایی کوچه، پر گشودند. هنوز در خانه توفان حکومت داشت، امید و آرزو رفتند...

■

ستاره

سمیه بور–از نور

ستاره سوسوزن آسمان شب، به آرامی به سوی ابرها رفت و جولان زیبایش در پس ابرها پنهان شد. پنجره را بستم و نگاهم را از صفحه سیاه آسمان به پهنه سرد و تاریک زمین دوختم و به این فکر می کردم که افول یک ستاره چقدر دردناک خواهد بود؟ و من که ستاره بودم حالا گمنامی هستم در دل زمان که حتی نام مکانی که در آن هستم را نمی‌دانم. به راحتی از اوج به زیر آمدم از جایی که فریادها نامم را می‌خواند و دستها به خاطرم سالن را می‌لرزاند شاید نقش‌های طنزی که بازی‌می کردم آنقدر خنده‌دار بودند که «جدی زندگی» را شوخی گرفتم. آه... چه سردردی! تمام وجودم درد می کند بله آن روزهای طلایی بازیگر کمدی صحنه تئاتر بودم و فروش بی شمار بلیت نمایانگر شوق مردم، چه روزهای گرمی، سالن پر از تماشاگران و همهمه‌شان

بود صدای کف زدن‌ها قلبم را می‌لرزاند. تمام وجودم گر می گرفت و سرمای اتاق گریم را فراموش می کردم به سرعت لباس می‌پوشیدم و خود را به دست گریمور می‌سپردم وقتی چشم باز می کردم خود را می‌دیدم و به خود می گفتم حالا وقت درخشیدن است. آخرین نقشی که بازی کردم چه بود؟ آهان معتادی که در گیر تزریق بود و همواره به دنبال راهی که کارش را انجام دهد به یاد دارم تماشاگران چطور قهقهه می‌زدند و کف می‌زدند، چه شوخی تلخی با این «جدی دردناک» کردم! اما امروز سرنگی ندارم و درد تمام وجودم را گرفته! چه بازی تلخی روزگار با من کرد، آخرین نقشی که بازی کردم شد نقش اول زندگیم و آن همه شهرت درهم پیچیده شد... روی زمین سرد اتاق دراز می کشم و چشم به سقف پر از تار عنکبوت می‌دوزم درست مثل زندگی‌ام که لای این پیله‌ها مخفی شده هیاهوی سقوط ستاره خیلی وقت است که خوابیده، دیگر کسی مرا به یاد نمی‌آورد سالهاست که کنج این اتاق در پس این درهای همیشه بسته مخفی‌ام چه خوب شد که دیگر موادی برای تزریق نیست؟ افول ستاره با عروج به آسمان شاید یک حماسه بسازد، امکان بازگشت نیست چشمانم را می‌بندم تا شاید درد را کمتر حس کنم.

...هفته‌ها می گذرند. بوی تعفن جسدی در اتاقی مردم را وادار به گشودن در می‌کند وقتی داخل می‌شوند جسد مردی را می‌بینند و همگی یک چیز را به خاطر می‌آورند: ...چقدر با دیدن بازی‌هایش می‌خندیدیم...

■

پاسخ ما...

فائزه اسدی–شهربابک «کرمان»:

قصه بدون نام و عنوان شما را خواندم. بیشتر شبیه یک انشاء بود با این مضمون که؛ «آرزویتان را بنویسید»! یادتان باشد که قصه باید یک حرف نو برای گفتن داشته باشد؛ وگرنه همه می‌دانند که فقر چیز بدی است!

عباس عابد:

خوبی عباس آقا؟ از قرار معلوم این بار پشه بدجوری بهت لگد زده بود! خدا را شکر که نوشتی فعلاً بهتر شده‌ای.

و اما بعد؛ «قهرمان» را دیدم؛ در اینکه شما یکی از موفق‌ترین همکاران «قلمرو داستان» هستید شکی وجود ندارد، اما تصور می کنم «قهرمان» را «چندباره خوانی» نکرده‌ای. شاید هم ایراد از من باشد که مفهوم قصه‌ات را نفهمیدم. منتظر آثار قشنگ و بااعتبارت هستم.

طاهر میرزایی–تهران

«نتیجه طلاق» شما را مشاهده کردم. داستان قشنگی بود با موضوع روز، اما دو اشکال داشت و یک حسن.

اشکال اول؛ خیلی بلند بود و طولانی، یعنی دست کم چهار صفحه مجله را پر می‌کرد، که طبیعتاً امکان چاپش وجود ندارد.

دوم اینکه؛ بعضی جاها نویسنده به جای روایت ساده – که وظیفه یک قصه‌نویس است – به وادی نصیحت و شعارزدگی وارد شده، که اصلاً وظیفه داستان‌نویس نیست!

و اما حسن کارتان؛ نثر روانی دارید و مطمئنم با نوشتن یک قصه کوتاه، می‌توانید راحت‌تر حرفتان را بزنید.

هایده نثری–تهران

خانم نثری! قصه‌های قبلی‌ات خیلی قوام و دوام بیشتری داشت. مثلاً همین «نان» شما خیلی بیات و تکراری بود! تصور می کنم این روزها به جای مطالعه، فقط می‌نویسی، طبیعی است که مخزن سوژه‌ات ته می کشد!

زندگی دقیقاًبه‌ما آن چیزی را می دهد که به دنبالش هستیم
● مارک فیشر

گفتار عاشقان

از: س.ا.شهابی

goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

بوی خدا

شـخصی دست به دعا برداشـته بود و دعا می‌کرد که ای خدا برای من بوی تو کافیسـت ظریفـی از آنجا می‌گذشـت پاسـخ داد: دعای خوبی است ولی نتیجه خوبی ندارد.

آن یکی در وقت استنجاب گفت:
که مرا با بوی جنت ساز جفت
گفت شخصی: خوب ورد آورده‌ایی
لیک «سوراخ دعا» گم کرده‌ایی

مثنوی مولوی

دوست دارد یار این آشفتگی

ای که جان را بهر تن می‌سوختی
سوختن جان را وتن افروختی
ای دریغا ای دریغا ای دریغ
آن‌چنان ماهی نهان شد زیر میغ
اندکی جنبش بکن همچو جنین
تا ببخشندت دو چشم نور بین
دوست دارد یار این آشفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی
اندرین ره می‌تراش و می‌خراش
تا دم آخر دمی غافل مباش

عارف رومی

نکته

ابراهیم ادهم روزی به راهی می‌رفت، بشـنید، مردی چنین می‌خواند: تمامی گناهان بخشـودنی اسـت الا آن گناه که کسـی از مـن روی گرداند. ابراهیم مدهوش بیفتاد.

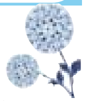

مجنون کیست؟

در حدیث آمده است که مردی را نزد رسول خدا(ص) گذر افتاد گفتند که وی مجنون اسـت. رسول خدا(ص) فرمود: مجنون کسی است که به نافرمانـی خداوند مداومت کند. وی را بگویید که سبک مغز است.

عاجز کیست؟

حضرت علـی(ع) می‌فرماید: عاجزترین مردم کسـی است که از به دست آوردن برادران عاجز اسـت و عاجزتر از این کسـی است که دوست و برادری را که به دست‌آورده، از دست بدهد.

وصیت ابوذر

ابوذر گوید، پیغمبـر(ص) به من گفت: زیـاد بگویم لاحول ولا قـوة الابالله العلی العظیم که این ذکر از گنجهای بهشت است.

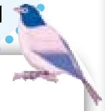

پیغام در پیغام

شـبلی شـنید که دو تن با یکدیگر به سخن بودند:

که ما شـما را ناب و نیامیخته می‌خواستیم، اکنون آمیخته‌اید وای بر شـما، شـما را نزد ما جانی دیگر نیست!

شبلی از هوش برفت.

ما شراکت با که می‌کنیم؟

مردی قادر نبود که در اعمالش رعایت اخلاص کرده و از ریا بدور باشـد، شبی تصمیم گرفت به مسجدی متروک که کسی به آنجا نمی‌رفت برود و در آنجا عبادت کند، بدون آنکه کسـی بفهمد، شـبانه به آن مسـجد آمد، اتفاقاً آن شـب باران گرفت و او همچنانکه مشغول نماز در وسط مسجد بود، احساس کرد شخصی وارد مسجد شده، خیلی خوشـحال شد که الان آن شـخص که به مسجد آمده، در شبی تاریک و در مسجدی متروک او را درحال عبادت خواهد دید و چه فکرهای خوبی که نخواهد کرد. پس کوشـش بسیاری در عبادت به خرج داد تا روز شد، آنگاه سر برگرداند که ببیند آن شخص کیست؟ ناگاه دید سگ سیاهی بر اثر باران‌زدگی به مسجد پناه آورده است، پس بسیار ناراحت شد و به خود گفت:

ای نفس! من فرار کردم تا کسی را در عبادت شـریک خدا نکنم، اینک فهمیدم که تو سگی سیاه را شریک عبادتم کرده‌ای!!

پندهایی از تاریخ

زاهدی گفت:

آخرت را سـرمایه خود کن، هرچه که از دنیا به دست تو می‌رسد سود تست!

قهر خدا

ظاهرت چون گور کافر پرخلل
واندرون قهر خدا عزوجل
از برون طعنه زنی بر بایزید
وز درونت ننگ می‌دارد یزید
هرچه داری در دل از مکر و رموز
پیش ما پیدا بود مانند روز
گرچه پوشیمش ز بنده‌پروری
تو چرا رسوایی از حد می‌بری
روز آخر شد سبق فردا بود
راز ما را روز کی گنجابود؟

این جهان بشناسیم

این جهان بر مثال مرداریست
کرکسان دور او هزار هزار
این مر آنرا همی زند مخلب
آن مراین را همی زند منقار
آخرالامر بگذرند همه
وز همه باز ماند آن مردار

مخلب: چنگال

حکیم سنایی

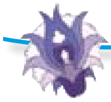

زبان خاموشی!

حکیمی می‌گفت: سـود سـکوت از سود سخن بیشتر است و زیان سخن از زیان خاموشی بیشتر. نشان جاهل حرف زیاد است.

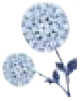

خواب

در «احیا» آمده اسـت که یکی «شـبلی» را به خواب دیـد و از او پرسـید: پـروردگار با تو چه کرد؟

شبلی پاسخ داد: آن سان مرا به حساب گرفت که سخت نومید شدم و آن هنگام مرا در بخشایش خود غرقه ساخت.

کشکول

خوب دقت کنید!

فریب تربیت باغبان مخور، ای گل!
که آب می‌دهد، اما گلاب می‌گیرد!

صائب

تلنگر

سـر کسـی را فاش نکن چنانچه انتظار داری سرت فاش نشود.

گر بگویم تا قیامت زین کلام
صد قیامت بگذرد وان ناتمام
درنگنجد عشق در گفت و شنید
عشق دریایی بود بن ناپدید
گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد باشد کارگر
برگ کاهم پیش تو ای تندباد
من ندانم تا کجا خواهم فتاد
ناخوش تو خوش بود بر جان من
جان فدای یار دل رنجان من

از شاهکارهای مولوی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دســته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الــی ۲۰/۳۰ بــا شــماره تلفن همــراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثری از اسکار وایلد
اثر ژان ژاک روسو
عنصری شیمیایی
چشمداشت
حرف همراهی
قلب
گنج‌دار معروف
فرمان
سفینه صحرانورد
بخشش
ناگاه
اثر دونوای
دنیا

وسیله پرورش بازو
دین
رئیس
ناپاکی
ایستگاه قطار
نوعی گردنبند

مداد نوکی
نقاش مدعی پیامبری
دو طرف بدن
زبان قوم یهود

شناسه
عدد روستا
رنگارنگ
شامه‌نواز
دانشمند
عقاب فرنگی

یقین
جزیره ایرانی
ماه پاییزی
وسیله جویدن
کلینیک

کوه ایران
حرف دوم یونانی
چوب بلند
پژواک صدا
ماه سرد
صبح

وحدت
از اوراق بهادار
قلعه
دریاچه‌ای در لرستان

مرگ
فراغت
موافق
بلیغ
حرف سوم یونانی
واحد سرعت هواپیمای مافوق صوت

گشاده
اشاره
گروهبان دریایی
مقیاس وزن مایعات

پیامبران
مرتجع لاستیکی
نقش
مقتدا
همتا
ورزش این ایام

خواب خوش
نوعی درمان
حرف درد
گیاه بابا آدم
تیردان
پنج ترکی

از ویتامین‌ها
کشوری در آفریقا
سالی که در آنیم
نوعی تب
یکی از اساتید آواز ایران

نوعی ابریشم
حرف انتخاب

فدایی
کنایه از آدم طفیلی
علامت جمع
چاشنی پلو

سفید انگلیسی

بالاپوش
ابر نزدیک زمین
جوش چرکی
فلز چهره
زنان

خوشی
سیلی

صاحب روح القوانین
عبادتگاه مسیحیان

نوعی ماهی کنسروی

جدول سودوکو ۳۴۲۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

			۷					۱
	۳			۹	۴			
۱		۴					۸	۷
۲	۵						۹	
				۱		۵		۳
			۲	۳		۶		
۴	۱		۳	۲				
			۴			۸		۹
	۷					۴	۱	

از او پرسیدند بلاغت چیست؟ گفت کم گفتن که به معنی خللی نرسد

ارسکاس

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۱۹

۱-متقاطع: مهدی شعبانی علیشاهی-تهران
۲-شرح در متن: فریده کریمی پور گله-شهر کرد
۳-سودوکو: امید گمار-تویسرکان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

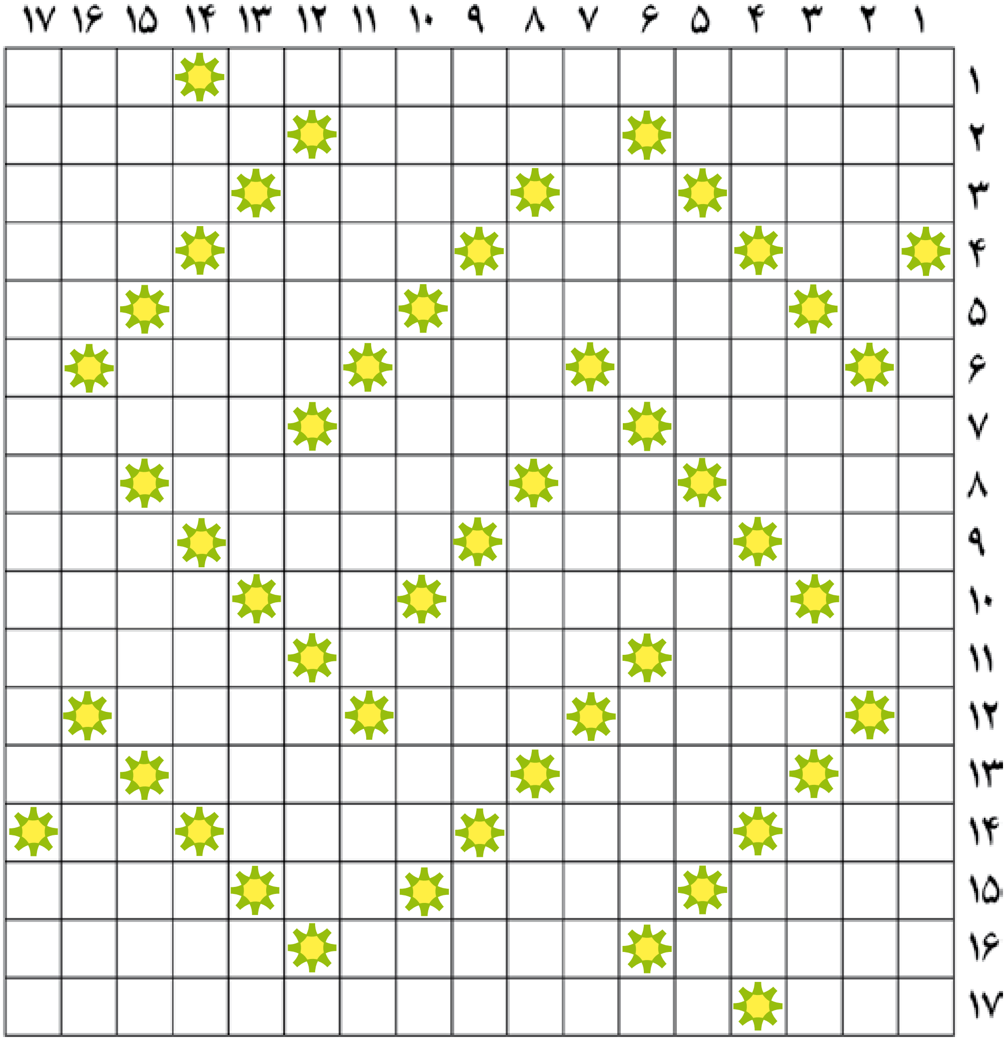

افقی:

۱- از قهرمانان بزرگ و ملی ایران – شنبه **۲-** خاکروبه – ثابت گردانیدن – از ایالت های هند به مرکزیت سرنگر **۳-** یکی از وسایل درمان – مقابل زیاد – نان لواش – شیفته **۴-** عدد خراب کردنی – می گویند سلامتی می آورد – خنجر - غذای اکثریت مردم جهان **۵-** حرف دهان کجی – کشور ناپلئون بناپارت – هاون در تداول عامه – خاک کوزه گری **۶-** از مواد لبنی پرچرب – دارایی و ثروت – نوعی موتورسیکلت برای مسیرهای ناهموار و گل آلود **۷-** کار گروه – کاغذ کپیه – نوعی روپوش زنانه **۸-** زبان – گاهی اوقات با خشک یکجا می سوزد – اجنبی، خارجی – لقبی اشرافی در انگلستان **۹-** پژواک صدا – خاک – محل فرود هواپیما – گنگی **۱۰-** فریاد، بانگ – از میوه های مربایی – از پا به جا می ماند – گیاهی که بیش از یک یا دو سال باقی بماند **۱۱-** نوعی ماست – دستور برای انجام کار یا نگهداری از چیزی – نوعی پارچه ضخیم **۱۲-** نیروهای نظامی یک کشور – ناپاک شرعی – شعله آتش **۱۳-** به نفع او، برای او – علامت رضایت – از گیاهان با مصرف دارویی و دانه های ریز و لعاب دار – صد متر مربع **۱۴-** نوعی بستنی چوبی با روکش کاکائو – نماینده یک دولت در کشور دیگر – گردنکش و سرکش – راندن مزاحم **۱۵-** بافتی لنفی در حلق – کتاب داستان – همراه غم می آید – اسبابی برای ورزش و بازی جهت نشانه گیری با پیکان **۱۶-** تیرهای بزرگ چوبی برای ساختن سقف خانه – روشنایی ها – پول عراق **۱۷-** محل سکونت انسان های نخستین – اثری مشهور از ماکسیم گورکی.

عمودی:

۱- شهر بادگیرها – ضرب المثلی که مفهوم آن بزرگ شدن حرف و حدیث و دهان به دهان گشتن تا حد ناباوری و تعجب می باشد **۲-** پول رایج در زمان شاه عباس – پول های فلزی – غول، عظیم الجثه **۳-** هر یک از بخش های پنج گانه زمین – مشکین شهر قدیم – کلمه تصدیق آلمانی – دورو، تزویر کننده **۴-** ریخته و پاشیده، پراکنده - گمراه کننده - نشانی – از علائم جمع **۵-** میوه خوب – به مژه ها و پلک ها می کشند – پیام نما – مهره ای در شطرنج **۶-** مراقبت باشید سرتان نگذارند – از سبزی های غده ای – راننده **۷-** باد مرگ آور – پارچه پنبه ای سفید – پرستاری **۸-** تکرار پنجمین حرف از الفبای فارسی – نوعی غذا که با گوشت و بادمجان و غیره می پزند – اختراع گراهام بل – واحد ورزش بوکس **۹-** بارزترین خصیصه ایوب نبی – گریزنده – لازم شرعی – فرزندزاده **۱۰-** کسی که چیزی یا کسی را نداشته باشد – خردمند و دانا – رسم کننده – مایع آبادانی **۱۱-** کارمند سفارتخانه که وظیفه ای خاص به عهده او محول است – نوشتن – بخشی در ساختمان **۱۲-** قیام در نماز – عدد مجهول – وسیله ای برای جابه جا کردن اجسام سنگین **۱۳-** طلایه دار اعداد – آن که آثار هنری می آفریند – مقابل کوتاه – حصار و قلعه **۱۴-** عدد نفس کش – هر رستنی که از زمین بروید – پایتخت کشور چک – موجودی خیالی **۱۵-** چاق و فربه – هرگز نه – مرکز زور – عالم و دانشمند **۱۶-** برخاسته از خواب – آرام کردن – ناپسند داشتن **۱۷-** اختراع برد اسکاتلندی – دیوار بلند و محکم.

حل جدولهای شماره ۳٤۱۹

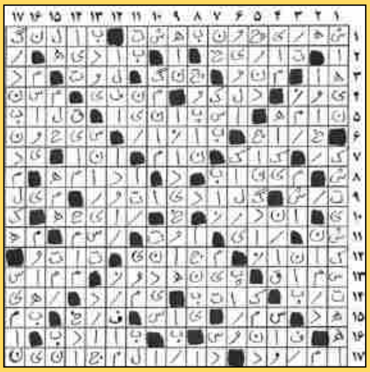

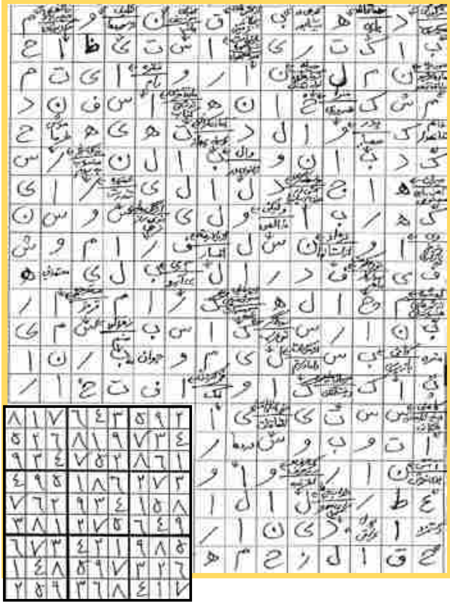

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقطه به نقطه

در میان این عداد و خطوط، یک نقاشی پنهان شده است. شما برای این که موفق به پیدا کردن آن بشوید، کافی است مداد یا خودکاری بردارید و از شماره ۱ تا ۱۰۰ را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید.

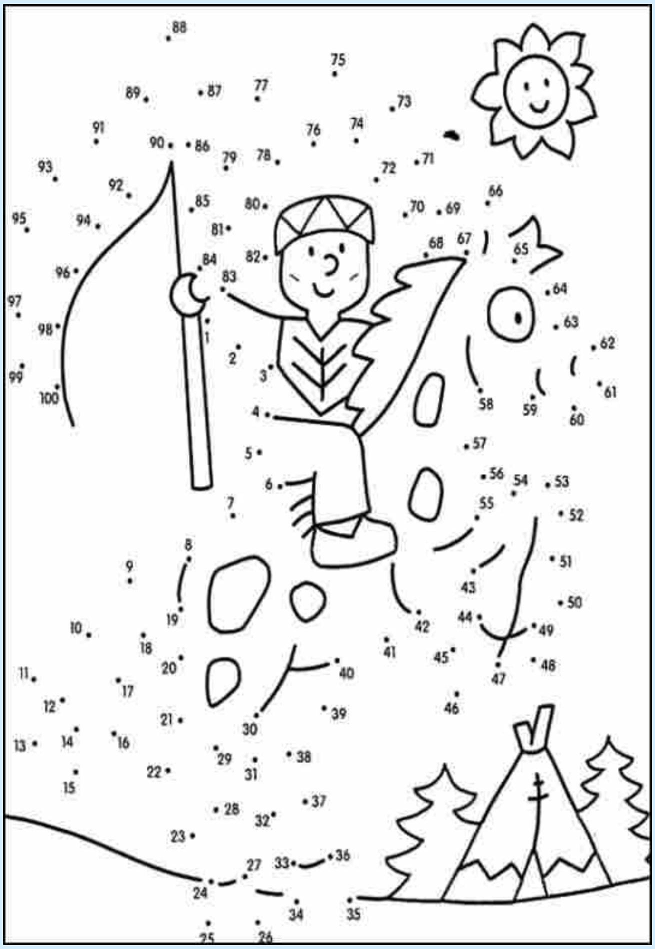

۱۲ اختلاف در تصویر پستچی

پستچی مادر یک روز خوشایند گویا خبر خوبی به همراه آورده است. اما در میان این دو تصویر ۱۲ اختلاف وجود دارد که از شما می‌خواهیم این اختلافها را با مداد پیدا کرده و علامت بزنید.

نمایش عروسکی

در این تصویر بچه‌ها مشغول تماشای یک نمایش عروسکی هستند و گویا این نمایش برای آنها بسیار لذتبخش می‌باشد. ولی در میان این تصویر ۱۵ شکل دیگر نیز پنهان شده‌اند. ما در اینجا تصویر شکلهای پنهان را به همراه اسامی آنها برای شما آورده‌ایم و حال از شما می‌خواهیم این شکلها را بیابید و رنگ کنید. چنانچه موفق به این کار نشدید می‌توانید در قسمت پاسخها، جواب صحیح را بیابید.

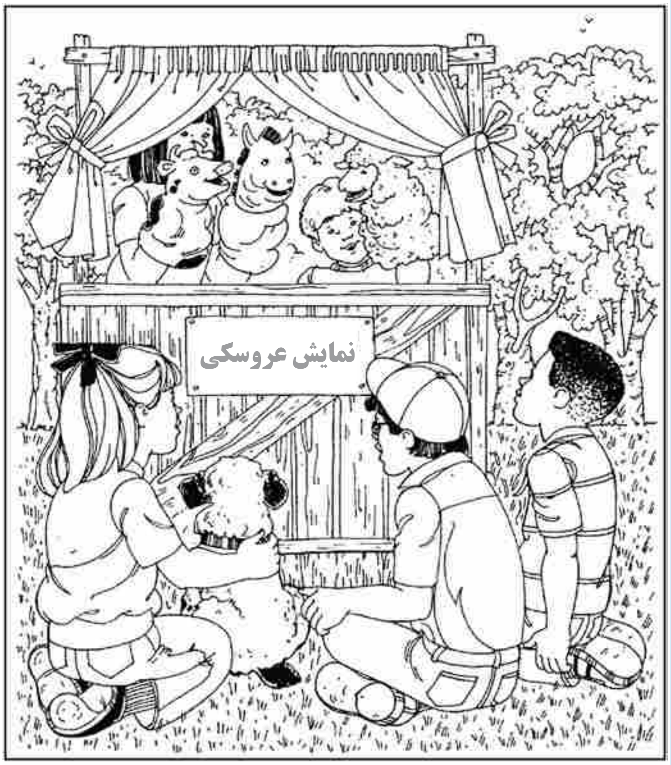
نمایش عروسکی

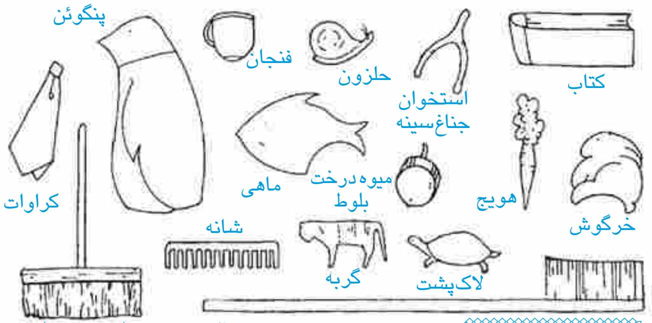
پنگوئن
فنجان
حلزون
استخوان جناغ‌سینه
کتاب
کراوات
ماهی
میوه درخت بلوط
هویج
خرگوش
شانه
گربه
لاک‌پشت
جارو دسته بلند
مسواک

پاسخها در صفحه ۶۵

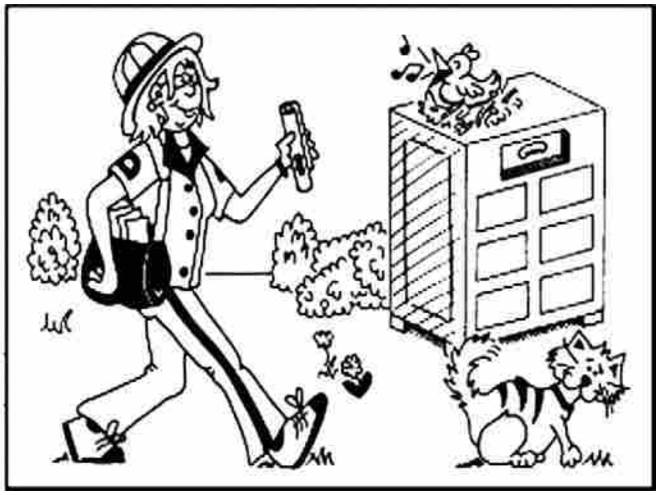

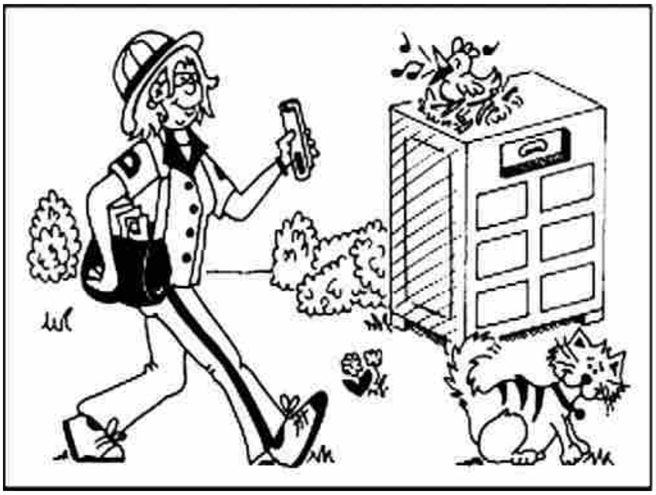

مشکلات و مسائل در واقع شانس‌ها و فرصت‌هایی هستند در لباس کار

هنری ج

گفتگویی خواندنی با محمد مطیع

گفتگو: اردشیر سرافراز

دوست نداشتم در خارج فعالیت کنم

پیش در آمد

محمد مطیع، سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. وی دارای لیسانس تئاتر از دانشکده هنرهای دراماتیک است. بازی در تئاتر را از سال ۱۳۶۴ و بازی در سینما را از سال ۱۳۵۱ با «رضا هفت خط» به کارگردانی «حسین ترابی» شروع کرد.

این بازیگر بعد از بازی در فیلم «وکیل اول» در سال ۶۵ به سوئد مهاجرت کرد سرانجام پس از سالها زندگی در آنجا در سال ۸۷ به ایران بازگشت.

روزی وی از حضور در ایران خسته شد و به سوئد رفت و سرانجام خستگی بیشتر باعث شد که این بازیگر مطرح و توانمند دوباره به ایران عزیز بازگردد...

❊ در سریال «سال‌های مشروطه» به کارگردانی محمدرضا ورزی در نقش امیراتابک بازی متفاوتی ارائه کردید...

❊❊ بله! به این نقش علاقه خاصی داشتم. نقش چندبعدی که در قالب شخصیت‌های مختلف ظاهر می‌شد. در قهوه‌خانه‌اش یک جور و در سیاست کاری اش نوع دیگری. به این نوع نقش‌ها که بازیگر را مجبور می کند تا با نقش کشتی بگیرد و با آن در گیر شود، تعلق خاطر ویژه‌ای دارم.

❊ زندگی در سوئد آسان‌تر است یا در ایران؟

❊❊ به هر حال زندگی با هر فرهنگ در هر جامعه‌ای، شرایط خودش را دارد. در سوئد اگر برای خرید جنسی به فروشگاهی بروید، صاحب فروشگاه در هنگام حساب کردن پول کالا به شما می گوید می توانید همین جنس را از چند خیابان پایین‌تر و در فلان مغازه با قیمت پایین‌تری هم تهیه کنید! در طی این مدتی که به ایران برگشته‌ام و با آژانس، مسافرت‌های درون شهری ام را انجام می دهم بارها پیش آمده به جای اسکناس دویست تومانی و پانصد تومانی، دو هزار تومانی و پنج هزار تومانی به راننده داده‌ام اما راننده عزیز به روی خودش نیاورده و رفته است!

❊ کیفیت فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی را چگونه ارزیابی می کنید؟

❊❊ کمتر فرصت می کنم به سینما بروم. اما هر از گاهی برخی از سریال‌های تلویزیونی را نگاه می کنم و متاسف می‌شوم که چرا نام آنها را سریال می گذارند. روزی به معاون سازمان صدا و سیما گفتم که شبکه یک سریالی پخش می کند که کسی در آن مرده و همه به سر و کله خودشان می‌زنند و به سریال شبکه‌های دیگر که سری می‌زنید هم انگار که ادامه همین سریال را دوباره می‌بینید! و فکر می کنم با این جمله پاسخ سوال‌تان را کامل گرفته باشید.

> *❊ در طی این مدتی که به ایران برگشته‌ام و با آژانس، مسافرت‌های درون شهری ام را انجام می‌دهم بارها پیش آمده به جای اسکناس دویست تومانی و پانصد تومانی، دو هزار تومانی و پنج هزار تومانی به راننده داده‌ام اما راننده عزیز به روی خودش نیاورده و رفته است!*

❊ به کدام از بازی‌هایتان علاقه بیشتری دارید؟

❊❊ تمام کارهایم را با عشق بازی کرده‌ام و به آنها علاقه ویژه‌ای دارم اما شخصیتم را در سریال تلویزیونی «جراح و پهلوان» به کارگردانی سعید نیک‌پور دوست دارم. در این سریال نقش پهلوانی دوره گرد و اسطوره‌ای را بازی می کنم که به علت مشکلی نمی‌تواند لخت شود و نمایش بدهد و دنبال کسی می گردد که تاجی را که بر روی سینه‌اش خالکوبی شده پاک کند تا بتواند دوباره کار کند و... نقش‌های محبوب دیگری هم در مجموعه‌های پرمخاطبی نظیر «سلطان و شبان» به کارگردانی داریوش فرهنگ و «هزار دستان» به کارگردانی مرحوم علی حاتمی داشته‌ام که در هنگام پخش، خیابانها از جمعیت خالی می‌شد. بعد از سالها حضور در غربت و زندگی در سوئد موقعی که به ایران آمدم و با مردم برخورد داشتم، متوجه شدم که حتی جوان‌های ۱۷-۱۶ ساله من را با این کارها می‌شناسند، حال آنکه در زمان نمایش سریال هنوز به دنیا نیامده بودند. من بابت این جریان بسیار شگفت‌زده شدم و بعد فهمیدم که جوانها تحت تاثیر والدین و با دیدن نسخه ضبط شده این آثار با آنها ارتباط برقرار کرده‌اند.

❊ در مشهد در حول و حوش دهه چهل و پنجاه هنرمندان جوان و معدودی نظیر رضا کیانیان، داریوش ارجمند، مهدی صباغ‌زاده، فریدون جیرانی و... وارد عرصه فعالیت‌های هنری شدند. این جریان چگونه شکل گرفت؟

❊❊ از دهه بیست به بعد در مشهد فعالیت‌های هنری و تئاتری فراگیر شد و در میان جوانها گسترش پیدا کرد که تاثیر مستقیمی از همسایه شمالی ایران (شوروی سابق) پذیرفته بود. ایران مدتها تحت اشغال نیروهای متفقین بود که آنها در ایران به فعالیت‌های هنری هم می‌پرداختند و اغلب گروههای تئاتری و موسیقی از جمهوری‌های آسیای میانه به مشهد می آمدند و برنامه اجرا می کردند. همین امر باعث جذب جوانها به فعالیت‌های هنری شد.

❊ خودتان هم از تئاتر آغاز کردید؟

❊❊ بله، عضو گروه تئاتر آپادانا بودم که بیشتر از بچه‌های دانشجو تشکیل شده بود و اجراهای زیادی را در شهر مشهد و سایر شهرهای استان خراسان به صورت مداوم اجرا می کردیم.

❊ در تئاتر به کدامیک از کارهایتان علاقه بیشتری دارید؟

❊❊ نمایش «لبخند باشکوه آقای گیل» به کارگردانی رکن‌الدین خسروی در نقش پسر خانواده که یک شکارچی بود را بازی کردم و به کارگردان در صحنه‌ای پیشنهاد دادم با اضافه شدن نور حالت یک اسب را در صحنه بازی کنم و حرکت بدن و پاهایم تاخت اسب را تداعی می کرد. اما شخصیت مربوط به یک جوان شکارچی سرکش، شاعر و تیرانداز بود که در کل آدم عجیب و غریبی بود و در اینجا بد نیست اشاره‌ای به تماشاگران تئاتر داشته باشم. در آن دوران یادم می آید تماشاگرانی را که شب شنبه‌ها به تئاتر می آمدند خیلی دوست داشتم. چون اغلب آدمهای عادی از قبیل مکانیک، راننده و کاسب بودند و به

اصطلاح آدمهای عصا قورت داده و جدی کمتر در این روز به دیدن تئاتر می‌آمدند. این تماشاگران خیلی راحت بودند و با کار سریع ارتباط برقرار می‌کردند. این نوع تماشاگران با پاکت پر از آجیل و تخمه به سالن می‌آمدند. حتی برخی از مواقع این نوع تماشاگران به دیدن نمایش‌های سنگین هم آمده و کار را تماشا می‌کردند. من این قضیه را دوست داشتم که اگر نمایش درست اجرا می‌شد، بازیگر درست حرکت می‌کرد. زمانبندی کارش درست بود و تمپوی کار هماهنگ بود. مخاطب هم فرصت نفس کشیدن پیدا نمی‌کرد و بعد از اتمام نمایش کف و هورا می‌کشید. جالب است بدون اینکه فرصت خوردن تخمه و آجیل را پیدا کند با پاکت پر سالن را ترک می‌کرد. این تاثیر گذاری تئاتر خوب است. اگر نمایش ناجور بود و خوب اجرا نمی‌شد همین تماشاگر در صندلیش وول می‌خورد، خمیازه می‌کشید و با بغل دستی خودش صحبت می‌کرد. این موقع بود که متوجه می‌شوم نمایش موفق نیست.

❊ در سالهای بعد از انقلاب هم بازیگر پر کاری بودید؟!

❊❊ بله، یادم می‌آید یک روز از میدان ولیعصر به پایین می‌آمدم و حول و حوش سینما رادیوسیتی سابق که حالا تعطیل شده است و مدتی هم داروخانه بود، چند جوان ایستاده بودند که با من سلام و علیک کردند و به من گفتند می‌شود خواهش کنیم بیایید کوچه بغلی با هم صحبت کنیم! من سوال کردم چرا می‌خواهید در کوچه خلوت با من حرف بزنید. جوانها گفتند می‌خواهیم تو را کتک بزنیم. من با تعجب پرسیدم که چرا می‌خواهید من را بزنید؟ و از این گذشته نمی‌توانید من را بزنید. هر پنج تای شما را حریف هستم و از همه‌تان گردن کلفت‌ترم! می‌گویید نه، بروید دوتا دیگر از دوستانتان را هم بیاورید. مشت دستم را بستم و به آنها گفتم اگر می‌توانید آن را باز کنید. جوانها گفتند ما دانشجوی بازیگری هستیم. شما حق نداشتید در فیلم (...) بازی کنید. من در جواب گفتم: زندگی خرج دارد و مجبور هستم هزینه‌های خانواده را تامین کنم. شما اگر می‌توانید زندگی‌ام را تامین کنید. من حرفی ندارم و دیگر این نوع فیلم‌ها را بازی نمی‌کنم. جوانها کمی نرم شدند و به یک قنادی رفته و کیک و چای خوردیم و یک ساعت با آنها صحبت کردم تا توانستم قانعشان کنم.

❊ چه سالی به تهران آمدید؟

❊❊ در دو مقطع: یکی اوایل دهه چهل که برای حضور در کلاسهای بازیگری به تهران آمدم و متوجه شدم معلومات خودم از این کلاسها بیشتر است و در مقطع بعدی اواسط این دهه یعنی در سال ۱۳۴۵ به تهران آمده و در دانشکده هنرهای دراماتیک بازیگری خواندم. همزمان هم در اداره تئاتر استخدام شدم. در تهران گروه تئاتری پگاه را تشکیل دادیم که بعدها مهین ترابی، ابراهیم مکی، پرتو اشراق و برخی از دوستان دیگر عضو این گروه شدند و ما اغلب اجراهای گروه را برای پخش از شبکه دوم تلویزیون هم آماده می‌کردیم. البته در آن دوران با سایر گروهها و کارگردان‌های شاخص تئاتر نظیر حمید سمندریان، دکتر علی رفیعی، علی نصیریان، جعفر والی، داوود رشیدی و رکن‌الدین منزوی کار می‌کردم.

❊ با داریوش مهرجویی هم در فیلم «دایره مینا» همکاری کردید؟

❊❊ داریوش مهرجویی را از موقعی که فیلم گاو را براساس نمایشی از جعفر والی که آن را کارگردانی کرده بود و متن متعلق به دکتر غلامحسین ساعدی بود می‌شناختم. او قبل از ساخته شدن «دایره مینا» با من تماس گرفت و برای بازی در فیلم از من دعوت کرد. البته همیشه مهرجویی در کارهایش به استفاده از بچه‌های تئاتری علاقه داشت و فیلمساز شاخص و تحصیلکرده‌ای است. موضوع فیلم هم جذاب و در مورد خون‌فروشی بود و از آنجا که من هم آدمهای فقیر زیادی را می‌دیدم که در آن زمان خون خودشان را می‌فروختند تصمیم به بازی در این فیلم گرفتم.

❊ در سالهای بعد از انقلاب هم چند فیلم در ژانرهای مختلف بازی کردید.

❊❊ بله «آوار»، «آقای هیرو گلیف»، «کنت آن هر سه نفرشان»، «روزهای انتظار» را در این دوران بازی کردم.

❊ شما در اوج موقعیت شغلی و حرفه‌ای از ایران مهاجرت کردید. آیا در آنجا هم به فعالیت هنری مشغول بودید؟

❊❊ علاقه‌ای نداشتم در خارج از کشور فعالیت کنم. ملت و مملکتم برای هنرمند شدنم سرمایه گذاری کرده بودند. بنابراین نباید این سرمایه را در جای دیگری خرج می‌کردم. پس با خود گفتم اگر قرار است کار کنم ترجیح می‌دهم در کشورم باشم و روی این نظر ماندم.

❊ بعد از بازگشت به ایران بلافاصله مشغول کار شدید؟

❊❊ بله. به اصرار محمدرضا ورزی دوباره به عرصه بازیگری برگشتم اما متوجه شدم محیط سینما نسبت به سالهای قبل خیلی تغییر پیدا کرده است و کیفیت فیلم‌ها نسبت به گذشته دچار نزول شده و باید پرسید آیا در این دوران هم کار شاخص تاریخی مثل امیر کبیر یا هزار دستان داریم یا خیر؟!

❊ در فیلم «تردید» هم حضور موفقی داشتید؟

❊❊ بله، «تردید» براساس نمایش هملت ساخته شده است. (انوری) شخصیتی که در فیلم «تردید» آن را بازی کردم «آدم شارلاتان» فرصت طلب و نوکر صفتی بود که برای رسیدن به منافع خودش از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد. البته انوری در عین حال آدم تیزبین و باهوشی هم بود که از راه عادی می‌توانست به موقعیت‌هایی هم دست پیدا کند، ولی از توانایی‌هایش در راه نادرست استفاده کرد و... ■

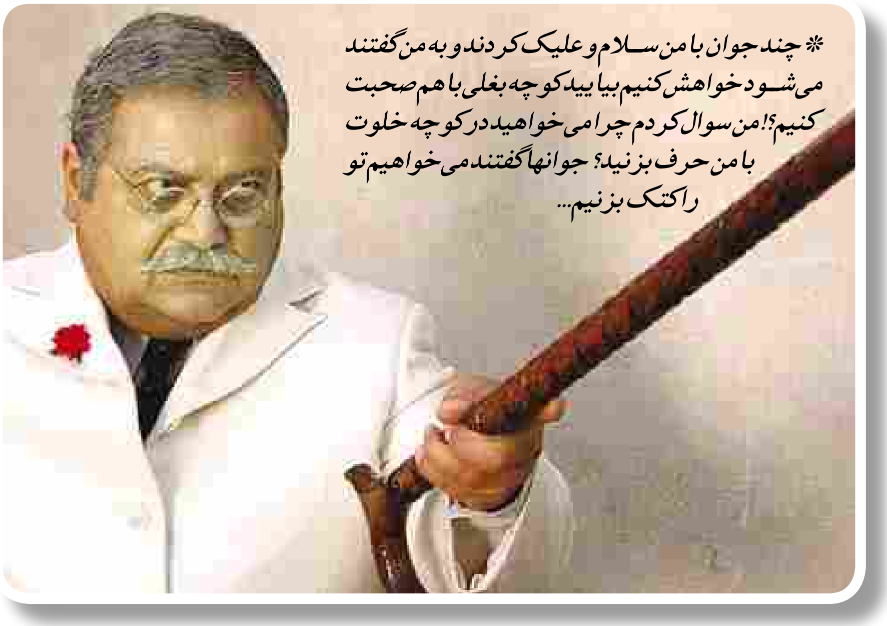

❊ چند جوان با من سلام و علیک کردند و به من گفتند می‌شود خواهش کنیم بیایید کوچه بغلی با هم صحبت کنیم؟! من سوال کردم چرا می‌خواهید در کوچه خلوت با من حرف بزنید؟ جوانها گفتند می‌خواهیم تو را کتک بزنیم...

باور به طور خودبخود به اجرا درمی‌آید

● ژوزف مورفی

سینما باید به دنبال تحکیم روابط خود با اجتماع باشد

جعفر گودرزی*

سینمای اجتماعی یعنی سینمایی که بر آورنده دغدغه ها و نیازهای مخاطبان باشد همواره تاثیر گذار بوده و عمده جریان های سینمایی نیز از بستر اجتماعی ثبت و جهانی شده اند. حتی آنچه سینمای سیاسی و یا به عبارتی دیگر تحلیل گر سیاسی است زمینه های اجتماعی ناشی از جریان های سیاسی را در دل جامعه می کاود.

نئورئالیزم از بستر اجتماعی و جامعه فقر زده ناشی از جنگ جهانی می آید. اکسپرسیونیسم اگر چه سینمایی مالیخولیایی و رعب آور است اما بدون وصل به مولفه های اجتماعی محلی از اعراب ندارد.

«بر گمان» در تمامی آثار خود فضای پوشالی جامعه اسکاندیناوی بعد از جنگ جهانی و ظهور فاشیزم را می کاود از سوی دیگر، فیلمسازانی که ناقد فاشیزم و یا جریان های سیاسی همراستا هستند و تاثیرات آن را بر جامعه می کاوند اگر چه در این راه می مانند اما سر نوشتی به مانند **پاراجانوف** می یابند.

اما آنچه مسلم است سینمای تحلیل گر اجتماعی این گونه فیلمسازان می ماند و فاشیزم و دیگر جریان های سیاسی محکوم به فنا هستند. فیلمسازان اجتماعی حتی در آثار خود بیانیه اجتماعی و سیاسی می دهند.

نسخه ای که بر گمان در «تخم مار» می دهد سال های بعد محقق می شود و نسل جدید اشاره شده وی، آرمان های بر گمان و یا مردم سوئد را متجلی می سازند. درام زمانی تاثیر گذار است که از بطن روابط روزمره جامعه در آید و حتی در برخی موارد پیش بینی کننده باشد و در نهایت حاصل تمامی فعالیت این فیلمسازان به جایی می رسد که می بینم تارانتینو در سالن سینما هیتلر یعنی نماد فاشیزم را می کشد.

از سوی دیگر در سینمای شرق نیز و در داستان های بر آمده از متون کهن و کهن الگوهای شرقی با فیلمسازان سنتی از جمله یاسوجیر وازوو حتی فیلمسازان پیشرو تر از جمله کوروساوا، فارغ از جنبه های اجتماعی، موجودیتی نمادین می بینیم. یعنی این آثار نسخه ای جهانی می شوند که در هر جامعه ای و در هر دورانی شفا بخش است. آنچنان است که سامورایی در فیلم ها راگیری ثبات ساختگی خانه لین را بر نمی تابد و قیام می کند اگر چه مقهور به حذف شدن است اما اسرار خانه لین که امروز به مانند اسرار ابر قدرت های جهانی است برای ما بروز و ظهور می یابند.

در واقع فیلمسازان مستقل امروز در دنیای غرب، به مانند کسی عمل می کنند که اسرار خانه لی را برای ما فاش می سازند اما همان برخوردهایی که فاشیزم و یا دیگر جریان های سیاسی مشابه با پاراجانوف و دیگران می کنند به نوعی امروزه با کار گردان هایی چون **برایان دی پالما** و فیلم غیر قابل انتشار می شود. غیر قابل انتشار در اکران عمومی محدود می شود تا اسرار امپریالیسم جهانی فاش نشود اما مگر می توان اینچنین سامورایی هایی را حذف کرد؟

بگذریم... از تاثیرات و تاثرات سینمای اجتمای سخن گفتیم، آنچه سینمای ایران را در دوران تسلط بی چون و چرای آثار سطحی به موجودیت فعلی رساند، نگاه توام با مستندنگاری و رئالیزم به مسائل اجتماعی بود. **قیصر** بر آمده از فرهنگ آن دوران و **گاو** بر گرفته از رسوم روستایی با جنبه های نمادین، سینمای نوین ایران را رقم زدند، **دایره مینا** یکی از مشکلات کشور را عریان کرد که در ادامه از چنین خون بازی و خون فروشی هایی جلو گیری شد. سینمای بعد از انقلاب فارغ از سینمای مستقیم گوی سیاسی و ایدئولوژیک که در سال های اولیه برای تهییج افکار عمومی لازم بود، در ادامه به پیوندی مناسب با اجتماع رسید و حتی در بستر جنگ تحملیی نیز شاهد آثاری بودیم که اجتماع را به خوبی روایت می کردند از حاتمی کیا گرفته تا فیلمسازان نسل های قبلی از جمله کیمیایی و تقوایی به خوبی مناسب های اجتماعی و طبقاتی را به مخاطبان نشان می دادند و این گونه آثار همچنین با استقبال مخاطبان رو به رو می شدند چون پاسخگوی نیازهای مخاطبان همین جامعه بودند.

اما در شرایط حاضر، شاید یکی از دلایلی که باعث رکود سینمای اجتماعی شده، همین منطبق نبودن این سینما با نیازهای طیف های مختلف مخاطبان است، در واقع برخی آثار به نظر می رسد که روابط جوامع دیگری را به تصویر می کشد که مختصات جغرافیایی و معنایی آن مشخص نیست. برخی نیز از دل فیلم های سطحی گذشته آمده اند. بنابراین برای حفظ جایگاه سینمای کشور، ابتدا باید به دنبال تحکیم روابط آن با جامعه بود و اگر این اتفاق افتد سینما شاهد حضور مخاطبان بیشتری خواهد بود.

---

* مشاور مدیر عامل و مدیر روابط عمومی بنیاد سینمایی فارابی

۲۰ راز زندگی هنرمندان

تهیه و تنظیم: عرفان

۲ مهتاب کرامتی

۱ — ۲۳ خردادماه سال ۱۳۴۹ در تهران به دنیا آمد. از سن چهار سالگی قدرت خواندن پیدا کرده و توانست کتاب و روزنامه بخواند.

۲ — در کودکی بسیار شیطان و بازیگوش بوده و سر همین موضوع، تنبیه نیز شده است.

۳ — علاقه فراوانی به ورزش دارد. دو، شنا، بدمینتون و تکواندو رشته های مورد علاقه وی هستند که در برخی از آنها در مسابقات مختلف شرکت کرده و مقام آورده است. در چند سال اخیر نیز به بدنسازی و یوگا روی آورده است.

۴ — وی لیسانس میکروبیولوژی را در نیمه اول دهه ۷۰ گرفت. جالب آنکه کار اصلی وی ربطی به تحصیلاتش ندارد. وی طراح لباس و مد می باشد و بازیگری نیز شغل دوم او به حساب می آید.

۵ — در آموزشگاه امین تارخ مشغول فراگیری بازیگری بود که فرج الله سلحشور برای بازی در نقش ملکه در سریال مردان آنجلس، وی را انتخاب کرد.

۶ — کرامتی به عنوان سفیر یونیسف در برنامه مبارزه با ایدز، انتخاب شده است.

۷ — بهترین خاطره زندگی اش را عقد قرارداد با یونیسف می داند.

۸ — در یونیسف به نوعی با راجر مور، جکی چان و آنجلینا جولی همکار است!

۹ — معتقد است که خداوند در زندگیش همیشه قدم های بعدی را برایش مهیا می کند.

۱۰ — ساکن شمال تهران بوده و از سیاست همیشه دوری کرده است.

۱۱ — وی جزء آموزشیاران دختران بم نیز می باشد.

۱۲ — جنگ را بدترین کار بشر می داند.

۱۳ — مدتی را در خارج از کشور زندگی کرده است.

۱۴ — برای بازی در فیلم بیست، سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل زن را از آن خود کرد.

۱۵ — وی در ابتدا کار هنرپیشگی را جدی نمی گرفت اما تشویق دوستان و بستگانش باعث شد که به صورت جدی به این قضیه نگاه کند.

۱۶ — از دید او، پرویز پرستویی بهترین بازیگر مرد ایران است.

۱۷ — علاقه زیادی دارد که از بازی در کلیشه دوری کند و همیشه در نقشهایی متفاوت به ایفای نقش می پردازد.

۱۸ — در فیلم دعوت نیز حضور داشت اما سکانسها و اپیزود مربوط به وی، حذف شد!

۱۹ — قرار بود که در سریال یوسف پیامبر نیز در نقش زلیخا حضور داشته باشد اما بنا به دلایلی، این اتفاق نیفتاد.

۲۰ — اعتماد به نفس بالایش را مدیون موفقیت های چشمگیرش در عرصه سینما می داند.

زهرا مکرم رفتاری

سفیر یونیسف در اردوگاه پناهندگان افغانی

بهرام رادان که از طرف سازمان ملل به عنوان اولین سفیر ایرانی برنامه جهانی غذا (WFP) انتخاب شده در نخستین فعالیت خود از مهمان‌شهر شهید ناصری در ساوه بازدید کرد تا از وضعیت غذایی و معیشت پناهندگان افغان ساکن در این مهمان‌شهر مطلع شود. وی به مدت یک سال به عنوان سفیر برنامه جهانی غذا ماموریت یافته و در صورت توافق، این ماموریت به مدت دو سال تمدید می‌شود.

جنجال تابلو نقاشی جسد نلسون ماندلا

یک تابلو نقاشی که کالبدشکافی جسد نلسون ماندلا را نشان می‌دهد در آفریقای جنوبی با اعتراضات بسیار مواجه شده است. با وجود این اعتراضات هنرمندی که این تابلو را کشیده آن را ادای احترامی به این رهبر تاریخی خوانده است.

این تابلو را **یوئیل داماسو**، اهل آفریقای جنوبی کشیده است و در آن بدن بی جان اولین رئیس جمهور آفریقای جنوبی روی میز تشریح قرار گرفته و کالبدشکافی می‌شود در حالیکه دیگر چهره‌های سیاسی این کشور دور جسد او ایستاده‌اند.

کنگره ملی آفریقا نقاشی را «نژادپرستانه» خواند و نقاش آن را به دلیل به تصویر کشیدن جسد ماندلا تقبیح کرد، اما داماسو گفت قصد بی‌احترامی به قهرمان مبارزات ضد آپارتاید آفریقای جنوبی را نداشته است.

جالب آنکه تعدادی از بزرگان آفریقای جنوبی نیز دور میز جمع شده‌اند، از جمله دزموند توتو اسقف اعظم و برنده جایزه صلح نوبل، رئیس جمهور جیکوب زوما، تابو امبکی رئیس جمهور پیشین و هلن زل رهبر اپوزیسیون.

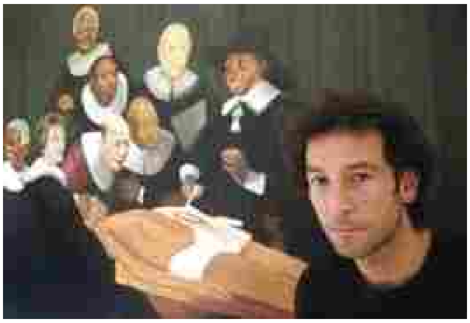

ثبت رکورد ۴۵ میلیون دلاری در حراجی

یکی از شاهکارهای نقاشی جوزف ترنر به قیمت ۴۵ میلیون و ۱۰۰ هزار دلار در حراجی لندن فروخته شد. با فروش این نقاشی، رکورد گرانترین آثار ترنر شکسته شد، این در حالی بود که حراجی تخمین می‌زد این اثر بین ۱۲ تا ۱۸ میلیون پوند فروخته شود.

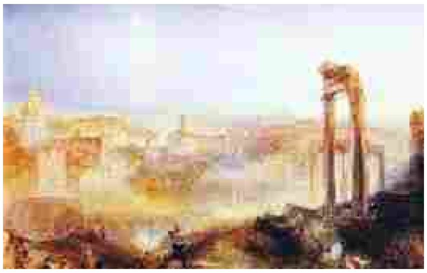

به گفته حراجی سوتبی تنها پنج دقیقه طول کشید تا آخرین تابلو ترنر از شهر رم به این رکورد دست یابد، شش نفر برای خرید این اثر کمیاب که آخرین بار ۱۷۱ سال پیش در حراجی به نمایش در آمده بود با یکدیگر رقابت کردند.

در ۷۳ سالگی به دلیل عارضه ریوی

تشیع پیکر محمود بهرامی بدون حضور مسئولان

محمود بهرامی که در بیمارستان لبافی‌نژاد بستری بود روز ۱۵ تیرماه، به دلیل عارضه ریوی دارفانی را وداع گفت. محمود بهرامی که سابقه پیوند کلیه داشته و از این بابت ناراحتی داشته، به خاطر عفونت ریه سه هفته در بخش‌های عمومی بیمارستان شهید لبافی‌نژاد تحت درمان بوده و ده روز نیز در بخش مراقب‌های ویژه این بیمارستان بستری بوده است.

مرحوم بهرامی، در سال ۱۳۱۶ در شهر تویسرکان متولد شد. آغاز فعالیت هنری وی از سال ۱۳۳۴ با قصه نویسی در نشریات مختلف بود. همچنین بازی در سینما را از سال ۱۳۵۰ شروع کرد. ازدواج در وقت اضافه آخرین کار وی بود که اخیرا در سینماها اکران شد. آقای هفت رنگ، اگه می‌تونی منو بگیر، راننده تاکسی، چند می گیری گریه کنی، قلقلک، اسپاگتی در هشت دقیقه، بله برون، سیزده گربه روی شیروانی، گاهی به آسمان نگاه کن، بازیگر، شهردار مدرسه، ماه پیشونی، من زمین را دوست دارم، جیب برها به بهشت نمی‌روند، مخترع ۲۰۰۱، رنو تهران-۲۹، بازی تمام شد، دستمزد، سال‌های خاکستری، خارج از محدوده، مسافران مهتاب، مدار بسته، پیک جنگل از کارهای این بازیگر در فیلم‌های پس از انقلاب به شمار می آیند. از آخرین فعالیت‌های تلویزیونی می‌توان به تله‌فیلم «جفت پوچ» و سریال «بزنگاه» اشاره کرد.

پیکر محمود بهرامی نیز پنج شنبه ۱۸ تیرماه بر روی دستان مردم هنر دوست به سمت بهشت زهرا(س) قطعه هنرمندان تشییع شد. پیکر محمود بهرامی از مقابل خانه سینما در نبود مسئولان و هنرمندان به سمت قطعه هنرمندان تشییع شد!

مراسم تشییع پیکر بهرامی در حالی برگزار شد که هنرمندان زیادی در این مراسم حاضر نبودند. بهمن هاشمی و خسرو امیر صادقی در این مراسم در سخنانی کوتاه یاد این هنرمند را گرامی داشتند.

حبیب اسماعیلی، گیتی معینی، مهدی میامی، رحمان مقدم، اصغر بیچاره و ... در این مراسم حضور داشتند.

«خانه پدری» در انتظار دوربین فیلمبرداری!

شاهرخ دستورتبار مجری طرح فیلم سینمایی «خانه پدری» ساخته کیانوش عیاری درباره پروژه «خانه پدری» گفت: «با مهناز افشار برای بازی در این فیلم سینمایی مذاکره کرده‌ایم، اما هنوز قراردادی امضا نشده است، چراکه زمان دقیق فیلمبرداری به دلیل کمبود دوربین مورد نظر مشخص نیست. زمانی هم که ما دوربین در اختیار داشته باشیم، شاید برخی عوامل تعهدات دیگری داشته باشند، اما به زودی فهرست بازیگران این فیلم کامل می‌شود.»

مهدی هاشمی، فاطمه معتمد آریا، ناصر هاشمی، مهران رجبی بازیگران این فیلم هستند. ضمناً قرار است شهاب حسینی نیز به گروه بازیگران این فیلم بپیوندد.

شجاعت واقعی زمانی است که شخصی بتواند از اعماق مشکلات و بدبختی‌ها به زندگی لبخند بزند

● ناپلئون

من قاتل نیستم

در دادگاه همه چیز دلالت بر محکومیت متهم داشت. مردی که همسر و برادر همسرش را به قتل رسانده و به آن اعتراف کرده بود. دادستان با احضار چند شاهد و سوال از آنها ثابت کرده بود که متهم با نیت قبلی و روی کینه‌ای که از برادر همسرش داشته او و همسرش را به قتل رسانده است.

وکیل مدافع هیچ مدرک و دلیلی برای رد اظهارات دادستان و گرفتن تخفیف در محکومیت متهم نداشت، زیرا متهم در سراسر محاکمه مهر سکوت بر لب زده بود و هیچ نمی‌گفت و در حالت بهت و حیرت عجیبی فرو رفته بود. هر قدر وکیل مدافع او خارج از دادگاه تقاضا کرده بود که به خاطر روشن شدن حقیقت و نجات خودش هم که شده مهر سکوت از لب برگیرد و چگونگی واقعه را آن‌طور که بوده شرح دهد، او چیزی نمی‌گفت و مرتب سیگار می‌کشید. وکیل مدافع امیدوار بود که در جریان محاکمه متهم که مردی ۳۶ ساله بود، به حرف بیاید و لااقل راهی برای گرفتن تخفیف در مجازات او پیدا شود. اما حملات شدید دادستان هم کوچکترین عکس‌العملی در او به وجود نیاورد و او همچنان ساکت بود. وکیل مدافع به تصور آنکه وی دچار شوک روانی شده، از دادگاه تقاضا کرد که چند روانپزشک او را معاینه کنند، اما از معاینه پزشکان هم نتیجه‌ای به دست نیامد و آنها نظر دادند که متهم به هیچ وجه ناراحتی روانی ندارد بلکه به میل خود سکوت کرده و چیزی نمی‌گوید.

در جلسه آخر دادگاه، رئیس خطاب به وکیل مدافع گفت:

– اگر دفاعی دارید، شروع کنید، سپس هیات منصفه وارد شور خواهد شد.

آقای «الیوت مک‌تاون» وکیل مدافع که سابقه‌ای ۲۵ ساله در وکالت داشت و تا آن موقع در چنان مخمصه‌ای گرفتار نشده بود، روش تازه‌ای در پیش گرفت و خطاب به رئیس دادگاه و اعضای هیات منصفه گفت:

– من در دفاع از متهم خود آقای «پیتر راسل» چیزی ندارم بگویم زیرا معتقدم سکوت او فقط و فقط از شرم و ناراحتی وجدان است. بنابراین باید مثل آقای دادستان و برخلاف آنچه که همیشه یک وکیل مدافع می‌خواهد، اشد مجازات را برای متهم خود از هیات منصفه و ریاست دادگاه تقاضا کنم.

حرفهای کوتاه وکیل مدافع ولوله‌ای در دادگاه به پا کرد. حاضران که برای اولین بار می‌دیدند وکیل مدافعی به موکل خود حمله می‌کند شروع به همهمه و پچ و پچ کردند، اما قبل از آنکه رئیس دادگاه چیزی بگوید و ختم دادرسی را اعلام کند، ناگهان متهم روی میز کوبید و گفت:

– آقای رئیس! من ناچارم سکوت را بشکنم و آنچه را که اتفاق افتاده در محضر دادگاه بگویم...

همه با تعجب به متهم نگاه کردند و در این میان تنها وکیل مدافع بود که چهره‌ای راضی داشت. او از آنکه بالاخره توانسته بود با سخنان خود شوکی به متهم وارد کند و او را به حرف بیاورد خرسند به نظر می‌رسید. رئیس عینک خود را کمی جابجا کرد و گفت:

– آقای «راسل» شما می‌توانید هرقدر که بخواهید صحبت کنید. من و هیات منصفه به حرفهای شما گوش خواهیم کرد.

متهم از جای خود بلند شد و در میان سکوت کامل دادگاه و با کلمات شمرده چنین گفت:

– آقای رئیس! خانم‌ها و آقایان، اعضای هیات منصفه، من قصد نداشتم از خود دفاع کنم و در دادگاه حرفی بزنم. اما حالا می‌خواهم سکوتم را بشکنم. وقایعی که مدتی بود در زندگی من و همسرم الیزابت روی می‌داد، طوری مرا گیج و مبهوت کرده که اصلاً نمی‌توانم تمرکز کنم. ضمناً با خودم فکر می‌کردم که بازگو کردن این وقایع چه سودی داشت؟ شاید آنهایی که از شنیدن فجایع و حوادث خوششان می‌آید، لذت ببرند اما برای خود من چه نفعی می‌توانست داشته باشد جز آنکه از به یاد آوردن آن همه فریب و دروغ، دچار عذاب روحی می‌شدم. من دو نفر را کشته‌ام و شاید مجازاتم اعدام باشد اما گفته‌های آقای «الیوت مک تاون» به عنوان وکیل مدافع و حمله ایشان به من که موکلش هستم، مرا ناچار کرد که حداقل برای دفاع از شخصیت خود، حقایق ماجرایی را که به این حادثه منجر شده، برایتان شرح دهم.

شش سال قبل بود که با الیزابت در یک رستوران آشنا شدم. آشنایی ما در عرض دو ماه به ازدواج انجامید. اوایل ازدواج خود را مرد سعادتمندی می‌دیدم. ما زندگی بسیار خوبی داشتیم، هرگز تصور نمی‌کردم روزی کار ما به اینجا بکشد. زندگی ما از وقتی نابود شد که «مارگریت» لعنتی که حتی نامش لرزه بر اندامم می‌اندازد، با الیزابت دوست شد. بگذارید کمی به عقب برگردم تا بتوانم مارگریت را بهتر به شما معرفی کنم.

از طرف اداره‌ای که در آن کار می‌کردم به من ماموریت دادند که به نیویورک بروم. زمانی که می‌خواستم حرکت کنم الیزابت ناراحت بود. او می‌گفت که تنهاست و دور از من نمی‌داند چه کند، اما من مجبور بودم این ماموریت را قبول کنم. زیرا حق ماموریت فوق‌العاده‌ای بابت آن دریافت می کردم و این پول می‌توانست کمک بزرگی در زندگی ما باشد. او را قانع کردم که این مسافرت به نفع هر دوی ماست و من مرتباً به او تلفن خواهم کرد. الیزابت از تنهایی رنج می‌برد. تمام اقوام او در «بوستون» بودند و او در اینجا هیچ دوست و آشنایی نداشت. در تمام مدت ماموریتم مرتب با او تماس می‌گرفتم. الیزابت هم مدام اظهار دلتنگی می‌کرد و از من می‌خواست زودتر برگردم.

شبی که به شیکاگو برگشتم، با کمال تعجب الیزابت را در فرودگاه منتظر دیدم. او بسیار مشتاق بود که کنارش باشم ولی مجبور بودم مرتب به شهر و ایالتهای دور و نزدیک بروم و هر بار الیزابت

ناراحت بود اما من به او قول می‌دادم که به زودی همه چیز درست خواهد شد.

***

آن روز وقتی بعد از یک مسافرت یک هفته‌ای از لس آنجلس وارد فرودگاه شیکاگو شدم، الیزابت را در فرودگاه ندیدم. تعجب کردم. چون این اولین بار بود که او به فرودگاه نیامده بود. با عجله و نگرانی خودم را به خانه رساندم. وقتی وارد خانه شدم دیدم الیزابت کنار زنی موطلایی نشسته و با هم مشغول صحبت و خنده هستند.

تعجب کردم، زیرا الیزابت هیچ دوست و آشنایی نداشت. این زن چه کسی می‌توانست باشد؟ الیزابت با دیدن من با خوشحالی از جا پرید و بعد از سلام و احوالپرسی گفت:

– راستی عزیزم! دوست جدید خود «مارگریت» را معرفی می‌کنم. ما تازه با هم دوست شده‌ایم.

مارگریت جوان بود. موهایی بلند و صاف داشت. درشت هیکل بود. صدایش خش‌دار و مردانه بود. نمی‌دانم چرا از او خوشم نیامد. اما از اینکه الیزابت دوستی پیدا کرده که می‌تواند زمانی که من نیستم با او باشد، خوشحال بودم. به اتاق خودم رفتم و کمی بعد برگشتم و دیدم مارگریت درحال خداحافظی است. وقتی او رفت از الیزابت پرسیدم که با مارگریت کی و کجا آشنا شده؟ گفت:

– در یک فروشگاه لباس با او آشنا شدم. از همسرش جدا شده و به تنهایی زندگی می‌کند و در یکی از ادارات منشی است. او زن فوق‌العاده مهربانی است. راستی عزیزم! احساس می‌کنم تو از دوستی من با او راضی نیستی.

من با اینکه اصلاً از مارگریت خوشم نیامده بود، چیزی نگفتم و با لحنی که سعی می‌کردم دروغین نباشد گفتم:

– چرا راضی نباشم؟ من خودم به تو گفتم که دوست پیدا کنی. فقط اول از او مطمئن شو، بعد با او صمیمی شو.

الیزابت حرف مرا قطع کرد و گفت:

– مارگریت زن خوبی است. من به او اطمینان دارم.

***

نزدیک پنج ماه بود که دوستی و رفت و آمد مارگریت به خانه ما ادامه داشت. این زن دست از سر زندگی ما برنمی‌داشت. حتی زمانی که من در شیکاگو بودم، به دیدن الیزابت می‌آمد. اغلب، آن دو را درحال پچ پچ کردن با هم می‌دیدم. نمی‌فهمیدم که این دو نفر مگر چقدر حرف برای گفتن دارند؟

خیلی دوست داشتم بدانم آنها در مورد چه صحبت می‌کنند اما هر بار پس از ورود من ساکت می‌شدند و ناچار بودم آنها را تنها بگذارم. از رفتارهای الیزابت واقعاً رنج می‌بردم اما مارگریت را مقصر می‌دانستم. به خوبی می‌دیدم با آمدن مارگریت، الیزابت هر روز از من دور و دورتر می‌شود. تا اینکه یک شب وقتی از یک ماموریت چند روزه از بوستون به شیکاگو برگشتم ساعت حدود دوازده شب به خانه رسیدم. تصمیم گرفتم به آرامی در را باز کنم و وارد شوم تا الیزابت از خواب بیدار نشود. آهسته در آپارتمان را باز کردم. لامپ‌های نشیمن روشن بود، اما صدایی از آنجا نمی‌آمد. تصور کردم مارگریت در منزل ماست و روی کاناپه پذیرایی خوابیده. خواستم به آرامی لامپ‌ها را خاموش کنم، اما دیدم هیچ کس آنجا نیست و از اتاق کارم صدای پچ پچ می‌آید. به تصور آنکه دزدی درون اتاقم باشد، به آن سمت رفتم. وقتی در را باز کردم با منظره عجیبی روبرو شدم، مارگریت و الیزابت سعی داشتند در گاوصندوق کوچک مرا باز کنند.

مات و مبهوت در میانه در ماندم. ناگهان الیزابت با دیدن من جیغ کوتاهی کشید، اما مارگریت خیلی خونسرد خنده‌ای کرد و گفت:

– اوه! شما هستید آقای راسل؟ من و الیزابت سر باز کردن در گاوصندوق شما شرطبندی کردیم اما گویا من بازنده این شرطبندی هستم... خب دیگر باید بروم. خداحافظ الیزابت، خداحافظ آقای راسل.

من مات و متحیر وسط اتاق ماندم. بعد از رفتن مارگریت، الیزابت به شدت گریه کرد. نمی‌دانستم چه باید بکنم؟ فقط سعی کردم آرام باشم و فردا با یک نفر در این مورد مشورت کنم.

روز بعد به یک مشاور مراجعه کردم و از او خواستم به من کمک کند. من همسرم را دوست داشتم و نمی‌خواستم به راحتی او را از دست بدهم. مشاور قول داد به من کمک کند. او از من خواست الیزابت را هم نزد او ببرم تا با صبر و حوصله دوستی آنها را قطع کند. به نظر او آن زن می‌توانست الیزابت را چنان تحت تاثیر خود قرار دهد که او به هر کاری دست بزند.

***

دو سه روز بعد الیزابت را وادار کردم با من نزد مشاور بیاید. صحبت آن دو آن روز نزدیک دو ساعت طول کشید. روز بعد بدون آنکه مارگریت متوجه شود نزد مشاور رفتم. او گفت:

– آقای راسل، همسر شما مشکل زیادی ندارد، به تدریج او را از مارگریت دور خواهم کرد. فقط هر نوع برخورد تند و خشنی نتیجه عکس خواهد داشت. شما هم سعی کنید با من همکاری کنید.

قول دادم که این مورد را رعایت کنم و هرگز درصدد فشار و زور برنیایم.

مدتی به این ترتیب گذشت. با اینکه مسافرتهایم را کم کرده بودم، اما مارگریت باز هم به خانه ما می‌آمد. چند بار هم او را در حال بیرون آمدن از اتاق کارم دیدم، اما چیزی نگفتم. فقط سعی کردم با مهربانی کردن و وقت گذاشتن برای الیزابت او را از مارگریت دور کنم، حتی یک بار دیگر هم نزد مشاور رفتم و از او کمک خواستم. او توصیه کرد که در مورد مارگریت کمی تحقیق کنم، اما باز هم تذکر داد که به هیچ‌وجه با الیزابت برخورد نکنم. از نظر او الیزابت دچار مشکلات روحی خاصی بود که جز با مهربانی و محبت، نمی‌شد به او کمک کرد. تا این که آن روز ساعت یازده صبح بود که ناگهان در دفتر کارم دچار اضطراب و نگرانی شدم.

شب قبل، مقدار زیادی پول نقد، و اسناد بسیار مهمی که در مورد کارم بود، در گاوصندوق اتاقم گذاشته بودم. کمی که فکر کردم دیدم تمام سرمایه زندگی‌ام و نتیجه سالها کار و تلاشم که پس‌انداز قابل توجهی محسوب می‌شد، در گاوصندوق قرار داشت که هر آن ممکن بود مورد دستبرد قرار گیرد. یک حس درونی به من می‌گفت که سری به خانه بزنم. بلند شدم. کارم را رها کردم و با اتومبیل به خانه رفتم. در آپارتمان را آهسته باز کردم. از داخل اتاق نشیمن سر و صدایی نمی‌آمد. فکر کردم که الیزابت اصلاً در خانه نیست. شاید با مارگریت بیرون رفته باشد.

آهسته جلو رفتم. در اتاق نشیمن را باز کردم آنجا خالی بود. خود را سرزنش کردم که چرا کارم را رها کردم و به خانه آمده‌ام. اما ته سیگار روشنی که هنوز در جاسیگاری دود می‌کرد، مرا مشکوک کرد. آیا آنها هنوز در خانه هستند؟ به آرامی و بدون آنکه کوچکترین سر و صدایی کنم به طرف اتاق کارم رفتم. گوش خود را به در آنجا چسباندم. صدای پچ پچ و ابزارآلات را به خوبی می‌شنیدم. اما این بار غیر از صدای الیزابت صدای یک مرد هم شنیده می‌شد. صدایی که کمی شبیه صدای مارگریت بود. دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم. یکمرتبه در اتاق را باز کردم و وارد شدم. حدسم درست بود... آن دو در حال باز کردن گاوصندوق من بودند. دیگر جای تأمل نبود. به سمت مارگریت حمله کردم تا او را از خانه بیرون کنم که ناگهان کلاه‌گیس او از سرش افتاد. بله مارگریت زن نبود. دیگر حال خود را نفهمیدم. به طرف قفسه کتاب دویدم و تپانچه‌ای را که برای روز مبادا آنجا مخفی کرده بودم برداشتم. الیزابت خود را جلو انداخت و ملتمسانه گفت:

– نه! اشتباه نکن! عزیزم. او برادر من است. او فقط به کمی پول احتیاج دارد.

دیگر نتوانستم تحمل کنم. من فقط دو گلوله شلیک کردم. یکی به سمت مارگریت دروغین و یکی هم به سمت الیزابت که می‌خواست از برادر دزدش حمایت کند...

***

بعدها متوجه شدم یک بار دیگر هم مارگریت دروغین سعی کرده بود به من دستبرد بزند که با هوشیاری مستخدمین منزل، در کارش موفق نبود. ناراحتی من بیشتر از این بود که آن دو مدتها مرا فریب دادند. اگر الیزابت از روز اول صادقانه موضوع کمک به برادر معتاد و سارقش را مطرح می‌کرد، شاید راهی برای کمک کردن به او پیدا می‌کردیم. اما او با دروغگویی، به نوعی مرا فریب داده بود و من از اینکه اینطور مورد سوءاستفاده روحی و روانی قرار گرفته بودم دست به چنین کاری زدم وگرنه باور کنید من آدم‌کش و جانی نیستم. ■

سعی نکنیم بهتر باید از دیگران باشیم، بکوشیم نسبت به خودمان بهترین باشیم

● مار کوس گاروی

همه چیز درباره پل

اختاپوسی که پیش بینی ها را به هم ریخت!

دنیای فال و پیشگویی و خرافه و رمالی بدجوری کار دست مردم عالم داده است و جالب اینکه مردم هم به شدت به این عوالم روی خوش نشان می دهند حالا اگر یک جانوری به هر دلیلی و با هر مکانیزم و روشی وارد این دنیای پر رمز و راز شده و اتفاقی پیش بینی هایش هم درست دربیاید بازار این عرصه شعبده و پیش گویی حسابی سکه خواهد بود همچنانکه فعلاً دکان یک هشت پای آلمانی حسابی سکه شده است. برای شناخت این هشت پا که این روزها همه آنرا می شناسند همین بس که بگوییم پل(octopus Paul) مشهورترین اختاپوس جهان پیش بینی کرد: اسپانیا قهرمان و هلند نایب قهرمان می شود و آلمان به مقام سوم و اروگوئه به رتبه چهارم در نوزدهمین دوره جام جهانی فوتبال ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی دست می یابد.

زندگی نامه هشت پای پیشگو!

پل هشت پا در سال ۲۰۰۸ میلادی در انگلستان به دنیا آمد و اکنون در آکواریوم «زندگی دریایی» در شهر اوبرهاوزن آلمان زندگی می کند. پل در زمان حضورش در انگلیس هرگز بازی را پیش بینی نکرده بود و شاید قصد داشته در بازی های جام جهانی توانایی هایش را نشان دهد و در حال حاضر مهمترین شخصیت خبری شبکه تلویزیونی و روزنامه ها و وب سایتهای مهم جهان است.

درصد پیشگویی پل

گفته می شود هشتاد درصد پیشگویی پل درست است. در جریان بازیهای جام ملتهای ۲۰۰۸ اروپا، پل تمامی بازی های آلمان در این دیدارها را پیش بینی کرد که چهار پیش بینی از مجموع شش پیش بینی را صحیح اعلام کرد که شامل لهستان و اتریش (مرحله گروهی)، پرتغال در یک چهارم نهایی و ترکیه در نیمه نهایی است.

اما پیش بینی بازی آلمان و کرواسی در مرحله گروهی و بازی آلمان و اسپانیا در فینال نادرست از آب درآمد و اسپانیا با غلبه بر آلمان قهرمان اروپا شد و پیش بینی پل نادرست شد. ولی در بازیهای جام جهانی ۲۰۱۰ اوضاع بر وقف مراد پل بوده و او بازی آلمان با تیم های استرالیا، صربستان و غنا در مرحله گروهی، انگلستان یک هشتم، آرژانتین یک چهارم و اسپانیا نیمه نهایی را به خوبی پیش بینی کرد و جالب تر از همه اینکه تمام پیش بینی های این اختاپوس مشهور در جام جهانی صددرصد درست بوده است.

روش پیش بینی پل

پیش بینی پل هم ساده است:مربی آکواریوم ، دو محفظه شیشه ای منقش به پرچم دو تیم آماده می کند و داخل هر کدامشان یک غذای محبوب هشت پا که به طور معمول صدف است، قرار می گیرد.

حال پل به سمت یکی از جعبه ها هجوم برده و در نهایت در داخل یک جعبه قرار می گیرد تا صدف مورد نظرش را بیابد و اینچنین تیم برنده همان محفظه ای است که پل در آن قرار گرفته.

> *** وب سایت‌های خبری از جمله اسکای نیوز، آسوشیتدپرس، خبرگزاری فرانسه و واشنگتن پست در حال حاضر اولین خبر خود را به پیش‌بینی پل اختصاص دادند طوری که به نظر می‌رسید که اعتبار «پل» از کارشناسان فوتبال بیشتر است***

داستان پیش بینی نرم تن

اولین بار در جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی، یک هشت پا به صورت بین المللی و گسترده رسانه ای شد زمانی که پل نتیجه آلمان و انگلیس را درست پیش بینی کرد، گرچه گفته می شود پیش از این نیز این هشت پا، پیش بینی های درستی انجام داده اما هرگز به صورت بین المللی وارد رسانه ها نشده بود.

نکته جالب توجه اینجا بود که شبکه‌های تلویزیونی مهم ، پیش بینی پل درمورد دیدار فینال را تحت پوشش قرار دادند. وب سایت‌های خبری ازجمله اسکای نیوز، آسوشیتدپرس، خبرگزاری فرانسه و واشنگتن پست در حال حاضر اولین خبر خود را به پیش‌بینی پل اختصاص داده‌اند. به نظر می‌رسد که اعتبار «پل» از کارشناسان فوتبال بیشتر است.

پشت پرده پیش بینی ها

البته تاکنون کارشناسان محیط زیست و جانورشناسان در جهان نسبت به این موضوع اظهار تردید کرده اند و حواس قوی جانوران را مربوط به حس زلزله، آتش سوزی و حوادث طبیبعی عنوان کرده اند.

بسیاری هم این موضوع را یک سیرک تبلیغاتی رسانه ها می دانند به گونه ای که امروز خبرهای پیشگویی پل از مرز شش میلیون عنوان در وبسایتهای معتبر گذشته است و پل از تمام ستارگان و بازیکنان حاضر در جام جهانی مشهورتر است.

از سوی دیگر برخی حضور پل را یک جنگ روانی برای تیم ها عنوان کرده اند که

آلمانها به راه انداختند البته تا زمانی که پیش بینی های پل با پیروزی آلمان همراه بود این شایعه کمی منصفانه به نظر می رسید که ژرمنها از این حربه برای تقویت روحیه بازیکنان و مربیان و تضعیف روحیه حریف استفاه می کنند اما بعد از پیش بینی پیروزی اسپانیا این تردید برطرف شد.

یک نکته جالب توجه دیگر اینکه در مسابقه آلمان مقابل تیم ملی غنا، ۱۶ دقیقه طول کشید تا این هشت پا پیش‌بینی را انجام دهد. او مدام بین ظرف غذایی که پرچم آلمان و ظرف غذایی که پرچم غنا را داشته در حرکت بوده و سرانجام از ظرفی که پرچم آلمان روی آن وجود داشته غذا می‌خورد. اما پیش از بازی نیمه‌نهایی تیم ملی آلمان، این هشت پا خیلی زود سراغ ظرفی رفته که پرچم اسپانیا روی آن وجود داشته و به همین دلیل اسپانیایی‌ها معتقد بودند تیمشان راحت آلمان را شکست می‌دهد.

محققان ایرانی می گویند طبیعت چشم هشت پا طوری است که به رنگ‌های زرد و قرمز حساس است. آن‌ها معتقدند به همین دلیل است که هشت پا، بیشتر به سمت پرچم آلمان کشیده می‌شود و در موردی که پرچم اسپانیا قرمزی بیشتری در خود داشته، این هشت پا پرچم اسپانیا را نسبت به پرچم آلمان ترجیح داده.

جالب است بدانیم بعد از پیش بینی های پل هشت پا، در کشورهای مختلف جانوران پیشگو زیادی مانند دلفین، اسب، طوطی و لاک پشت معرفی شدند اما هیچ کدام پیشگویی مطمئنی نداشته اند.

طرفداران بیشمار پیشگو

طرفداران متعصب فوتبال، تماشاگران فوتبال حاضر در جام جهانی و حتی مربیان تیم های درگیر مسابقات بیشترین مشتاقان هشت پای پیشگو هستند اما به همه آنها می توان افرادی که بر روی مسابقات جام جهانی به صورت حرفه‌ای شرط بندی می کنند هم اضافه کرد، طبق فرمول ریاضی اگر کسی به پیش بینی های پل اعتماد می کرد و در شرط بندی های رایج شرکت می نمود سرمایه خود را یکصد و سی و یک برابر می کرد.

ریزش محبوبت پیشگو در آلمان

برخی از روزنامه های آلمانی نوشتند که بر عکس اینکه پل روزی هشت پای محبوب آلمانی ها بود بعد از پیش بینی پیروزی اسپانیا از آلمان، این روزها سخت مورد تهدید و تنفر آلمانها قرار گرفته است. **گرچه پل تمام شش مسابقه آلمان درجام جهانی رادرست پیش بینی کرده اما شرایط خوبی در بین هواداران تیم آلمان ندارد و برخی به خاطر پیش بینی بازی با اسپانیا خواهان سرخ شدن او شده اند.**

مرگ هشت پا

او هم‌اکنون دو و نیم ساله است و جالب آنکه پل همانند شخصیت‌های معروف سیاسی، محافظ دارد و تحت حافظت شدید ماموران امنیتی است.

امنیت او زمانی به خطر افتاد که پیش‌بینی کرد آلمان در مسابقه نیمه‌نهایی مقابل اسپانیا، شکست می‌خورد و به فینال نمی‌رسد. گرچه در همان ساعات، طرفداران افراطی آلمان این موضوع را قبول نکرده بودند و برخلاف مسابقه‌های قبلی تیمشان، پیش‌بینی هشت پا را بی‌ارزش قلمداد کرده بودند، اما زمانی که آلمان مسابقه را به اسپانیا واگذار کرد، آلمان‌های افراطی، هشت پا را عامل نحسی برای تیمشان معرفی کردند و به فکر از بین بردن آن افتادند. طرفداران تیم ملی آلمان می خواستند که این اختاپوس را به صورت آب پز یا کباب شده بخورند. از سوی دیگر نیز **نخست وزیر اسپانیا تصمیم گرفته است که گروه حفاظتی ویژه ای را برای حفاظت از جان این اختاپوس در نظر بگیرد، تا آسیبی به قهرمان این روزهای اسپانیا نرسد!**

حالا مسئولان آکواریوم شهر اوبرهاوزن تدابیر امنیتی شدیدی را برای حفاظت از هشت‌پا در نظر گرفته‌اند. یکی از مسئولان این آکواریوم می گوید:« از وقتی پل بازی‌های جام جهانی را درست پیش‌بینی کرده، خیلی‌ها می‌خواهند بیایند و از نزدیک کار او را ببینند. مردم فکر می کنند ما آن‌ها را فریب می‌دهیم اما واقعا این‌طور نیست. ما کاری نمی کنیم!»

البته آلمان‌ها می‌توانند آسوده خاطر باشند که در جام جهانی آینده گرفتار نحسی «پل» نخواهند شد چراکه این هشت‌پا از گونه‌ای از هشت‌پاهاست که عمر کوتاهی دارند. پل اکنون دو سال و نیمه است. هشت‌پاهایی که جثه‌ای به اندازه پل دارند، بین ۳ تا ۵ سال عمر می کنند و با این شرایط بعید است که پل در جام جهانی آینده زنده باشد.

پایان رقابتهای جودو قهرمانی ارتش

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا ، در این دوره از مسابقات که با حضور ۱۰۰ جودوکار در قالب ۱۱ تیم به میزبانی نیروی هوایی در محل مرکز آموزشهای هوایی شهید خضرایی برگزار گردید، تیم نیروی زمینی با هفت طلا و سه نقره مقام اول و تیمهای نیروی هوایی با دو نقره و دو برنز و هوانیروز با یک نقره و دو برنز در مکانهای دوم و سوم قرار گرفتند.

مراسم اختتامیه این دوره از مسابقات با حضور حاج آقا آل هاشم رئیس عقیدتی سیاسی ارتش و امیر سرتیپ آقایی فرماندهی مرکز آموزش هوایی شهید خضرایی و سرهنگ صفری جانشین سازمان تربیت بدنی ارتش و جمعی از مدیران و مسئولین ورزش ارتش و پیشکسوتان این رشته برگزار گردید.

نتایج انفرادی مسابقات:

۶۰- کیلوگرم: ۱-علی محمد عزیزی (نزاجا) ۲-علیرضا فراتی (نزاجا) ۳-بهزاد عبادی و حمید حیدری (نزاجا) مشترک

۶۶- کیلوگرم: ۱-شاهین آزمون (نزاجا) ۲-مهرداد صالحی (نهاجا) ۳- محمد ابراهیم حسن زاده و آرش قاعد رحمتی (نزاجا) مشترک

۷۳- کیلوگرم: ۱- الیاس اکبری (نزاجا) ۲- رضا گودرزی (نزاجا) ۳- احسان زاوع راد (نهاجا) و حسن قرعی (نهاجا) مشترک

۸۱- کیلوگرم : ۱- وحید نوری (نزاجا) ۲- نعمت سالاری (هوانیروز) ۳- میثم مسعودزاده (نهاجا) و میثم صادق نیا (نزاجا) مشترک

۹۰- کیلوگرم : ۱- هادی تیموری (نزاجا) ۲- علی صادق نیا (پدافند) ۳- علیرضا بوستان افروز (پدافند) و رحمت فرودیان (هوانیروز)

۱۰۰- کیلوگرم :مصطفی آهن فروش (نزاجا) ۲-امیر اسکندری (نزاجا) ۳-اسماعیل زمانی (نزاجا) و یدا... صالحی (هوانیروز) مشترک

۱۰۰+ کیلوگرم : ۱- علی گل پسند (نزاجا) ۲- وحید افسری (نهاجا) ۳- نعمت ا... واچکی (نداجا) و مهدی ابراهیمی (نزاجا) مشترک

پایان رقابتهای والیبال قهرمانی خانواده کارکنان ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش (ج.ا.ا) اقدام به برگزاری رقابتهای والیبال قهرمانی بانوان و فرزندان اناث کارکنان ارتش با میزبانی نداجا در سالن ورزشی پادگان کوهک نمود که تیم پایگاه دریایی سیرجان موفق گردید با غلبه بر رقبا و کسب بیشترین امتیاز، مقام قهرمانی این دوره از رقابتها از آن خود کند و پس از آن تیم های نیروی هوایی و نیروی زمینی مقامهای دوم و سوم را کسب نمودند

منشاهمه بیماریهادر فکر است

● ژوزف مورفی

گفتگو: محمد طاهری

گفتگو با محمد طاهری بازیکن تیم ملی فوتسال

گناه ما قهرمان شدن است

اشاره:

چندی پیش مسابقات فوتسال جام ملتهای آسیا در ازبکستان بر گزار شد و تیم ملی فوتسال ایران به رسم چند سال اخیر جام قهرمانی را بالای سر برد و نشان داد که همچنان قدرت اول فوتسال آسیاست. اما ستاره این تیم که در غیاب وحید شمسایی به همه کاره تیم تبدیل شده بود کسی نبود جز محمد طاهری که توانست بازیهای خوبی از خود به نمایش بگذارد و آقای گل مسابقات شود.

محمد طاهری هر چند که بانگارنده نسبتی ندارد (یاحداقل آنراانکار می کند!) اما با آغوش باز در یک عصر داغ تابستانی درخواست گفتگو را پذیرفت.

*** اولین سوال این که شما با من چه نسبتی دارید؟**

نمی دانم! شاید پدرمان دو تا زن داشته است و ما دو نفر مثل فیلمهای هندی بعد از بیست و پنج سال به همدیگر رسیده ایم!

*** جالب اینجاست که شمامتولد ۶۴/۲/۱۲ هستید یعنی دقیقا ده روز بعد از تولد من! بدجوری مشکوک می زنید!**

شما مشکوک می زنید نه من! احتمالا شما بیشتر از ماجرا خبر دارید تا من!

*** شما اصالتا ورامینی هستید؟**

بله. من ساکن قرچک هستم والبته یک سالی هست که به خاطر عضویت در فولاد ماهان ساکن اصفهان هستم

*** پس معلوم شد که هیچ نسبتی با قزوینی ها ندارید؟ چون ما قزوینی هستیم!**

به خدا من بچه قرچک هستم! البته فعلا شهر دوم ما اصفهان شده است.

*** چه شد که به سراغ فوتسال رفتید؟ همه به سمت فوتبال می روند.**

من هم تا رده جوانان فوتبال بازی می کردم. ولی مهندس منصوری یک تیم خریداری کرد و همین تیم شد شهید منصوری قرچک. همین باعث شد که من به این تیم فوتسال بپیوندم. ضمن اینکه دوست داشتم در این تیم که متعلق به قرچک بود بازی کنم. من قبلاً در مسابقات جام رمضان و آموزشگاهها فوتسال بازی کرده بودم و در این زمینه استعدادم زیاد بود و به همین خاطر ترغیب شدم که در این تیم بازی کنم.

*** اولین باری که تلویزیون بازی شما را پخش کرد یادت می آید؟**

بله. ۷سال پیش بود که یک تورنمت ۴جانبه بر گزار می شد که تیم ملی امید ایران، بزرگسالان ایران، اسپانیا و ارمنستان در آن حضور داشتند. یادم می آید در آن بازی بابک معصومی هم آمده بود تا به عنوان یار کمکی با امید ها بازی کند و از خداوند می خواهم که بابک به شرایط سابق بر گردد و الان خدا را شکر شرایطش خیلی بهتر شده است.

*** حتما وقتی بازی ات پخش شد خیلی خوشحال شدی.**

بله. مسلم است. چون پیراهن مقدس تیم ملی را به تن کرده بودم و دوم اینکه خانواده‌ام داشتند بازی ام را به صورت زنده تماشا می کردند.

*** آن تیم ملی امید که چند سال پیش تشکیل شد در حال حاضر تبدیل به تیم ملی بزرگسالان شده است. اینطور نیست؟**

بله. اکثر بچه‌های آن تیم اکنون در تیم ملی بزرگسالان حضور دارند. مثلا مصطفی نظری، خودم، فرهاد فخیم، مجید تیکدری و... بودند. جا دارد اینجا یادی از آقای روزبهانی و مرحوم عدالتخواه کنم که برای فوتسال ایران زحمت کشیدند. آن تیم پشتوانه خوبی برای فوتسال ملی ما بود.

*** بر گردیم به جام جهانی دو سال پیش. چه اتفاقی افتاد که ایران اینقدر درخشید؟**

ما تدارک خوبی دیده بودیم. آقای ترابیان توانست بازیهای دوستانه خوبی برای ما مهیا کندو ما با برزیل و ایتالیا و روسیه و اوکراین و پرتغال بازی کرده بودیم. همین بازی ها باعث شد که ترسی که از تیم های بزرگ دنیا داشتیم بریزد.

*** پس این بازیهای تدارکاتی نقش زیادی در بالا رفتن روحیه تیمی داشت؟**

بله. مثلا ما با ایتالیا و اسپانیا در خاک کشورشان بازی کردیم. با برزیل در خاک برزیل بازی و توانستیم مساوی کنیم. تیم ما یک تیم جوان بود که نیاز به تجربه اندوزی داشت. همه این عوامل باعث درخشش تیم ملی شد.

*** هر چقدر من فکر می کنم که چرا ما جلوی ایتالیا کم آوردیم به نتیجه‌ای نمی رسم...**

ما کم نیاوردیم. ایتالیا یکی از قدرتهای فوتسال دنیاست. ایتالیا در اروپا قهرمان شده بود و همیشه جزو ۳ یا ۴ تیم برتر دنیا بود. ما در آن بازی وحید شمسایی، محمد کشاورز و مجید لطیفی را به علت دواخطاره و مصدومیت در اختیار نداشتیم. یک سری جوان که کمتر به آنها بازی رسیده بود مثل ابراهیم مسعودی آمدند و در این مسابقه حضور پیدا کردند.

*** باز هم به ایران بر گردیم. دورانی که در شهید منصوری بازی می کردی چطور گذشت؟**

* آن هفت سالی که در آنجا بودم همه‌اش خاطره بود. خاطرات تلخ و شیرین که به یاد آوردن هر کدام احساس خاصی را برایم بوجود می آورد. بخش زیادی از خاطرات شیرین آنجا به خاطر تماشاگرانی بود که می آمدند و با محبت خود ما را تشویق می کردند. ما سه سال نایب قهرمان لیگ شدیم.

*** و بعد احساس کردی که شهید منصوری برایت کوچک است و به فولاد ماهان رفتی...**

یک سری اتفاقات افتاد که من دیگر نتوانستم آنجا بمانم. من دوست داشتم که همچنان آنجا بمانم ولی رفتارهایی با من شد که درست نبود. منظور من مردم قرچک نیست بلکه مدیر عامل باشگاه است. احساس کردم باید جایی بازی کنم که شخصیت من زیر سوال نرود. وقتی دیدم که تیم ماهان همه شرایط یک تیم حرفه‌ای را دارد و فضا برای فعالیت در آنجا مهیاست ترجیح دادم به آنجا بروم. مهمتر از همه چیز برخورد

آقای ریخته گران مدیر عامل این تیم بود که واقعا فرد علاقمندی است.الان با فولاد ماهان یک قرارداد سه ساله امضا کردم و همانطور که گفتم اصفهان بعد از قرچک برای من شهر دوم شده است.

٭ آخر نگفتید که چرا از منصوری جدا شدید؟

یکی از عواملش اختلافات مالی بود که آخر هم ۲۴میلیون از پولم را ندادند.

٭ چرا دنبال گرفتن آن نرفتی؟الان برای بدهی تیم بدهکار را تعلیق می کنند.

اولا بازیهای جام باشگاههای آسیا داشت شروع می شد و من نخواستم تمرکز خودم را از دست بدهم و پیگیر موضوع نشدم.ولی حرف شما درست است.من هم می توانستم کار را به شکایت بکشانم ولی عده ای از بزرگان آمدند و وساطت کردند و من هم مجبور شدم طلبم را ببخشم.

٭ در مورد مسابقات باشگاههای آسیا توضیح بده که در اصفهان برگزار شد...

٭ این مسابقات برای اولین بار بود که زیر نظر فدراسیون فوتبال آسیا برگزار می‌شد و خدا را شکر که شرایط برگزاری مسابقه مناسب بود و فولاد ماهان هم نماینده شایسته‌ای برای ایران بود.

٭ چرا در فوتسال آسیا به جز ایران و ژاپن و تایلند و ازبکستان سایر تیمها حرفی برای زدن ندارند؟

این تیمهایی که نام بردید قدرتهای فوتسال آسیا هستند ولی باید بگویم قدرت های درجه دوم آسیا هم تا حدی پیشرفت کرده اند مثل چین و لبنان و حتی ترکمنستان.ما باید امکانات بیشتری در اختیار داشته باشیم تا روز به روز پیشرفت کنیم.

٭ بعد از مدتها برای نخستین بار بود که وحید شمسایی با تیم نبود.درست است؟

بله.وحید خیلی برای فوتسال ایران زحمت کشیده است. او از افتخارات ورزش ایران است ولی فوتسال ایران آنقدر پتانسیل دارد که متکی به یک یا دو بازیکن نیست. اما به هر حال وحید جایش در تیم خالی بود. او کاپیتان من بوده است و دوست دارم هر چه زودتر وحید به تیم ملی برگردد.

٭ ضمن اینکه همراه با وحید شمسایی و مصطفی نظری در تیم منتخب جهان هم حضور داشتید.

بله.فیفا از ما سه نفر دعوت کرده بود که برویم و بهمراه تیم منتخب جهان با تیم برزیل بازی کنیم که از آسیا ۴نفر حضور داشتند که ۳نفر آن ایرانی بودند. خدا را شکر بازی خوبی انجام دادیم و هم من و هم وحید گلزنی کردیم.ضمن اینکه مصطفی نظری هم خیره کننده ظاهر شد.

٭ یک بار گفته بودی که من شمسایی دوم نیستم. درست است؟

بله.من دوست دارم خودم باشم. وحید شمسایی خیلی زحمت کشیده است که وحید شمسایی شده است.ولی من محمد طاهری هستم.هنوز ۲۵سال دارم وخیلی جا دارم و تمام سعی و تلاشم را می کنم که بتوانم روزی بهترین بازیکن دنیا باشم.

٭ البته آقای شمس هم به شما خیلی اعتقاد دارد...

بله.من ۶ سال است که در تیم ملی بزرگسالان هستم و اولین بار در زمان آقای انصاری فر بود که به تیم ملی دعوت شدم.بعد زمان جوراندیرو بود که کمتر به من بازی رسید و زمانی که آقای شمس آمد بیشتر به من بازی داد.

محمد طاهری چقدر دنبال معروف شدن است؟

شهرت هم تا حدی خوب است. همیشه از خدا خواسته ام که هر چیزی را که به من می‌دهد اول جنبه اش را بدهد.الان هم مردم به ما لطف دارند و ما را شرمنده می کنند.شهرت تا حدی خوب است که دردسر ساز نشود.البته چهره من خیلی شناخته شده نیست ولی خیلی جاها من را می شناسندو یک جاهایی این شهرت به دردم هم خورده است.

به قول معروف یک سوزن به خودمان بزنیم و یک جوالدوز به بقیه. متاسفانه نگاه رسانه ها به فوتسال خیلی گهگاهی است.

بله.دقیقا همین طور است. بعد از اینکه از جام جهانی آمدیم بحث فوتسال شدیداً در جامعه پیچیده بود و مردم که خیلی مسابقات را دنبال کرده بودند خیلی ابراز لطف می کردند و حتی پیرزنها و پیرمردها به موضوع توجه می کردند.همین موضوع به ما انگیزه می‌داد طوری که دوست داشتیم بلافاصله جام جهانی بعدی شروع شود و ما فوراً در آن شرکت کنیم.در آن زمان حدود یک ماهی بچه های فوتسال توی بورس بودند و از تلویزیون و رادیو و روزنامه‌ها و مجلات پشت سر هم دعوت به مصاحبه می‌شدند ولی این موج رسانه ای زود فروکش کرد و دیگر کسی به فوتسال توجهی نداشت.این خیلی برای ورزشی که قهرمانی های متعددی کسب کرده بد است. متاسفانه بازیهای اخیر جام ملتهای آسیا هم پخش مستقیم نمی شد و حتی فینال آن نیز قرار نبود پخش شود و با این همه محبوبیت تلویزیون توجهی به فوتسال نمی کرد.ما الان ورزشهایی را داریم که ازلحاظ محبوبیت جایگاهی در بین مردم ندارند اما مسابقات لیگ آن پخش زنده می شود اما فینال جام ملتهای فوتسال هم به زور پخش می شود.

٭ شاید کار بدی کرده اید که پخش نمی شود!

قطعاً همین طور است.کار بد ما این بوده است که با کمترین امکانات قهرمان شدیم.گناهمان همین بوده است. انگار اگر ما حذف بشویم خیلی بهتر است تا اینکه قهرمان بشویم.سال ۲۰۰۶ که ما نایب قهرمان آسیا شدیم خیلی بیشتر به ما توجه شد.

٭ به نظرت فوتسال هنوز زیر سایه فوتبال است؟

متاسفانه بله.مهم ترین عاملش هم این است که فوتسال از نظر تشکیلاتی وابسته به فوتبال است. حقیقت این است که فوتبال سایه اش را خیلی سنگین روی فوتسال انداخته است.حتی می شود گفت فوتسال تبدیل به بچه سرراهی شده است.

٭ رابطه ات با حاشیه چطور است؟

من اصلاً حاشیه را دوست ندارم.بچه هایی که من را می شناسند می دانند که من بدون حاشیه کار می کنم.

٭ تا به حال شده که روی سکوها علیه شما شعار بدهند؟

زیاد.وقتی من به فولاد ماهان آمدم و به شهرستانها می رفتیم چون اکثر بچه های تیم ما را می شناختند هر از گاهی نیز علیه ما شعار می‌دادند. البته این شعار هم کم بوده است و هر کجا رفته ایم مردم به ما لطف داشته اند.

٭ بزرگترین آرزوی ورزشی ات چیست؟

بزرگترین آرزوی ورزشی ام این است که با تیم ملی قهرمان جام جهانی بشوم.

٭ این که خیلی هم آرزو نیست و محتمل است.تا یک قدمی اش هم پیش رفته اید...

خیلی سخت است.ما حتی اگر در این دوره اخیر به نیمه نهایی می رفتیم دوباره باید با اسپانیا و برزیل بازی می کردیم.درست است که در مقدماتی با برزیل بازی کردیم و یک بر صفر باختیم ولی واقعا بازی سختی داشتیم و در آن بازی مصطفی نظری خیلی خوب بازی کرد. قهرمانی جهان کار سختی است ولی دور از دسترس نیست.

٭ پول چقدر در فوتسال وجود دارد؟

قبلاً که اصلا خوب نبود ولی دو سه سالی است که شرایط به حدی رسیده که بچه ها نیازی به شغل دوم نداشته باشند و شرایط خیلی بهتر شده است.البته فوتسال تمام وقت بچه ها را می گیرد ولی در کل شرایط مالی نسبت به گذشته خیلی بهتر شده است.

٭ فوتسال نا پاک هم داریم؟ فوتبالش را که داریم!

خدا را شکر نداریم. اگر فوتسال دارد نتیجه کمی می گیرد به خاطر این است که پاک مانده است.اگر روزی ناپاک شود نمی تواند اینطور نتیجه بگیرد.

٭ سوالات من تمام شد ولی آخر نگفتید که شما برادر من هستید یا خیر؟

(می خندد)ما که از خدایمان است. نمی‌دانم. شاید!

■

این روشنی هدف است که به شما نیرو می بخشد ● آنتونی رابینز

هنرمندان و جام جهانی

آناهیتا همتی: انگار داخل ورزشگاه بودیم

بازیهایی را که کیفیت واهمیت بالایی داشت نگاه می کردم. البته در کل شیفته پوشش تصویری بازیها بودم. دوربین ها از تمامی زوایا بازی وحواشی را پوشش داده اند و هیچ حرکتی از چشم مخاطب تلویزیونی دور نماند.

حرکتها وزوایای مختلف دوربین ها، مخاطب راجذب خودش می کرد. انگار یک فیلم سینمایی نگاه می کردی و اصلا خودت را در ورزشگاه احساس می کردی بعضی مواقع همراه با توپ به درون دروازه می رفتی و از فاصله نزدیک باحرکت های آهسته و زیبا عکس العمل بازیکنان رادر زدن یا خوردن گل می دیدی ...

امسال برگ برنده جام، نوع تصویربرداری بازیها بوده که نسبت به سالهای گذشته با کیفیت بهتری انجام شده است.

از سویی دلم برای تیم های آسیایی خیلی سوخت. البته خیلی خوشحال شدم که کره جنوبی و ژاپن به مرحله بعد صعود کردند. تیم های آفریقایی را هم بخاطر سعی و تلاششان جهت مقابله با تیم های اروپایی و آمریکایی دوست دارم ولی فکر می کنم فاصله کیفی تیم ها خیلی زیاد بود.

نگار جواهریان: عاشق آرژانتینم

آیا می توان از کنار بازیهایی در سطح جام جهانی بی تفاوت عبور کرد؟!

۷۰ تا ۸۰ درصد بازیها را دیدم و پیگیر مسابقات بعدی هم بودم. بخصوص تیمی که من طرفدار آن هستم در مسابقات حضور داشت. آرژانتین ... البته مثل کارشناسان فوتبال این تیم را نمی شناسم بلکه تنها بخاطر یکسری ویژگیهای احساسی به آن علاقمند هستم بخصوص اینکه مارادونا مربی این تیم بود مارادونایی که از بچگی از دیدن بازی ها و واکنش های احساسی اش لذت می بردم. انتظارات از این تیم بخاطر ستاره معروفش «مسی» بسیار بالا بود اما فکر می کنم همین امر یک نوع تاکتیک تیمی بود که دفاع حریف را، مسی به خود مشغول کرد و دیگر بازیکنان از موقعیت ها استفاده می کردند مثل بازیشان مقابل نیجریه که، گابریل هاینتزه، مدافع تیم آرژانتین گل برتری را به ثمر رساند! البته اساساً آدم فوتبالی نیستم و نهایتش طرفدار تیم ملی هستم اما وقتی جای خالی تیم ایران را می دیدم خودم را با تیم های دیگر سرگرم می کردم تا فراموش کنم که چه فرصتی را برای این حضور بین المللی از دست دادیم. برای من جام جهانی یک نوع حسرت بود. جای خالی تیم ملی خودمان را در این جام احساس می کردم. از نبود تیم خودمان حالم بد شد و این سوال که چرا ما نیستیم! البته همیشه این جواب را به خودم دادم که به نفع خیلی ها شد که در جام جهانی نبودیم.

احمد نجفی: خوب شد ما نرفتیم

صرف رفتن به جام جهانی دیگر افتخار نیست. در همین چند بازی که تیم های آسیایی انجام دادند ثابت کردند کیفیت بازیهایشان بسیار بالا رفته به طوری که ژاپن بازی اولش رامی برد و در مقابل هلند تن به شکست یک بر صفر می دهد و حتی دانمارک را شکست می دهد و نشان می دهد که فعل خواستن را خوب بلد است صرف کند. کره جنوبی و استرالیا هم همین طور! و حالا ما باید در جام ملت های آسیا با همین تیم ها بازی کنیم. امروز فکر می کنم در بازی های مقدماتی جام جهانی، ما برای این تیمها تنها دست گرمی محسوب می شدیم و آنها هدفشان بالاتر از رفتن به جام جهانی بوده است. پیش بینی من با آنچه که در جام جهانی از تیم های آسیایی دیدم این است که تیم فوتبال ایران هیچ قدرتی برای شرکت در جام ملت های آسیا ندارد و فقط به فکر حواشی و.... است بازیهای جام جهانی یک تجربه بزرگ برای ما بود و باید به خودمان بیاییم و از آن درس بگیریم.

ما زمانی تکنیکی ترین بازیکنان فوتبال را در این قاره داشتیم اما چند سالی هست که تیم ملی ما پر از حاشیه و مسایل دیگر شده است. در بازی کره شمالی با برزیل علی رغم خوردن گل، آنها به بهترین تیم جهان حمله می کنند و گل می زنند در حالیکه تیم ایران یک گل می زند و تا پایان بازی به لاک دفاعی می رود، به نظرم تیم ما اصلاً یکدست نیست و بسیار ترسو بازی می کند به همین خاطر معتقدم بهتر شد ما به جام جهانی نرفتیم. در این دوره فکر می کنم تیم های درجه دو و سه جهان بهتر از تیم های درجه یک بودند. تیم های اسمی پیر و کند بازی کردند و خلاقیت در بین آنها بسیار کم شده است در حالیکه تیمهایی مثل پاراگوئه و اروگوئه بالاتر از انتظار ظاهر شدند. بازی تیم ملی برزیل امسال چندان به دل نچسبید چرا که معتقدم در ساختار مشکل داشت و در جایی که باید باشند قرار ندارند حتی شکست دادن سه بر یک ساحل عاج هم نظرم را تغییر نداد!

سیگار و مشروب در اردو

حجم زیادی از دود سیگار، صرف مشروبات الکلی و خندیدن اینها شاید در نگاه اول برای شما نشانگر جشن یک تیم پس از پیروزی در یک مسابقه باشد اما این طور نیست این تیم ملی انگلیس است که پس از باخت ۴ بر یک در برابر آلمان اینگونه جشن گرفته است.

در این تصاویر که بازیکنان تیم ملی انگلیس را در هتل نشان می دهد بازیکنان تیم ملی انگلیس فارغ از نتیجه بازی در حال جشن گرفتن و خوردن و نوشیدن وسیگار کشیدن هستند.

این عکس توسط لدلی کینگ مدافع تیم ملی فوتبال انگلیس در هتل مارانگ در شهر روزنبرگ آفریقای جنوبی و پس از بازگشت تیم ملی به هتل گرفته شده است.این عکس زمانی گرفته شده که وی ظاهراً این طور نشان داده که مشغول دریافت و ارسال تصاویر به دیگران توسط گوشی بلک‌بری خود است.

این عکس اگر چه کیفیت پایینی دارد اما در آن آرون لنون در حال بیرون دادن دود سیگار در کنار رایت فیلیپس دیده می‌شود و بازیکنانی دیگر نظیر جرمین دفوئه، گلن جانسون و مایکل داوسون در کنار دیگر اعضای تیم ملی انگلیس در دور میزی که بر روی ان بطری‌های نوشیدنی و لیوان‌های خالی مشاهده می‌شود، دیده می‌شوند.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

ارتباط بچه‌دار شدن و فشار خون

محققان دانشگاه‌های **بریکهام یانگ** و دانشگاه ایالتی کالیفرنیا ادعا کرده‌اند که بچه‌دار شدن سبب پایین آمدن فشار خون می‌شود.

در این مطالعه محققان روی ۱۹۸ زن و مرد متاهل در گروه‌های سنی ۲۰ تا ۶۸ سال طی یک دوره ۲۴ ساعته مطالعه کرده‌اند.

حدود ۷۰ درصد این زوج‌ها، فرزندانی در گروه‌های سنی متفاوت داشتند. این پژوهشگران با انتشار گزارشی در نشریه سالانه‌های طب رفتاری خاطر نشان کردند: زوج هایی که صاحب فرزند بودند میزان فشار خونشان ۴/۵ درجه پایین‌تر از زوج های بدون فرزند در فشار خون سیستولیک و ۳ درجه کمتر در فشار خون دیاستولیک بود.

دکتر **جولیان هولت لونستاد** روانشناس دانشگاه بیر کهام یانگ در مصاحبه‌ای در روزنامه یواس ای تودی خاطر نشان کرد: زنان در این ارتباط بیشترین تاثیر را می‌پذیرند؛ به طوری که زنانی که صاحب فرزند هستند کمترین سطح فشار خون و زنان بدون فرزند، بالاترین میزان فشار خون را داشتند.

گفته می‌شود در این پژوهش متغیر های دیگری از قبیل سن، توده‌بدنی، ورزش و سیگار نیز در نظر گرفته شدند. این یافته و مطالعات دیگر نشان می‌دهد که والدین به لحاظ پزشکی از احساس عزت نفس ناشی از مراقبت و رسیدگی به دیگران نفع می‌برند.

مقابل کودکان دارو نخورید

سرپرست مرکز اطلاع رسانی دارو و سموم زنجان گفت: از مصرف داروهای خود در مقابل کودکان خودداری کنید و این کار را دور از چشم‌های کنجکاو آنها انجام دهید.

اسکندری، کودکان یک تا ۶ سال را پر خطر ترین گروه سنی از نظر بروز مسمومیت‌ها دانست و اظهار کرد: کودکان معمولاً از رفتار بزرگسالان تقلید می کنند، به گونه‌ای که ممکن است این فرزندان گاهی دور از چشم والدین داروهای آنها را مصرف کنند.

وی ضمن تأکید بر پرهیز از مصرف خودسرانه دارو، ابراز کرد: احتمال بروز عوارض جانبی داروها در کودکان، سالمندان و افرادی که بیش از ۳ یا ۴ بار دارو را به طور همزمان مصرف می کنند و یا افرادی که مشکلات و بیماری های خاص دارند، بیشتر است. مصرف صحیح دارو در خانواده ها، سلامت جامعه را تضمین می کند. از پیشنهاد دادن داروهای مصرفی خود به دیگران در مواردی با علائم بیماری مشابه اکیداً خودداری کنید. پزشک خود را از تمام داروهای مورد استفاده حتی داروهای گیاهی و یا ویتامین‌ها آگاه کنید. چنانچه به بچه شیر می دهید، باردار هستید و یا ممکن است باردار شوید، پزشک خود را از این موارد مطلع نمایید. هرگز از پزشک خود درخواست داروی اضافی نداشته باشید و به وی اعتماد کنید. در صورت مبتلا بودن به بیماری‌های قندی، کبدی، کلیوی یا دیگر بیماری‌های خاص، همچنین در صورت داشتن رژیم غذایی خاص یا حساسیت به دارو یا غذای خاصی، مراتب را به پزشک خود اطلاع دهید. در صورت استعمال دخانیات، پزشک یا داروساز خود را از این امر مطلع کنید. مصرف مشروبات الکلی، علاوه بر عوارض روحی و جسمی که به خودی خود در بر دارد، در صورت توأم شدن با داروها، چه داروهای تجویزی توسط پزشک و چه داروهای آزاد، خطر آفرین خواهد بود. مصرف داروها طبق دستور پزشک و در زمان های تعیین شده لازم است. شرایط نگهداری داروها را از روی جعبه یا بروشور آنها به دقت مطالعه کنید و آنها را در مکانهای مرطوب، گرم و زیر نور شدید نگهداری نکنید؛ مگر آنکه در این مورد نکته خاصی بر روی بسته بندی دارو ذکر شده باشد.

مواد غذایی کاهنده استرس

خوراکی هایی همچون پرتقال و آواکادو، نقش به سزایی در کاهش استرس ایفا می کنند.

اگر دچار استرس و فشار ناشی از بازی، کار و... هستید بد نیست که کمی از این مواد غذایی را امتحان کنید.

پرتقال: تحقیقات ثابت کرده است که ویتامین c به کاهش استرس و فشار خون و کورتیزول کمک موثری می کند. این ویتامین همچنین باعث ارتقای عملکرد سیستم ایمنی می شود.

سیب زمینی شیرین (سیب زمینی هندی):

شیرینی ناشی از این خوراک می تواند استرس و فشار عصبی را کاهش دهد. این ماده غذایی همچنین سرشار از بتا کاروتن و سایر ویتامین هایی است که برای بدن مفید می باشد.

زرد آلو خشک شده: زرد آلو سرشار از منیزیم است و کاهنده استرس می باشد و به آرامش و استراحت ماهیچه ها کمک می کند.

بادام، پسته و گردو: بادام سرشار از ویتامین B و E می باشد و برای تقویت سیستم ایمنی مفید است. پسته و گردو نیز باعث کاهش فشار خون می شوند.

بوقلمون: این ماده غذایی حاوی آمینو اسیدی به نام ل-تریپتوفان می باشد و در تولید سروتونین نقش دارد. سروتونین نیز از هورمون های مفید مغز است.

اسفناج: کاهش منیزیم بدن منجر به بروز سردردهای میگرنی و بروز واحساس خستگی می شود. اسفناج سرشار از این عنصر کمیاب است و برای بدن مفید می باشد.

ماهی سالمون: این نوع ماهی سرشار از اسید چرب امگا ۳ می باشد و مانع از بروز بیماری های قلبی می شود.

آواکادو: این میوه نیز سرشار از چربی های ساده اشباع نشده و پتاسیم است و به کاهش فشار خون کمک می کند. پتاسیم نقش به سزایی در کاهش فشار خون دارد.

سبزیجات پهن برگ و سبز: بروکلی، کلم برگ و سبزیجاتی از این دسته حاوی ویتامین های مفید است.

یک راه ساده تقویت مغز

یک پژوهش جدید نشان داده است: دویدن به تقویت حافظه و قدرت مغز کمک می کند.

دانشمندان دانشگاه کمبریج در پژوهش جدیدی دریافته‌اند که دویدن سریع به طور منظم نه تنها به از بین رفتن خون اضافی کمک می کند بلکه هم چنین در تقویت ذهن تاثیر شگفت انگیزی دارد.

این محققان دریافته‌اند: تند دویدن باعث رشد سلولهای جدید در نواحی از مغز می‌شود که به نوبه خود سبب تقویت حافظه می‌شود.

متخصصان اعصاب رفتاری در این بررسی‌ها با مطالعه روی موشهای آزمایشگاهی دریافته‌اند که ورزش آیروبیک سبب رشد سلولهای خاکستری مغز می‌شود. این فرایند با افزایش جریان خون یا افزایش ترشح هورمونها در حین ورزش کردن ارتباط دارد.

این محققان دریافتند: موشهایی که به طور منظم ورزش می کنند در طول انجام تمرینات، سلولهای خاکستری جدیدی به دست می‌آورند.

نمونه برداری بافتی از این موشها نشان داد که در این فرایند به طور متوسط ۶۰۰۰ سلول مغزی جدید تولید می‌شود. در مطالعات پیشین نیز نشان داده شد که علائم افسردگی در بیماران مبتلا به اختلال در صورت ورزش کردن به طور منظم بهبود پیدا می کند.

افراد موفق هیچ وقت اجازه نمی دهند که شرایط آزارشان دهد

● مارک فیشر

بهترین دوست من!

بقیه از صفحه ۳۱

باز روی صندلی لم داد: «نه می‌ذاری بخوابم، نه سیگار بکشم، لااقل ببین تو اون کیفت چیزی واسه خوردن پیدا می‌شه؟»

کیفم را که روی صندلی عقب افتاده بود برداشتم. توی کیف دنبال بسته شکلاتم گشتم. همین که بسته رابیرون کشیدم، کیف پولم بیرون افتادو باز شد. هومن تند دست دراز کرد آن را برداشت. چراغ توی ماشین را روشن کرد و به عکس توی کیف نگاه کرد و گفت: «نوشین تو هنوز این عکس رو داری؟!» کیف را محکم از دستش کشیدم و به عکس دسته جمعی بچه‌های دانشگاه نگاه کردم و گفتم: «آره، یادگاری اون روز است. یادش بخیر، پونه بهترین دوستم بود.»

هومن دوباره روی صندلی لم داد. دستانش را پشت سرش قلاب کرد و به سقف ماشین خیره شد و گفت: «اون وقت بهترین دوست تو با کسی ازدواج کرد که تو ازش متنفر بودی، خیلی بده، نه؟» لبخند زد و ادامه داد: «تو و پونه کنار هم... می‌دونی به چی فکر می کنم؟ به اینکه شما دوتا به هم نمی‌اومدین.» بدون آنکه نگاهش کنم گفتم: «اتفاقاً من هم راجع به شما دوتا همین فکر را می کردم تو هیچ وقت لیاقت اون رو نداشتی! پونه خیلی خانم بود. خوب و مهربون و آروم بود.»

هومن آرام گفت: «اما اون منو دوست داشت، ما با هم خوشبخت بودیم.» پوزخندی زدم و گفتم: «آره، تو آدم خوش سلیقه‌ای هستی اگه غیر از پونه آدم دیگه‌ای رو انتخاب کرده بودی به حسن سلیقه‌ات شک می کردم. لقمه خوبی واسه خودت گرفته بودی هومن خان!» هومن آهی کشید و به سیاهی شب زل زد و گفت: «پونه خیلی خانم بود. خیلی دوستم داشت اما من هیچ وقت نتونستم اون‌جوری که اون دوستم داشت دوستش داشته باشم و اون جوری که اون بهم محبت می کرد بهش محبت کنم. من همیشه بهش مدیونم، همیشه... راست می گی، اون از من خیلی بهتر بود.» بعد سرش را به طرفم چرخاند و گفت: «اما تو درست نقطه مقابل اون بودی، تو همیشه از من بدت می‌اومد!»

نگاهش کردم و گفتم: «نه، این تو بودی که همیشه خودت‌رو برای من می گرفتی، یه جوری رفتار می کردی که انگار با عالم و آدم قهری!»

هومن با عصبانیت گفت: «من یا تو؟ خوبه اگه یادت بیاری که چه کسی‌رو تو دانشگاه افاده‌ای صدا می‌زدن!؟ فکر می کردی که هر کی بهت می گه سلام واسه پول پاپاجونت نقشه کشیده!» کیف پول‌رو تو کیف دستی‌ام انداختم و گفتم: «مزخرف نگو هومن، اینجا که کسی نیست دروغاتو روکنه تو هم یه ریز پرت و پلا بگو! همه‌ش به خاطر پونه است اگه دارم تورو تحمل می کنم. اینو یادت باشه! اصلاً دلم نمی‌خواد حرف اون روزارو پیش بکشی...»

هومن صندلی‌اش را بالا کشید و گفت: «آره نمی‌خوای بشنوی، پونه خیلی مهربون بود که می‌تونست تورو تحمل کنه!» با عصبانیت گفتم: «همون جوری که با آدمی مثل تو زندگی می کرد که آخر هم از دست تو دق مرگ شد!» هومن با صدای بلند گفت: «تو همیشه با حرفات آدم‌رو تحقیر می کنی، فکر می کنی کی هستی؟!» داد زدم: «بس کن دیگه هومن، ما چرا هیچ وقت نمی‌تونیم دو کلمه آروم با هم حرف بزنیم؟» هومن آرام گفت:

– «برای اینکه تو همیشه می‌خوای به آدم طعنه بزنی، برای اینکه همیشه خودت‌رو از همه برتر می‌دونی، همیشه همین‌طور بودی!» صداش را آرام‌تر کرد و گفت: «چقدر من احمق بودم اون موقع که فکر می‌کردم تو آدم قابل احترامی هستی، پونه راست می گفت که تو اون طور که نشون می‌دی نیستی...»

پوزخندی زدم و گفتم: «تو... تو که اصلاً به من نگاه نمی کردی، حتی زورت می‌اومد به من سلام کنی!» هومن هر دو دستش را روی فرمان گذاشت و به سیاهی جاده نگاه کرد و خیلی آهسته گفت: «این تو بودی که نمی‌ذاشتی کسی بهت نزدیک بشه، با رفتار سردت، با اون همه غرور و افاده‌ت!»

طوری به سرعت به طرفش برگشتم که کیف دستی‌ام که روی پایم بود کف ماشین افتاد و با صدای بلند گفتم: «خدا می‌دونه که واسه هر کسی افاده داشتم برای تو دیوونه این جوری نبودم.» آرام و بغض آلود ادامه دادم: «خدا می‌دونه که من... من همیشه دوستت داشتم.» هومن با تعجب به طرفم برگشت و با آن چشمان درشت و سیاه که از حیرت درشت‌تر هم شده بود توی چشمانم زل زد. ادامه دادم: «آره، آره، هومن خان، درست شنیدی، من همیشه منتظر یه اشاره تو بودم، ولی تو به همه توجه داشتی جز من، با همه مهربون بودی جز من، پونه بهترین دوستم بود و تو پونه‌رو می‌خواستی.» اشک آرام روی گونه‌هایم دوید. هومن هنوز حیرت‌زده به من چشم دوخته بود.

گفتم: «همینو می‌خواستی که گریه‌ام‌رو دربیاری، هان؟ حالا راحت شدی؟ بهت می گم نمی‌خوام حرف اون روزارو پیش بکشی.» هومن آرام پرسید: «خب پس تو چرا زودتر اینهارو نگفتی، نوشین؟ چرا گذاشتی این جوری بشه؟» اشک‌هایم را با دستمالی که از روی داشبرد برداشتم پاک کردم و گفتم: «چی داری می گی؟ می‌خواستی بهت چی بگم؟» هومن آرام و غمزده گفت:

– «من همیشه فکر می کردم تو از من بدت می آد!» با گریه گفتم: «ولی این تو بودی که هیچ وقت به من توجه نمی کردی!» هومن نفس بلندی کشید و گفت: «من باهات رودربایستی داشتم. ازت خجالت می کشیدم، می‌ترسیدم باهات حرف بزنم و تو منو پس بزنی.» زیرلبی گفتم: «من فقط منتظر یه اشاره تو بودم. منتظر خواستگاری تو که نکردی و تو پونه‌رو دوست داشتی و چقدر من ساده بودم که فکر می کردم من و تو می تونیم با هم خوشبخت بشیم.»

هومن با ناراحتی مشتش را روی فرمان کوبید و گفت: «ولی من ازت خواستگاری کردم! تو پیغام دادی که بهتره پات‌رو اندازه گلیمت دراز کنی. گفتی خانواده تو در شأن ما نیستند. گفتی برو دنبال کسی که اندازه خودت باشه، بچه دهاتی؛ ولی من تورو می‌خواستم دیوونه! وقتی پونه‌رو انتخاب کردم تو ناامیدم کرده بودی...» بینی‌ام را با دستمال پاک کردم و با حیرت نگاهش کردم که مستقیم به روبرویش خیره شده بود و گفتم: «من؟ اینارو من گفتم؟ کی؟ اصلاً تو کی از من خواستگاری کردی؟» نگاهم کرد و گفت: «من برات پیغام فرستادم!» گفتم: «آخه توسط کی پیغام فرستادی؟» هومن با دست روی چشمانش را پوشاند و باصدای خفه گفت: «آخ... نه! تو که نمی‌خوای بگی پونه به تو چیزی نگفت؟! یعنی اون حرفهایی که از طرف تو به من زد... یعنی می‌خوای بگی... باور نمی کنم!» روی صندلی وارفتم و درحالی که مستقیم به تاریکی بیرون نگاه می کردم آرام گفتم: «داری دروغ می گی هومن، آخه پونه بهترین دوستم بود...»

هومن گفت: «اون روز بعد از مراسم دفاعیه اون پسره، یادت نیست که من پونه‌رو کشیدم کنار و باهاش حرف زدم؟» نفسم بالا نمی آمد. آرام گفتم: «تو... تو چی داری می گی؟» هومن به چشمانم زل زد و گفت: «چند روز رفتم و اومدم، پونه گفت تو فرصت خواستی...» ناباورانه سر تکان دادم و گفتم: «اون هیچ وقت چیزی به من نگفت!» هومن ادامه داد: «وقتی جواب منفی تورو بهم داد، وقتی گفت چه حرفهایی گفته‌ای... آخ... چقدر بهم دلداری می‌داد. دیگه شده بود سنگ صبورم... بعد از اون بود که به هم نزدیک شدیم...»

با صدای بلند گفتم: «هومن، باورم نمی‌شه! آخه... آخه. تو چرا با خود من حرف نزدی؟!» هومن با صدای خفه گفت:

– «خب من... من روم نمی‌شد!» با حیرت گفتم: «هومن داری شوخی می کنی؟ داری مسخره می کنی؟ تو... تو من‌رو دست انداخته‌ای؟ حالا که فهمیدی من دوستت داشتم می‌خوای دستم بیندازی؟»

هومن به چشمانم خیره شد. توی نگاهش که از اشک براق شده بود اثری از شوخی نبود. بغضی که توی گلویم چنگ انداخته بود بالاخره ترکید. صورتم را با دست پوشاندم و میان گریه گفتم: «باور نمی کنم، باور نمی کنم!» صدای هومن را شنیدم، مثل این که توی خواب حرف می‌زند، زمزمه می کرد: «من همیشه چشمم دنبال تو بود... آه، چقدر پونه دلداریم می‌داد، می گفت حتماً قسمت نبوده...» صدای خودم را هم شنیدم که انگار صدای خودم نبود: «اون لیاقت تورو نداشت.» هومن گفت: «دیگه بهش فکر نکن، اونقدرها هم ارزشش‌رو نداره... نوشین!»

هق هق گریه‌ام بلند شد: «اون بهترین دوستم بود!»

هومن سرش را روی فرمان اتومبیل گذاشت و ساکت شد. توی ماشین جز صدای هق هق دیگر صدایی نبود. سپیده داشت کم کم از گوشه آسمان بالا می آمد و من هنوز صدای خودم توی سرم می‌پیچید که «او بهترین دوستم بود!»

■

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

ذهن مثبت شما بزرگترین ثروتی است که خداوند به شما عطا کرده است و می‌توانید بهترین استفاده را از آن ببرید و با برقراری نظم عاطفی در منزل و محل کارتان زندگی و شرایط را متحول کنید و خواسته‌های شبه آرزوی خود را عملی کنید و سریع‌تر از هر زمان دیگری با زندگی آشتی کنید.

دوست خوبم! با تکیه بر اصول منطقی از پریشانی و حواس‌پرتی دوری جویید تا بتوانید ناتوانی ارتباطی مورد نظرتان را برطرف سازید بخصوص ارتباط کلامی که می‌تواند در تمامی مسائل مهم ذهنی‌تان معجزه کند.

اردیبهشت

گستاخانه و از نگاهی شجاعانه عمل می کنید و وانمود می کنید که احتیاج به تایید کسی ندارید، ولی واقعیت درونی شما مرتباً تاکید می کند که نظر اطرافیان برایتان ارزشمند است و قدرت کلامی خوبی دارید و دلتان می‌خواهد مشکل سرنوشتتان را خودتان تعیین کنید ولی تردید و دودلی شما را رها نمی کند و گاهی اوقات این به دردی مدام برای شما تبدیل می‌شود درحالی که شما درواقع ناراحتید ولی چون نمی‌خواهید آن را بیان کنید با چنین حالتی روبرو می‌شوید و توصیه من این است که حداقل با خودتان صادق باشید و سپس معجزه این روحیه را بنگرید.

خرداد

هیچ پیدا نیست که چه اتفاقی می‌افتد و درخت وجود شما از بیخ و بن به حرکت می‌آید و تمامی برگها و شاخه‌های آن تلاشی را به کار می‌بندند تا روش زندگیتان را تغییر دهند، اما هرچه هست یقیناً به آن چیزی خواهید رسید که مدتها در آرزویش بوده‌اید. دوست خوبم! در این روزها امکان این موضوع فراهم خواهد آمد تا بتوانید قدردانی خود را از یار همراهتان بروز دهید و انرژی مضاعفی به خود و عزیزانتان ببخشید و بی‌تفاوتی را برای همیشه از خود دور کنید، تا سختی‌های ظاهری موجود برای شما سهل و آسان شوند.

تیر

چه بخواهید و چه نخواهید زندگی با تمامی خوبیها و بدیها و حتی هیجاناتش برای شما در جریان است و به سرعت درحال گذر، پس بیایید قدر لحظه‌های طلایی زندگیتان را بدانید و آن را صرف نارضایتی نکنید چرا که ممکن نیست تمام عوامل فقط به ساز شما برقصند و همانگونه که می‌خواهید احساس کنید اما می‌توانید طوری تصور کنید که گویی بار دیگر متولد شده‌اید و می‌خواهید از نو بسازید، بدون هیچ پیش زمینه منفی از گذشته!

در ضمن به شما ثابت شده که می‌توانید با کمک گرفتن از نجابت خود روح لطیف زندگی را دریابید که شما در مقابل اشتباهات مرتکب شده خود و دیگران به طرز شگفت‌انگیزی با گذشت رفتار می کنید.

مرداد

می‌پذیرم که در شرایط حاضر کاسه صبرتان لبریز شده، ولی شما هم باید قبول کنید که حالا وقتش رسیده که طاقت بیاورید تا بتوانید نتیجه‌ای را که سالها به دنبالش بودید به دست بیاورید و انرژی‌های منفی را از خودتان دور کنید و بدانید که در این روزها قلبتان پر از شادی خواهد شد و شما با این روحیه می‌توانید قابلیت‌های شگفت انگیزی را به نمایش بگذارید و اضطراب را از خود دور سازید.

دوست خوبم! درست است که مادیات چرخ زندگی است، ولی نباید برای آنها بیشتر از همین چرخ ارزش قائل شد بلکه توصیه می کنم حداکثر در صورت بروز فشارهای غیرقابل تحمل به خدا توکل کنید و به او اعتماد داشته باشید و بدانید که عشق انرژی از دست رفته شما را جبران می کند، مطمئن باشید!

شهریور

می‌دانم که موضوعی مهم ذهنتان را مشغول کرده اما قبول کنید که بیش از حد نگران آینده‌اید و گویی فراموش کرده‌اید که هر لحظه ممکن است تمام این دنیای خاکی زیر و رو شود و چه خوب و چه بد مجبور به مبارزه تازه‌تر می‌شوید پس شرایط را بپذیرید و نگرانی را از خودتان دور کنید و هر روز طوری عمل کنید که گویی اولین روز زندگی شماست و مطمئن باشید که اگر بخواهید می‌توانید لبخند را روی لب‌های خود همیشگی کنید، چون شما جزء معدود افرادی هستید که به تشویق دیگران احتیاجی ندارید و نیازهایتان را بهتر از هر کسی می‌شناسید.

در ضمن طی این روزها به جمعی دعوت می‌شوید و باید مراقب باشید که رفتار شما برای آینده‌تان می تواند تاثیر گذار باشد.

مهر

توصیه می کنم تا آنجا که می‌توانید آرام باشید و دقت کنید که اختلاف سلیقه‌تان باعث دعوا و به هم ریختگی‌های ریشه‌ای نشود، هرچند قبول آن برای شما سخت است ولی انتظار دارم بپذیرید که غیرممکن نیست، چون شما بسیار بخشنده و مهربان هستید. با توجه به مسائل ایجاد شده انتظار می‌رود در بحث کاری همکاری بیشتری داشته باشید تا مثل همیشه غافلگیر نشوید. البته این به آن معنی نیست که از انتقاد کردن بگریزید، چرا که دوست واقعی آن است که واقعیت را هم بگوید نه فقط حقیقت را.

دوست خوبم! طی این روزها پلک‌هایتان را خوب باز کنید تا متوجه شوید که دور و برتان چه می گذرد تا بتوانید عظمت روح بزرگتان را دریابید.

آبان

بپذیرید که لجوج هستید و معمولاً حرفتان یک کلام است، ولی از آنجا که محترمانه و حرفه‌ای رفتار می‌کنید کمتر باعث ناراحتی کسی می‌شوید اما توصیه می‌کنم طی این روزها از روی دلسوزی تصمیم نگیرید و منطق را بر تمامی جزییات حاکم سازید چرا که خوب می‌دانید که این تصمیم می‌تواند بر روی تمام زندگی و آینده شما تاثیر بگذارد و امیدوارم این مساله باعث نشود تا خوش‌بینی خود را به مسائلی از دست بدهید و این به شرطی است که پایتان را از گلیم‌تان درازتر نکنید و از فردی که بدون هیچ چشم‌داشتی به شما محبت می کند غافل نشوید.

آذر

زحمتکش هستید و در مقابل، ارزش واقعی پول را خوب می‌دانید اما باید به شما گوشزد کنم که بی‌پولی نه‌تنها گناه نیست، بلکه دلیلی هم برای بد و یا خوب بودن نیست و در مقابل پول نه شخصیت واقعی کسی را می‌سازد و نه آن را پنهان می‌سازد پس حالا که به الگویی برای عزیزانتان تبدیل شده‌اید با رفتارتان به آنها یادآور شوید که ارزشهای واقعی را دقیق‌تر بشناسند و به آن عمل کنند. دوست خوبم! قابل درک است که می‌خواهید مواقعی را تنها باشید، ولی نخواهید که این حالت را مکرر کنید، چرا که عادت کردن به این وضعیت واکنش منفی را با خود به همراه دارد.

دی

قبول دارم که فردی صبور هستید، ولی شما هم بپذیرید که طاقت شنیدن نصیحت را ندارید گذشته از اینکه اراده خوبی دارید و گاه نیز حرفتان را رک و راست بیان می کنید و با اینکه نتیجه آن شما را راضی نمی کند، ولی باز هم آن را تکرار می کنید و درواقع گاهی از تکرار اشتباه پرهیز نمی کنید.

قولی داده‌اید که نباید آن را فراموش کنید و بدانید که در این روزها اگر کارها خوب پیش می‌روند به دلیل دعای خیر پشت سر شماست که می‌تواند به شکل یک معجزه هم عمل کند و این به شما گوشزد می کند که باید خالصانه راضی به رضای او شوید.

بهمن

نمی‌دانم چرا در شرایطی قرار گرفته‌اید که این روزها هیچ چیزی شما را راضی نمی کند و حرف دلتان را با غصه بیان می کنید و با وجود اینکه خودتان هم از این ماجرا رضایت ندارید، ولی راه‌حلی برای آنها پیدا نمی کنید.

دوست خوبم! باور کنید که چیزی در این دنیا ارزش این همه خودخوری را ندارد، پس آن خلوتهای رویایی خودتان را ترتیب دهید و حال و هوای خود و خانواده را عوض کنید تا بتوانید از مسائلی که تحملشان را ندارید دور باشید.

در ضمن این را نیز بدانید که چیزهایی که به آنها اطمینان ندارید نباید در زندگیتان تعیین کننده باشند، که با توجه به این مساله بسیاری از مشکلات روحی و حتی جسمی شما هم رفع خواهد شد، مطمئن باشید!

اسفند

درست برخلاف ظاهر چون کوه مستحکمتان دلواپس هستید و نمی‌توانید خواسته‌هایتان را نادیده بگیرید و در چنین شرایطی دوست دارید فریاد بزنید و هرچه هست را بیرون بریزید، ولی چیزی مانع آن می‌شود که نمی‌توانید از آن هم فاصله بگیرید و این یعنی لطف «حضرت دوست». شما جزو معدود اشخاصی هستید که وظایفتان را خوب می‌دانید، ولی در این روزها در انجام باارزش‌ترین آنها هم تعلل می کنید. و طوری رفتار می کنید که گویی به دنبال حق و حقوق از دست رفته خود هستید و تصور می کنید که می‌توانید آن را صادقانه طلب کنید درحالی که گاه زندگی واقعیت‌ها را در جهت عکس آنها بروز می‌دهد. در ضمن در این روزها پیشنهادی به شما می‌شود که توصیه می کنم بدون اینکه وارد جزییات آن شوید خودتان را از آن دور سازید.

به ضمیر باطن خود به صورت یک هوش زنده و یک یار موافق بنگرید

● ژوزف مورفی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

سکه در ظرف سی. دی.

س. ص. ۲۷ ساله، متأهل، خانه‌دار، گیلان غرب

خواب دیدم ظرف سی. دی. دستم بود. درش را باز کردم ولی دیدم سه تا سکه تویش بود. سکه‌ها را دستم گرفتم. سه تا بود ولی در دستم شد چهار تا. سکه‌ها به شکل قلب بودند. گردنبند هم داشت. خاله‌ام گفت: اینا هشت میلیون می‌ارزه.

گفتم: دستبندم رو عوض می کنم و باهاش زنجیر می‌خرم تا گردنبندم رو بهش وصل کنم.... باز خواب دیدم شوهرم زندانی است. رفتم و آزادش کردم. او را پنهانی سوار فرغون کردم واز تپه و کوه بالا بردم. گاهی که خسته می‌شدم، او پیاده می‌شد و مرا سوار می کرد. نوبتی سوار می‌شدیم.

تعبیر

خانم س. صاد گرامی! این خواب می گوید وضع مالی شوهرتان خوب نیست. شغل خوبی هم ندارد تا بتواند اوضاع زندگی شما و خودش را خوب کند. ناخودآگاه شما از این وضعیت گله‌مند هستید اما چون شوهرتان را دوست دارید، زیاد به روی خودتان نمی آورید. رؤیاهایی دارید: پول و جواهر و سفر ولباس و تفریح و چنین چیزهایی می‌خواهید اما حس می کنید رسیدن به این آرزوها برای شما مقدور نیست و دور است.

برای شوهرتان نگرانید احتمالا بدهی دارد و بیمناکید که او را زندانی کنند. در رؤیا دوست دارید با او به جایی بروید که دست کسی به شما نرسد. حس می کنید هر دو، به هم نیاز دارید: در خواب، هنگام فرار با فرغون، گاهی شما به او سواری می‌دهید و گاهی او به شما.

همین عشق و دوست داشتن، اگر در جهتی مثبت کانالیزه شود، ممکن است کارساز باشد و مشکلات مالی شما را حل کند. البته اما و اگرهایی دارد که فعلا آنها را نگفته می گذارم. موفق باشید.

کاش بچه نداشتم

الف. چ. ۴۲ ساله، متأهل، خانه‌دار، قزوین

دو روز پیش با همسرم جر و بحث کردم زیرا رفتارش با فرزندانم بسیار تند است. به خودم گفتم اگر عاقل بودم، بچه‌دار نمی‌شدم... بعد خواب دیدم: باردارم و خیلی ناراحت بودم. فکر کردم وقتی که بچه‌هایم خوشبخت نیستند، چرا باردار شده‌ام؟

تعبیر

تعبیر این خواب کاملا مشخص است: شما دقیقا همان خوابی را دیده‌اید که در بیداری برای شما اتفاق افتاده است. رفتار خشونت‌بار شوهرتان اعصاب شما و بچه‌ها را خراب و حساس کرده است. با توجه به حرفایی که زدید، نتیجه می گیرم که راهی برای تغییر خُلق ایشان وجود ندارد و چاره‌ای ندارید جز این که با او کجدارمریز رفتار کنید. هیچ بهانه‌ای دست‌شان ندهید.

اگر می گویند تلویزیون را خاموش کنید، یا اگر می گویند چرا این‌قدر تلفن می‌زنید، و... با ایشان جر و بحث نکنید و موضوع را کش ندهید. شوهرتان بازنشسته‌اند و مدام در خانه هستند. همین موضوع نیز مشکلات رفتاری و ارتباطی خانواده شما را دشوارتر می کند و پدر را به فرزندان حساس‌تر می کند طوری که بچه‌ها به هر کاری دست بزنند، پدرشان اعتراض می کند.

پیشنهاد می کنم به همه بگویید تا مدتی خودشان را کمتر به پدرشان نشان بدهند و در اتاق خودشان باشند. وقت‌هایی که پدرشان خوابیده است، به کارهای تلفنی و تماشای تلویزیون مشغول باشند و سر و صدایی هم نکنند.

با این شیوه، کم کم حساسیت پدر کمتر می‌شود. به گمان من زدن چند تلفن چندان ارزشی ندارد که به اوقات تلخی و داد و فریاد ختم شود.

تعبیر خواب هایی که برایم ایمیل شده اند

سقط جنین

Wednesday، May ۱:۲۲ ۲۰۱۰، ۲۶ AM

ghazal_ghamraz From:

سلام، وقت‌تون به‌خیر. من غزل ۲۴ساله، مجرد هستم. خوابی دیدم که ذهن‌مو مشغول کرده. ازتون خواهش می کنم برام تعبیرش کنین... خواب دیدم با کسی که همدیگر رو دوست داریم، ازدواج کردم و باردارم و با این‌که بچه‌مو دوست داشتم، حس می کردم هنوز زوده و نمی‌خواستمش. با همسایه‌مون مشورت کردم. واسم قهوه درست کرد و گفت اگه اینو بخوری اون بچه میفته. توی فنجون قهوه دوتا شکلاتِ باز نکرده بود. من مردد بودم که بخورم یا نخورم چون واسه کشتن بچه تردید داشتم. قهوه رو نخوردم و گفتم نگهش می‌دارم و از خواب بیدار شدم. ممنون.

تعبیر

این خواب دو محور دارد: یکی عشق است و دیگری مشکلات واقعی زندگی... عشق به شما می گوید به دشواری‌ها و هزینه‌ها و عوارض اجتناب ناپذیر زندگی مشترک فکر نکنید زیرا عشق به شما نیرویی می‌دهد تا بتوانید همه سختی‌ها را تحمل کنید. محور دیگر، واقعیت‌ها را پیش روی شما می گذارد و می گوید: زندگی مشترک، مسؤولیتی جدی است که اگر شرایط مهیا نباشد، بی گمان شکست خواهید خورد. آن بچه، نماد همین مشکلات است.

آن قهوه و شکلات لفاف دار، نماد مشکل گشاهای بی‌اساس و مبهم است که در دست فالگیرهای دروغین است. آنجا که می گویید بچه را نگه می‌دارم، نماد پرهیز کردن از توصیه‌های کسانی است که بی آن که عمیقا به مشکلات و راه و چاه‌های ازدواج فکر کنند، به شما می گویند:

نترس و برو ازدواج کن! خدا بزرگه و همه چی درست میشه... درست است که خدا بزرگ است اما درست نیست که کسی خودش را به درد سر بیندازد و منتظر یاری خداوند باشد... ضمنا به مردی که یک بار در انتخاب خود اشتباه کرده است، با احتیاط نزدیک شوید.

امیر محمد مرادی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه [illegible] پسران
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم [illegible]

عرشیا رحیمی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه ولایت فقیه ناحیه ۱۱
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصا سرکار خانم حسینی معلم مربوطه

مرتضی بابران فرزند هوشنگ
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه ستایش یک ملارد
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم [illegible] معلم مربوطه

هستی تاجیک دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه نرجس کرج
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء مدرسه نرجس - والدین هستی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

فرزادجانم، همسر خوبم، بیست و چهار تیر دومین سالگرد پیوندمان را تبریک می گویم. **سلماز نکیسا مردی - تبریز**

پدر و مادر مهربانم، بیست و هفتم تیر را جشن می گیریم تا فریاد بزنیم، پیوندتان مبارک. **دخترانتان - فرشته - فریبا لطفی - تبریز**

عباس خوبم، پسر نازنینم، تو قشنگ ترین خاطره‌ها را برایم رقم زدی ۲۶ تیر تولدت مبارک. **مادرت حمیرا رضایی**

پدربزرگ و مادرجون، نمی‌دانم چگونه از لطف و محبت شما سپاسگزار باشم، فقط از خدای بزرگ می‌خواهم همیشه تندرست و سالم باشید.

نوه تان سیدمحمد اکبری - لوشان

اسماعیل جان، همسر مهربانم، بیست و ششم تیر روز میلادت را با یک شاخه گل محمدی به نام پسرم محمد به تو پدر مهربان تبریک می گویم.

همسرت راحله رضوی - تهران

سامی عزیزم، ششم مرداد سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم گرچه از من دوری، اما همیشه در قلبم جا داری. **تنها نوه‌ات، مرجان حاجیان - اصفهان**

مجیدخوبم، به تو افتخار می کنم، تو پدر نمونه هستی. بیست و هشتم تیر تولدت مبارک. **همسرت رقیه خیرخواه - تبریز**

دختر زیبای من، سیماجان، قدم نورسیده‌ات مبارک. من و پدرت این شاخه گل را به شما و همسر گرامیت تبریک می گوییم.

پدر و مادرت - اکبر سلیمانی - مهناز رحیمی - اصفهان

رضاجان، شاید زندگی آن چیزی نباشد که آرزویش را داشتی، اما حالا که به آن دعوت شده‌ای تا می‌توانی زیبا بمان، تولدت مبارک. **خواهر طلعت زمانی - تبریز**

نسیم بهاری به قاصدک گفت، بیست و ششم تیر گلی خواهد رویید به نام مریم، تولدت مبارک. **همسرت اسماعیل توکلی - ارومیه**

پسر گلم، عسکرجان، تو قشنگ‌ترین خاطره‌ها را برایم رقم زدی و لبخند دلنشینت بهترین هدیه الهی است، دوستت دارم. **مادرت فاطمه کیایی - زنجان**

ستاره جان، خواهر عزیزم، یازده تیر زمین افتخار یافت تا میزبان تو باشد. تولدت مبارک. **خواهرت فریده یاری**

مدیر، پرتلاش مدرسه راهنمایی شهید حقانی طغرالجرد آقای رجب اسماعیل‌زاده از تلاش صمیمانه شما سپاسگزارم.

حسین قاسمی رشکی - طغرالجرد

سرورم، علیرضاجان، به خاطر تمام زحمتهای فراوانی که برای زندگی‌مان کشیدی بی‌نهایت سپاسگزارم، خسته نباشید با تمام وجود دوستت دارم.

همسرت راضیه هرایانی و پسر نازت سپهر

ساناز و ساحل عزیزم، کدامین شاخه گل زیبا را به خاطر تولدتان تقدیم کنیم که وجودتان عطر تمامی گلها است، تولدتان مبارک.

دایی مرتضی و زن دایی صدیق نظریان - بهشهر

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

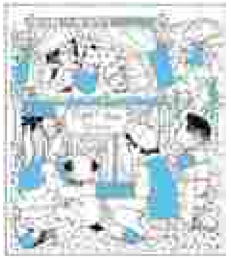

بقیه از صفحه ۴۹

۱۱۲ اختلاف در تصویر پستچی

فرید نصیریان دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه شهید کاظم موسوی(۲)
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ بامعدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم دولتی

امیر کرماجانی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه غیرانتفاعی دارالفنون
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رحیمی

دوست عزیزم، مهساجان دوستت دارم و بابت تمام خوبیها و مهربانیت از تو تشکر می کنم. **دوستت مهرانه صالحی نژاد - زنجان**

همسر عزیزم، معصومه جان، آغاز ششمین سالگرد پیوند خوردن قلبهایمان را با هزاران شاخه گل یاس، تبریک می گویم. **همسرت مرتضی بابایی**

ساناز مهربان، خواهر خوبم، بیست و نهم تیر ماه اولین سالگرد ازدواجتان را به شما و همسر عزیزت تبریک می گویم دوستتان دارم. **برادرت سعید فیاضی - اردبیل**

زینب عزیز، همسر مهربانم، بیست و پنجم تیر را با بیست و چهار شاخه گل رز جشن می گیریم، تولدت مبارک. **همسرت فاضل حیدرتی - تنکابن**

امیرمحمد پسر عزیزم، فارغ‌التحصیلی‌ات را در رشته دکترای ادبیات به شما و همسر گرامیت تبریک می گوییم. **پدر و مادرت - رسول مؤمنی و هایده جعفری - رشت**

گلنازم، دختر عزیزم، بهترین خبری که در زندگی و عمرم دریافت کردم تولد نوه گلم توماچ عزیز بود. **مادرت فتانه حمیدی - چابهار**

نادرجان، نگاه دلربایت مرا تا بی‌نهایت دلباختگی می‌برد، تولدت مبارک.

نامزدت سیما شادانلو

عزیز دلم، نسترن جان، به پاس تمام خوبیها و زحماتت تشکر می کنم. آرزو می کنم خداوند حافظ و نگهدارت باشد. **دوستت هما رجب‌زاده - همدان**

پدر و مادر مهربانم، شما دو فرشته الهی برایم هستید، بی‌نهایت دوستتان دارم شانزدهمین سالگرد پیوندتان را تبریک می گویم. **تنها پسرتان نیما پورسینا - تهران**

برادرشوهر عزیزم، مهدی جان، چه دعایی کنمت بهتر از این که خدا پنجره‌ای روی به اتاقت باشد دوم تیر تولدت مبارک.

فرزانه مولوی و برادرزاده هایت میثم و فاطمه مؤمنی

مادر عزیزمان، تو عشق و صفای خانواده هستی، از زحمات شما سپاسگزارم.

میثم - مهدی - فرزانه - فاطمه مومنی از شهرستان زرندیه

تیمورجان، همسر مهربانم، اول مرداد بیست و نهمین سالگرد تولدت را تبریک می گوییم. **همسرت زهرا رسولی و فرزندانت احمد و سیما رحیمی - ساری**

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۳۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

ترس باعث می‌شود تا بسیاری از مردم به رویاهایشان نرسند
● مارک فیشر

نقاشی های شما

مهرنوش صداقت ۵ ساله

سیدآرین میرمحمدی ۷ ساله

علی اصغر خلخالی ۸ ساله–قزوین

نسترن روشنی پور ۶ ساله–تبریز

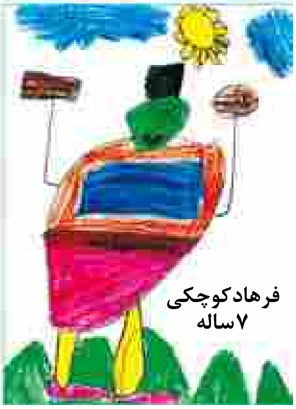
فرهاد کوچکی ۷ ساله

پارسا محمد – ۷ ساله

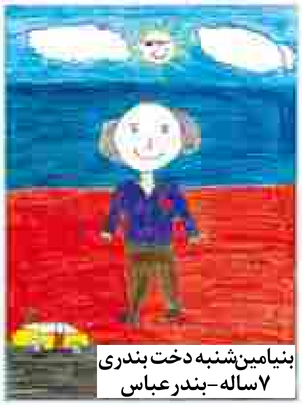
بنیامین شنبه دخت بندری ۷ ساله–بندرعباس

مریم منتظران ۵ ساله

فاطمه گودرزوند کلاس دوم–لوشان

زینب پورحاج قنبر کلاس دوم

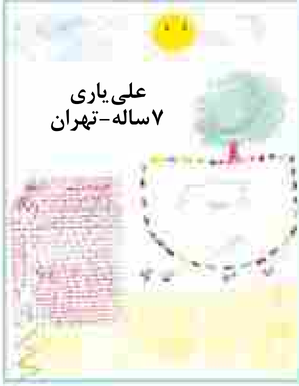
علی یاری ۷ ساله–تهران

زینب گودرزوند کلاس سوم

نرگس عباس–سورک

محمدجواد باباخانپور کلاس دوم

امیرمهدی ایمانی ۴ ساله

مریم صدری کلاس دوم

اشکان یادآورواحد ۹ ساله

فاطمه سادات شهیدی ۱۰ ساله

محمد مصلایی–اصفهان

علی زارع ۶ ساله–اصفهان

بیتا امانی–شلمان

سهراب صفادار

دوچرخه‌سواری رایگان لندن. انگلستان، شنبه ۱ مرداد: [illegible] مشغول بازبینی دوچرخه‌ها در یکی از انبارهای شمال لندن است. به زودی در ۴۰۰ نقطه شهر، ایستگاه‌های کرایه دوچرخه راه‌اندازی خواهند شد و دوچرخه‌ها را می‌توان در اطراف لندن نیز استفاده کرد. مشتریان می‌توانند به صورت رایگان از این امکان استفاده کنند و در زمان دلخواه دوچرخه را به ایستگاه باز گردانند.

جشن کاغذی! شیلی، شنبه ۱ مرداد: به اشتباه نکنید این تصویر مربوط به یک جشن سالانه نیست. در این تصویر کنگره شیلی را می‌بینید که در آن کارمندان اداره بهداشت و درمان کارگران به اثر اجرای بیماری که صورت گرفته است معترض هستند و خشم خود را با پرتاب برگه‌ها از جایگاه تماشاچیان به داخل صحن نشان می‌دهند.

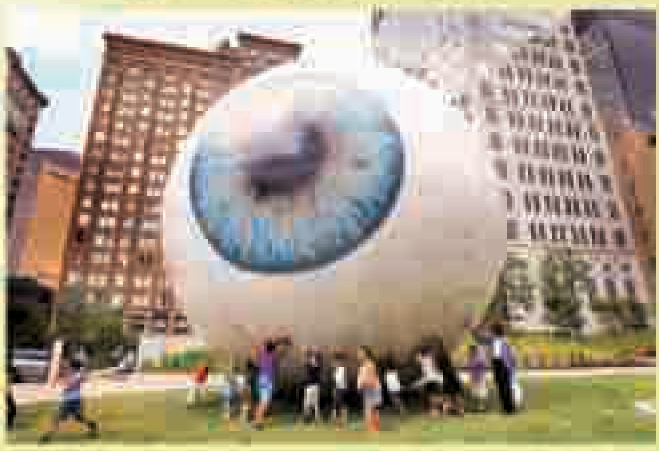

چشم غول‌پیکر. آمریکا، چهارشنبه ۹ تیر: هر کس از دیدن این کره چشمی بزرگ شگفت‌زده شد. این اثر که حاصل کار فردی به نام «تونی تاست» است، بخشی از برنامه‌ای است که در این منطقه برای شناخت بیشتر بدن اجرا خواهد شد و تا پایان ماه اکتبر نیز باقی خواهد ماند. ارتفاع این چشم بزرگ حدود ۹ متر است.

گرما و گل. وستلند، میشیگان، سه‌شنبه ۸ تیر: کودکان از فرصت استفاده کرده و با شرکت در جشن روز گل‌بازی، راهی برای فرار از گرما پیدا می‌کنند. این جشن در یک گودال پر از گل انجام می‌شود که از مخلوط کردن ۲۰۰۰۰ گالن آب با ۲۰۰ تن خاک درست شده و هر ساله حدود ۱۰۰۰ کودک در این جشن خود را گل‌مالی می‌کنند.

خواب‌های خطرناک. پکن، [illegible]: آدیلی ووکسر در طی آخرین نمایش خود پس از دو ماه نمایش، بی‌وقفه لحظاتی بر روی ریسمان به استراحت می‌پردازد. او با این نمایش که در ورزشگاه لانه پرنده انجام می‌شد، توانست رکورد جدیدی ثبت کند. او برای مدت حداقل ۶۰ روز، روزانه حداقل ۱۰ ساعت روی طناب راه می‌رفت.

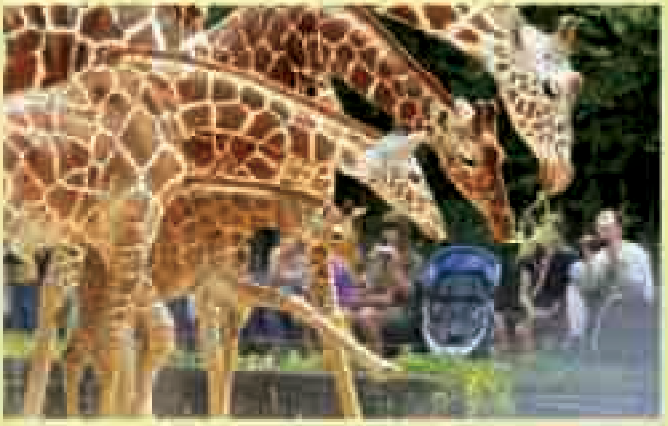

دیدار چند نسل. آمریکا، پنجشنبه ۳ تیر: چهار نسل از نوعی مادر از زرافه‌ها در باغ وحش شهر کالون می‌بینید که به تصویر خود در آب خیره شده‌اند. کوچکترین آنها دلیا، ۲۲ ساله است.

این داور پرداخت نقدی را دوست ندارد!!!

ملت کارت

- مغناطیسی و دارای رمز مخصوص
- امکان صدور چند کارت از یک حساب برای اعضاء خانواده
- امکان خرید کالا و خدمات از طریق اینترنت و پایانه های خود پرداز
- خرید سریع و آسان از کلیه فروشگاههای معتبر طرف قرارداد شبکه بانکی کشور

بانک ملت
bank mellat

[illegible] روابط عمومی

www.bankmellat.ir